بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الاولین والآخرین محمد وعلی
وآله الطیبین الطاهرین اما بعد بر نفس روحانی وعقل آسمانی وفکر ثاقب
ورای صائب آنانکه در کشف معضلات وحل مشکلات مقصود قاصد اند
ومنتجع رایدان یعنی اصحاب فطنت و ذکاء وارباب کیاست و دها که فکر رو
کشا ایشان میزان کم وکیف است ودر اصول بهای ایشان معیار نقد وزیف مستور
ومکتوم نیست بلکه پیدا ومعلوم است که بعد از ملکهٔ حکمت یعنی علم اسماء وشناخت
حقایق اشیا که بحقیقت روح روح انسانی وسرمایهٔ فتوح جاودانی است
فصاحت زبان وبلاغت بیان را تقریرا وتحریرا بر هر حرفتی وصناعتی تیز آست

وهیچ محبوبرا جلوهٔ جمال این حسنا و هیچ مشروبرا نشاهٔ ذوق این صهبا نشوند بود
چه انسان مدنی الطبع در رفع حاجت با فراد نوعی محتاج است و مقصود خاطر
ومکنون ضمایر بمدد تقریر زبان و معونت تحریر بنان از قومی بقومی و از یومی
بیومی متصل نشود و بلاغت تقریر چون صرامت شمشیر است و تقریر معلول را
در هنگام مقال چون شمشیر مفلول را در هنگامهٔ قتال هنری مشهور و اثری مذکور نخواهد
بود و درین عهد که بحسن اصطناع دارای دانا و شهریار توانا صاحب ملک قویم
و وارث تاج و تخت قدیم مالک سوط و سیف و دافع ظلم و حیف حارس
جمله بلاد و سایس کافهٔ عباد و ملجای رعایا و مستغاث مظلومان شاهنشاه
ممالک محروسهٔ ایران السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن
الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار لازال الدین
ناصراً و للکفر کاسراً و للعدل ناشراً و للظلم کاشفاً و للبلاد حارساً و للعباد
سائساً و علی سریر الملک قاعداً و علی معارج العز صاعداً ما تغرد الاطیار
عند تبسم الصباح و تمایل الاشجار عند تنسم الریاح که دانش بنظر عنایت
ملحوظ و دانا بدولت قربت محظوظ و ربع فضایل مربع و مخصب و مقر رذایل
منهدم و مجدب است نواب اشرف والا ذوالعز الباهر و العرض الوافر

والوجه البهیج والرای النضیج والنسب المذکور والحسب الموفور والکواکب المسعودة
والمقامات المحمودة والمنزل الرفیع الشامخ والمحل المنیع الباذخ قربت
یافتهٔ بارگاه منظور عنایت پادشاه شاهزادهٔ آزاده نایب الایالة الباهرة
معتمد الدولة القاهرة فرهاد میرزا که با قربت درگاه و قرابت شاهنشاه
وتحمل فادحات حکومت و با حفظات یاسا از تنقیح کلام فارسی زبانان بلخی و
هروی و عربی دانایان بدوی و قروی و فصحای خزاعه و عدنان و بلغای
فزاره و قحطان خود را چون صبح از خندیدن و مهر از تابیدن و سحاب از
سخاوت و بحار از طراوت و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز نتوان
داشت از این جمله بچند محفل بث فواید فصاحت و نشر فوایح بلاغت و سوختن
این عود و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر دریا ذخایر
بر گماشت و رسایل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز
و نوادر طیبت آمیز از مکتوبات سید بزرگوار عالیمقدار حاصل گردش گردون
نتیجه ادوار و قرون طرازنده معانی مسلم اقاصی و ادانی داهیهٔ عصر نابغهٔ دهر
جناب رضوان مآب میرزا ابوالقاسم قایم مقام لازال مستغرقا فی بحار النعیم
و مستترا و متنعما بنسیم التسنیم که منتشر و متفرق بود ادوات گرامی مخرج و در مجموعه

درج کرده و الحق تا مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده
و نامهٔ بلاغت را بخط آراسته و خامهٔ فصاحت را بنقطه پیراسته‌اند دست خرد را
چنین وزیری و ملک را دبیر اچنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان
علم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده‌اند و فاضلان سخنور و دانایان نیک
و بد که صرافان رستهٔ براعت و نقادان هر صناعت‌اند چون بنظر تحقیق خالی از خیال
باطل و شغل شاغل و هم مُغفل در بدایع این صحایف و روایع این لطایف از
تامین خائف و استمالت متمرّد و تجنیب اجانب و تقریب اباعد و تسلیهٔ محزون
و تنبیه غافل و تذکرهٔ عاقل درنگرند دانند که درین حقّه چه گوهرها و درین
طبله چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازهاست و معلوم شود
که هیچیک از مترسلان سلف و خلف چهرهٔ بیضا صفحه را بدین خوشی نیاراسته
و لمهٔ سودای خط را بدین دلکشی نه پیراسته‌اند و هیچکس از ارباب صناعت بلاغت
و بضاعت براعت معنی جلیل را در لفظ قلیل و مقصود دقیق را در قالب رشیق
به بیانی حُلْوُ المذاق و تبیانی عَذْبُ المَساغ بحیث یحلو علی الافواه لفظُهُ و یلذ علی
الاذهان حِفْظُهُ بدین لطافت ایراد نکرده در حقیقت کلام این استاد
رضوان معاد در روانی و سلاست و سادگی و لطافت آب قراح باران است

ووجوه صباح یاران که این بی آلایشی در حلق تشنگان گوارا تر است گوارا بی آرایشی در چشم عاشقان زیبا تر اگرچه شاهزادهٔ لا زال مؤیداً لرفع علم العلوم وتصفیح المنثور والمنظوم در نظم این فراید خراید وجمع این اوابد شوارد از عهده طلب تفصی کرد ولی چون سلالهٔ خاطر وزادهٔ طبع آن سید عالیمقام در اطراف ایران بل اکناف جهان پراکنده ومتفرق بود وچنانکه علاقه دُر ورشتهٔ گوهری که منصرم ومنفصم شود هر دانه در رخنه یا شکاف ضال ومجهول الحال بماند جمعش متعسر باشد تدوین جمله این مستبدات نیز متعذر مینمود بدانچه درین مجموعه مضبوط ومثبت است اقتصار کرد وهمین قدر بر فضل انجاب برهانی است وافی واقتفای کتاب واقتدای اصحاب کافی که معنی ازگلهای بستان وترانهٔ از ترانهای هزار دستان باز نماید که این باغ را چه گلها واین مرغ چه آهنگهاست امید که در سایهٔ عنایت شاهنشاه اسلامیان پناه که روزگارش بکام وعهدش تا ابد بر دوام باد این شاهزادهٔ آزاده بر مراد دل وکام خاطر روزگار گذراناد واز طوارق لیالی وبوائق ایام مشکراتی مرساد ما تراوح اللیل والنهار وتعاقب القرون والاعصار این دعوت را بکام تهلیل آمین آمین کناد جبریل والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

کاغذیست که قایم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار در حین مأموریت بجانب بغداد نوشته است بعد از شکست چوپان اوغلی وفتح دولت ایران بمد

مخدوم مطاع مشفق مهربان من آمنت من نور بک الظلم واضحی بک البهم وجعلت آیة من آیات ملکه وعلامة من علامات سلطانه رقیمهٔ کریمه رسید وابلاغ مکرمات وایضاح مبهمات بحمدالله نمود گشادن درهای بسته وبستن پیمانهای شکسته همیشه موقوف باشارت انامل فیض شامل بوده واز بغداد تا هرات واز جیحون تا فرات کمتر آب وخاکی است که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن وطراوت

ابان

امان نیافته باشد خوشا نواحی بغداد و جاهای فضل و هنر که موکب مسعود وقایع نگار
چون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گذشت و ساحات آن براحات امن و امان مشحون
خواهد گشت خاطر بندهٔ مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی باین نواحی رسید از کار آن
طرف جمع است و هیچ وجه دغدغه و پریشانی ندارد و باور اول نیست که بغداد
خراب هم بقدوم شریف خود آباد گردیده مهام وزیر را بتدبیرات دلپذیر باصلاح
آورده باشید آری انوریت بنده چون انوری هزار وقت آنست که بار دیگر
آبی بر روی کار ریخته و دو پا رید و باران رحمت بر خلق آن سامان بباریدکانند
امید قطرهٔ باران نشسته اند کار ایران و روم از دو سمت بهم بسته است آنچه متعلق بسمت
ارزنة الروم بود بحمد الله نظمی دارد و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله
در جنب توجه شما عظمی ندارد ذکری در قرارنامهٔ صلح دولتین در باب ایلات بابان
و سنجاقات کردستان شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی
شده مقبول الطبع اشرف اعلی نیفتاده و کار بتجدید مکالمه از حضرت نایب سلطنت افتاده
بعون الهی و بخت شاهنشاهی سرعسکر جانب شرق تقلد وساطت و تعهد کفایت
کرده و تاکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاسم خان سرهنگ که بسفارت منصوب است
نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود

و بها

و امید است که بوضع خوب بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت در آن دولت ساخته
شود و بار دیگر تیغ جدال بین السلاطین آخته نگردد چرا که خواهشهای این دولت همه امور
جزئیه مسلمه است و شریعت شریعت مطهره دولتین و هم تائید شاه مردان
ضربی خورده و حسابی بر دل ندهیم که از طرف سپاهی مستعد برود و قلاع مسترد شود
انشاءالله تعالی از آن خواهند گرفت مردمان اهل سنگین متبسمی نشسته اند قدر سبک و سنگ
و حال نمیشد که دنبال گرد صحرا پهن شده و از پی مرغ در هوا بروند ایلات بابان
از آفتاب تا بابان روشنتر است که نوکر قدیم این دولت بوده اند و اگر منکر و مشاجر
باشد برهانی قاطع مثل همراهان سرتیپ با نظم و ترتیب و سیف دستان
طوع العنان در دست دارید خاطرتان جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن
و حواس مجموع سلطان حرف بزنید و هرچه هوای دولتین و صلاح دولتین است
همان را بکنید و انصاف بدهید همه باید شکر بکنیم و قدر این دشمنک و نای خود
ما را بدانیم سکشان صد هزار بار برین دستهای نادان منحوس که عیاذاً بالله
همسایه ملک مصر دست شرف طرد نه از روسم حکایت کن نه از روم بنده
مخلص را با حرف و صحبت ملک و دولت چه کار است شغلت نفسی عن الدنیا
و ما فیها سید مشفق و نیر مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من آخر چه بلای

توکه در وصف نیائی بسیار بگفتیم و نکردیم پاانت عجز الواصفون عن صفتک

این بارکه چاپار آمد این چه طور مطالب نگاری و دلربائی بود که تا مهر از سر نامه بر

گرفتم بی اختیار شعلهٔ شوق سرکش شد و خرمن صبر آتش گرفت امروز همیدانم

که این جنس سخن را نام چیست یک لیری کنم قرینه شرکت نکنم لااله الا الله وسلم

سواد رقمی است که مرحوم ولیعهد طاب الله ثراه بخط مرحوم قایم مقام

بمیرزا محمد علی آشتیانی مستوفی در حین مأموریت مصالحه

عثمانی مرقوم فرموده اند بعد از شکست چوپان اوغلی سردار عثمانی

عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بداند که تعریف و توصیف چند که از سرعسکر

ارزنة الروم در ضمن شروح مرسله نوشته بود بنظر ما رسید واگر سرعسکر که از دولت

عثمانی وکیل مصالحه است دانا و عارف و واقف است چنان نیست که وکیلی که ما

ازاین دولت فرستاده باشیم نادان وجاهل غافل باشد آنعالیجاه که او را آن شدت

عالم بآداب مناظره واستاد در فنون محاوره دیده و دانسته است مطلع نیز بداند

که اگر ما پایهٔ آن عالیجاه را در همین علوم وفنون دون پایهٔ او میدیدیم بهتر و برتر میفرستادیم

با وکالت مطلقه در مقابل او نمیفرستادیم دیگر آنعالیجاه نوشته است که سرعسکر بهتر چیز

ما دونست ناطق است و از هرچه مادون نیست ساکت و ما تصدیق عرض آنعالیجاه را

درین

در این باب هم اصرار کنیم لکن چون بنظر آنعالیجاه البته گزیر معلوف باینکه اختیار نامه طالش و
قراباغ را در بغل داشته باشند از صدر چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام بجناب
جوئی ملتهم و برکنار شده همین سخن را شنید براین تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراجعت
نمود و هر نوکری که از دولت ما مأمور چنین خدمتی شده و ترحم و تقاضای این کار که همین
طور حرف بزند و غیر این نگوید و نکند آن عالیجاه هم باید بهمین سیاق خود را بسر کرده
بشناساند لکن در واقع و نفس الامر خود را بهرچه خیر و صلاح دولتین است ماذون و
مختار دانند دیگر اینکه آنعالیجاه نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ البال بی‌شغل
و بیکارند و بتأنی و تامل تربیت میشوند و در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند
راست است و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر یک هزار کار و گرفتاری دارند
و اینطور وسعتها و فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده لکن منکر این مطلب نمیتوان
بود که هر که در کارتر است بر کارتر است و هر که بیکارتر است بی کاره تر خاصه با قدرت
الهی جربزه و کیاستی در خلق اینجا آفریده که از تأنی و آرام بتعلم و تعلیم آنها هزار بار
بهتر و با نفع تر است من راقب الناس لم یظفر بحاجته و فاز بالطیبات الفاتک
اللهج دیگر اینکه نوشته بود که این کار کار خطیر است و مزید دقت و اهتمام در آن
ضرور است معلوم است که هرگاه ما پر اعتنا بشأن این کار ندانستیم لازم نبود

که مثل

ره شمال آغا ایلچی را کسی را بغیر ستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط خارج انگلیس و ایلچی متوقف اسلامبول همین خواهشی که بالفعل سرعسکر در باب حدود و قدیمه میکند امضا بداریم و مصالحه نامه منضبط با همین قسیود و عهود و شروط که در عهدنامه نادری مسطور و مذکور است بدهیم و بگیریم چرا که دولت عثمانی بفضل و عنایت ربانی هوس ملکستانی از ما ندارند در حینیکه ما هم این هوس را در ملک آنها نکنیم سهل است که از زهاب خانقین و خاک مریوان تا کوه حلوان و تا پشت دیوار شهر سلیمانیه هرچه در دست داریم همه را بدهیم منت ما را میدارند و فوز عظیم میدانند و حاجت زحمت هیچ تغییر و موقوف باستعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن آغا ایلچی را از جرکه چاکران برای این کار انتخاب و اختیار کردیم برای این بود که خود از ظاهر و باطن کار ما آگاه و خبردار است و عده سپاه و مقدار استعداد و وضع ولایت و گنجایش بضاعت ما را بتحقیق میداند و از امداد سرکار اقدس سلطانی و قشون عراقی و ولایتی و انعامی که در امثال این اوقات از دربار فلک مدار میشود و کسیور رسانی که از هرجنی دیر و ان بمصرف سپاه باید برسد ...ـه الواقع استحضار کلی دارد و از دو سفری که در دو سال سابق کرده ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آغا ایلچی هست و در این مدت که وارد ارزنة الروم شده مفرط دارست و کما ست فهمیده خواهد بود

که اوضاع امرای عثمان درین سال و درین حال بر چه منوال است و علاوه نفوذ
روم با دولة آنمرز و بوم در چه قلب و قدم میباشند و سپاه و استعداد و کومک و مدد
و سواره اکراد آنها تا چه قدر مجتمع و موجود میتواند شد و در انبار و ذخیره و علیق
و جیره وسعت دارند یا بتنگی میگذرانند و اضطراب و انقلابی در رعیت هست یا نیست
واحتراس و احتسابی از عزیمت یا و هزیمت خود دارند یا نه و پاشایان اطراف آقایان
اکراد وحشت و دهشتی از ملاقات عسکر بهم رسانده اند یا مطمئن و خاطرجمع هستند
بالجمله باید آنعالیجاه اوضاع اینجا و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت
قاهره را از آنمیانه استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور غفلت نکند و حالا
که آنعالیجاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی
جمع کرده تمام واحد دارد و در یک فن تتبع و تمرن میکند بعد از تقدیم این ملاحظات
که باین شرح و تفصیل هر قوم و معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود
و تفصیل عهود صلاح داند ماذون است که بکند و لازم است که هر چه میکند بشرط
جرئت و بلندی همت بکند و اظهار تردید و تشکیک را در اثنای مهام خطیره قبیح
و رکیک داند و بجای تشویش و تشکیک توکل و توسل بهم رساند تا امداد غیبی در رسد و
کارهای بسته گشایش یابد من راقب الناس مات هما و فاز باللذة الجسور امروز

امنای دو دولت بزرگ و سپاه و رعیت دو مملکت عظیم چشم و گوش و دل و
هوش خود را بکاری که بالفعل در عهدهٔ آن عالیجاه و رئوف پاشاست داده
شب و روز در انتظارند و دولتهای خارجه از هر طرف در هر کنار عیون و ابصار داشته‌اند
و هر قلمی که در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه گذاشته گردد برای ممالک
خطیره و خلایق کثیره در عاجل و آجل متوهم حالتین خیر و شر و متیقن نتیجتین نفع و ضرر
میباشد و تا کسی بر خدا نزدیک نشود و مثل مو باریک نشود محال است که در مضمار
حریف پا نخورد و کار خود را از پیش ببرد هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست در بحر عمان
سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن باهم نمیسازد باید با کمال جرأت اقدام کرد و با
علو همت اتمام نمود و در هر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لافتی مستظهر بود و کار را بهر جا
که قرار گیرد گذارند دیگر در باب شهرزور و زهاب که ما این همه تفصیل را در ملفوفه علیحده عرض
داده‌ایم باین جهت است که هر چند متابعتنا در شاه طهماسب نقض دولت قاهره
نیست و راه بحث بر ما نمیشود لکن این مطلب را در کل عراق عرب و عجم و مصر و شام
و فارس و خراسان و آذربایجان معدودی از خواص و فضلا بعضی از قصه‌خوانها و تاریخ
دانها میدانند سایر خلق این چیزها را نمیدانند و نمیفهمند همین قدر در السنه و افواه مذکور و مشهور
و در قلوب و اذهان ثابت و نقش پذیر میشود که این ولایت اول از تا شاهنشاه

فلک

فلک بارگاه مرحوم شاه زاده گذاشته بودند نگاهداشت سهل است که اگر مانده بود بغداد

هم میگرفت تا بپاس سپردنش پا نکشید که از دست دادیم سهل است که زهاب هم بردی

آن رفت بر آن عالیجاه معلوم است که ما همیشه همه جا صلاح کل را منظور می کنیم نه

صلاح خود را لکن در باب ننگ و نام از هیچ چیز نباید بترسند مگر از زیان زبان عموم

و ما اگر از این یک فقره احتیاط کنیم ننگ ما نخواهد بود جراحات السنان لها التیام

و لا یلتام ما جرح اللسان زهاب را که بخصوصه قبله عالم و عالمیان رخصت نداده در باب

ایل بابان و ولایات شهرزور و کوی و حریر اگر خدا نخواسته دست آن عالیجاه از دامن

هر چاره دیگر کوتاه شود تا این حد هم اذن و اجازت میدهیم که الفاظ مبهم و

فقرات ذو احتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی و قوه انشائی

بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از زبده

عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید و این آخر الدوا و آخر العلاج است و معلوم است که هرگاه

طور ما که ان شاء الله تعالی پیش برود البته بهتر و خوبتر و باشکوه تر خواهد بود و همچنین

جا ماست که از دست پیر و خامه تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت می توان

داشت تحریرا فی شهر شوال المکرم ١٢٢٨

کاغذیست که مرحوم قائم مقام بمیرزا صادق مروزی وقایع نگار

از تبرر

از تبریز در زمان حیات نواب نایب السلطنه العلیه نوشته است

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی رقیمه رسید
عریضه ارسال ندم جوابی مبارک دادند تاج تارک خواهید فرمود حیرتی دارم که قول
معروف شما را بنطق مجهول خود چگونه جواب دهم اما نه این بدعت من آورده ام عالم
ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم کتاب شما غالباً کلیات نوائی
بود جزئیات هوائی را که مغلوب ساخت این هنوز نتیجه سحر است بفضل الله صبحهای
روشن و باغهای گلشن در پیش داریم مفسدتهم هباءً وافئدتهم هواءً کلیات خاص
عقل است جزئیات کار نفس ان النفس لامارة بالسوء مطرب عشق عجب سازی نوائی
دارد قامع الراس عجب نفس باطل السحر کین و کبر هباکن هر هوا فشرده هر غرور جامع
الخیرات مانع الشرور مشهور رشد از رایتها و آیت مهدی منسوخ از هیبتها و فتنه دجال
فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین دنیا دار مکافات است ولکم فی القصاص حیوة
یا اولی الالباب تلافی بقیامت نماند خون پروانه شمع را تا صبح امان نمیدهد
والی ولی با خدا لشار والله عزیز ذو انتقام محتسب خم شکست و من سر او کوتاه
انشاء الله شکنیم زود است که از ملحد بد منعه خواهد رسید و نعم ما قال النابغه ولا عیب
فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب تخیرن من ازمان یوم حلیمه

الی الیوم قد جربت کل التجارب حقا و بعزة الله تعالی که کلیات ثوانی ما شعر

منحصر بفرد است چرا که از اهل این زمان هیچکس را تا امروز گمنت این نطق و بیان

مقدور نشده و این سهل ترین معجز آن کلک و زبان است تلی بدایع افکار

سرگاه در یکجا بجائی است که دست هیچ آفریده بدانجا نرسد طور ماوراء الاطوار

نبوت میتوانم گفتنش نه ساحری ابوالعتاهیه نیز در باب عبدالله بن معن

چنین بوده همچنانکه انوری در هجو عمراد و مولوی در مدح حسام الدین و برد

جردی در صحبت کاتب میفرمایند که خاطر ما را باین طرز سخن رانی شما میلی تهنیات

حاصل شده زدنا شرحا و تفصیلا نزدک عزا و تفصیلا عجبنی الدهر فی تقلبه

و کل احوال دهرنا عجب حوض چیست و فراش کیست پاشویه کجاست و کویه

کدام و ما حبب الله یا رشغفن قلبی و اکویه سردان نغز گفتار را همچنان دامن لذت

دهد که نوشخوار اشتران باربردار را اما ان از و اکویه از هرچه بگذری سخن دوست

خوشتر است خصوصا در قدح دشمنان و مدح دوستان کا خذشا کا نمذ بود و جوهری

ناقد بود لها فی عظام الشاربین دبیب فتمشت فی مفاصلنا کتمشی البرء فی السقم

جلوه خورشید داروی جمشید را ز وقع و نمود انداخت زتم کم شد و پیچ کنجی گرفت

دیگر مدیره و شمسپناسی بذریعه والتماس از ناجر و فاجر نباید خواست سبای را زیر ازا عجز

کلابنارسی

که با انبازی شما آنچه خود داشت زیکانه تمنا میکرد بلم الی الخمر الحلال والعذب

الزلال نگارخانه وقایع نگار صفحه نور لمعه طور صحیفه قدس حدیقه خلد فیها ماتشتهی الا

نفس وتلذ الاعین فرمودند ما را با الفاظ و عبارات والحاظ و اشارات کاری نیست

موضع مضامین و معانی هستیم نه در پی اسجاع و قوافی ما فطا گر معنی داری بیا زا زآن

معانی دلجوی دلخواه شادی افزای چو جان و چو جوانی غم کاه هر مدّ که گفتنی در وصف

آن شمایل هر گوشنید کشا انند در قائل امید داریم که تا رسیدن این ذریعه از

ماهی بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج با عاده از کار و تکرار اخبار نشوید لکل جدید لذة

تقویم پاری نیاید بکار اگر می آمد گرد دل نمیبرد غم نمیخورد کار خیلی قد عزنا کته

فعم نمی گفت همچو سعدی لا عیب بعذری می گفت دار صد وشاست کار بقدم نباید داشت

از عنوانی ابکار کاعب و معصر بکار است احادیث مرویه هر چند جملگی بالاتفاق طاهر

و طیب‌اند تا بعد از نقل و حکایت و سمع و روایت حکم مفرع و ثیب خواهند داشت

خلاف اللخان المحمود چه بهتر که طیب باشند و ثیب نباشند کانهن الیاقوت والمرجان

لم یطمثهن انس قبلنا ولا جان افدی بها از جان ثم مهجتی فاصیر فی کل اللسان

فداها از شما دور بود که در باب دلایل بر بنده بحث کنید کلم الناس علی قدر

عقولهم دلیل و برهان اسباب قیل و قال است چه ربط بوجد و حال دارد اختلاف

اقوال

اقوال باختلاف احوال منوط است حالها نیز بگردد ز روش گاه بگاه لا یعنی
ملک مقرب کجا و شغلی نی یا حمیرا پای استدلالیان چوبین بود اما حرب سادهٔ
ترک خاص حرام چو پنبه است سرهای بی تمکین را جز پاهای بی تمکین نشاید سپرد و مصاعب
پر مشکل را از دست نباید داد بلدهای راه از رهنمای آگاه بی نیازند گمرهان محتاج
دلیلند و رهبران کمیاب و قلیل فی العشق تومنی دلیلاً ها وجهک اوضح الدلائل تالله
کنت ها لکا فی شقوتی لو لم ارک اینجا خواهم گرفت باقی مطلب ماند بجا پار دیگر

کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار از تبریز نوشته است
در زمان حیات نواب نایب السلطنه

جاء الکتاب فجائنی روح و ریحان و راحة مما حوی نکت البراعة و البلاغة و الفصاحة
رقیمه جات شریفه بعد از هزار انتظار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عریضهٔ
سرکار رکن الدوله در باب ترک رقیمه نگاری و التزام فراموشکاری شما بی ادبها
کرده بودم معذور دارید که پر مشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب
بی اختیار از روی دلتنگی جسارت نمودم گر بخشی حاکمی و بنوازی رعیتی شکایتی از عراق
و فارس و ضمن مسطورات سرکار ملحوظ شد فرموده بودند بیا که نوبت تبریز و وقت بغداد است
آدم وزیر آنجاست البته وقایع را خواهید نگاشت باینجا نواب نایب السلطنه

روحی فداه سخت محکم و استوار بپای کار ایستاده بودند بازهم کالجبل لا تحرکه العواصف
هستند اما شما قدری سست گرفتید که حقیقت آن را ملک خوب مستحضر است اینجا مذکور
ومشهور است که عالیجاه محمد صادق خان از فارس یا عراق بر این داشته اند که آنجا
برخلاف عقیدهٔ التفات قدیم باشد بجدم صلوات الله علیه که باور نکردم و نمیکنم
اگر العیاذ بالله بهر دو چشم ببینم یا بهر دو گوش بشنوم چرا که او گل هشت مخمر در آب
حیوان است بد ندارد هرچه میکند خوبست تا من بسر خود تا زنده بدم شناسیده
صد هزار چندانم تا مراد و حاجی بابا چه بگویند و ملک محمد و مشهدی حسن چه‌ها اینجا
در دل برده باشند فراق یار که پیش تو پر کاهی نیست بیا و بر دل بنده و جلا ببین
که کوه الوند است البرز است دماوند است عاری باقی نمانده مثل طفل یتیم مال
بصاحب متاع خریدار زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم جلا فرطی شد مقاله استحاثیه
ابتر ماند مثنوی را حسام الدین میگفت نه ملا بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه
قول و غزل تعبیه در منقارش ای شب هجران تو پنداری برون از روزگاری یاد آن
شبها خوشا آن روزها باری از صحبت حضور که مهجوریم قصیده بدین وزن
و ردیف از خود تراود ارسال فرمائید که بالمره محروم نباشم فرمودند این بار وقایع نگار برباعی
و دوبیتی ما را مشغول داشتند زیاده زحمتی بطبع خود ندادند

کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان گروسی از خراسان نوشته است

با بی وامی فاضل فی لفظه ثمن تباع له القلوب وتشری فطفا لرجال القول
وقت بناته وقطفت انت القول لما نورا مدتیست که از تحریرات شما محظوظ
نشده ام در این مرارت و زحمتهای خراسان چیزی که بفریاد ما میرسد
همان الفاظ و معانی دلپذیر شما بود که مرده را جان میدهد خسته را درمان حالا
چه افتاده که باب این فیض مسدود است و فیض این نعمت مقطوع مگر خدانخواسته
قصوری در محبت من گفته اند یا فتوری در مودت خود دیده اید ذوالفقار
علی درنیام و زبان سعدی در کام نشاید قلم الصحیفة والقلمة وادن السیرة
النفقة تا اختر از چرخ بزیر آری و پاشی بورق گوهر از بحر برون آری و زیری
بجا رالم ترعیتینی مثلکم فاضلا لکل شیئی شاء وشاء یبدع فی الکتب وفی غیرها
بدائعا ان شاء نشاء البته از اوضاع واحوال عالیجناب فرزندی میرزا
محمد علی و نورالعیونی میرزا حسین و قوة القلبی میرزا محمد جعفر سلمهم الله تعالی
غافل و بیخبر نیستند و چون من از عالیجناب فرزندی بناچار دور شده ام
شما که نزدیکید مراقب خواهید بود یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما چنانکه

فرزند عزیزم وفقه الله در هیچ حال از شرح و بسط حقایق اوضاع شما غفلت ندشته و نخواهد دشت توقع دارم که شما نیز گذارش اوضاع او را بعد از ورود همدان مفصلا مطابقا للواقع مرقوم فرمایید

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا محمد علی آشتیانی مستوفی سرکار نایب السلطنه العلیه نوشته است وهی احسن الکتب عربیاً و فارسیاً •

کتبت ولم یکن کتابی حاکیاً عن عذابی ولا قلمی عن المی ولا مدادی عن ودادی ولا بنانی عن جنانی ولیس تحضرنی عبارة افصح بها عما یعنیه قلبی ویحویه صدری وکیف حیلتی فی شرح حالتی وفصاح مقالتی أتودع فی الطرس الرقیق ما فی القلب الحریق ام تدرج نار من التصب فی شبر من القصب ام یحکی سواد المداد عن سویداء الفواد ام یکتب بالاصابع ما یکتم فی الاضالع کلا و قد کلت الالسن وعییت الخواطر و بلغت القلوب الحناجر عن شرح ما رایت من بعدک و عویت فی بعدک لعمر الله انی لم ادر حقیقة حرارة الحزن وغزارة المزن حتی حال البین وبینک البین وشهدت ما شهدت فی القلب والعین فها انا الآن متقلب بین طوفان ونیران جامع بین الماء والنار واقع علی شفا جرف هار میان آب وآتش مانده حیران

خیالت

خیالت کرده در دیدهٔ مهجور زشب یک نیمه چون فرزند عمران دگر نیمه زشب
فرزند آزر تارةً یدرکنی الغرق واخری یهلکنی الحرق وما اعجب فی هذا سوال لا
من بقاء عمری ودوام صبری لانی مع ما تعرف من رقة اهابه افوق هیلا
صم الصخور فی الصلابة لا تمزقنی النار فی تاججه ولا الهجر فی تموجه کانی حائض خلده
الله فی سقر کلما نضج جلده بدله جلدا آخر او سمندر تعشق النار وتعیش فی الشرار او
حوت قوتها الملح الاجاج وعیشها فی تراکم الامواج وقد رزقت جمع الضد من ضعف
الجد وان کنت ذا جد سعید تعشت فی عیش رغید او مت بموت قریب بل کنت
کحالتی هذه کل یوم فی کرب شدید بل کل آن فی موت جدید انی لموت غیران
لمنطقی حرفا وصوتا ولیس موتا ان ارا فت مفارقتی ولیس موتا ولعمری انی اری
من هجرتک ما یری الناس من طیران الروح وطوفان نوح ولو کان لی صبر
کصبر ایوب وطاقة کطاقة یعقوب وحلم کحلم ابراهیم واحتمال کاحتمال شعیب فما
اقدر بعد ذلک علی احتمال فقد وصالک واشتیاق عزة جمالک وان لم اجمع
خصایل النبوة فقد جمعت شمایل الفتوة وملکت بالرحم والمروة ارحم علی بروحی فانه
قد تلفت بعد الفراق فهذا آخر الرمق مخدوم من هشب که نمیدانم کدام شب هفته
است وچند ساعت از دستر رفته مجلس انسی آراسته بل محفل قدسی پیراسته

داریم

داریم وجمعی از نهادیم واحباب تشریف شریف دارند که هرچه در دنیا وعقبی
مامول لها وجانهاست در فیض خدمت ونیل صحبت ایشان است وبس ودر انبساط
بسط وصحبت وعیش وعشرت بهیچوجه نقص وناتمامی نیست مگر فرقت ملازمان سامی
که گویا مجمع مای بی مقدم شما سپهری بی فروغ مهر است وجمعی بی حضور شمع وگلشنی
بی وجود گلبن وعقدی بی رابطهٔ نظم وسلکی بی واسطهٔ عقد وکعبهٔ بی منی وشعر وجنتی بی
تسنیم وکوثر وکفی بالله شهیداً که آنچه عرض کرده ام نه اغراق منشیانه است ونه
تکلیف شاعرانه نه از قبیل خصوصیتهای اهل زمانه وبجان عزیز شما که این بار
دوری حضور شما خلی بهر بار زندرد وتاثیری در دل وجان ناتوان کرده
که فوقی بر آن ممکن ومقدور نیست مدتها بود که روز وشب وگاه وبیگاه باهم
بودیم وبمعاشرت یکدیگر خوی داشتیم واکنون که چشم بد روزگار نگذاشت
یکبار ترک عادت وسلب ارادت کردن خیلی دشوار است وبسیار ناگوار است
لست اقدر علی کتمان حبی ولا املک عنان قلبی یزید فی الحب وجداً علی وجد
ویجری القلب فی الغور والنجد وان امکننی ما امکن القلب من التزام حضرتک
والدوام فی الاتصال بخدمتک لدمت فی العیش والسرور ولا اخشی الموت
والنشور وعشت حیاً وریا فی ظلال رافتک من زلال صحبتک وارجو من عاجل

دهلکه

وصلک وبذلک ان تسمح بی من صنیع یراعک بما تشتهی الانفس وتلذ الاعین
وان لا تحرمنی بعد تراکم الشواغل عن نیل صحایف الرسایل کی ترتع ناظری
وخاطری بعد ما قاسیتها وآذیتها بطول الرمد وفرط الکمد فی جنات ذوات بهجات
عبقة الریاض غدقة الحیاض معطرة الشمایل مقطرة الخمایل مغردة الحمائم مورّدة
النسائم وارجو لتدربی وربک ان یجمع بینی وبینک فی اقرب الاوقات
علی احسن الاتفاقات فی ندیم السرور بلقائک وصحتک وصحبتک والسلام خیر ختام

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا بزرگ نوری وزیر نواب امام ویردی میرزای کشیکچی باشی درسال مصالحه روسیه نوشته است

عرضه داشت تالان زده قدیم آه از فشار آه ازاین قوم آه از آن دم
اینها همه سهل است آه از رقم ترجمان وفرمان تالان ومحصل و اجاره دادن ناچار
امان از چاقو امان از مقراض دوسر خواستند چار سر دادیم یکی فرمودند دو تا
فرستادیم اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد وآل محمد یغمای اول که در مقدمه
امیرخانی به بنگاه اولاد رسول رسید وآخر تابع له علی ذلک غارت قدیم
که در مقدمه سپهداری بخانواده اعتقاد تبول اتفاد اللهم العن العصابة التی

دخلت

دخلت تبریز و نهبت البیت التبریزی من ایلچاقونهای التسند و المقراضهای تالان بستیم
که در مقدمهٔ روس مثیر سیم بگوییم منحوس بجای سبحان و کاغذستان و چاقودان
اقل سادات آمد اینها همه کم بود که تاخت و تاراج چهارم بفرمان شما و محصل
قجر آقاشود تو ایمان داری اسلام داری مسلمانی کو مروت کجا زمین هر دو
نام ماند چو سیمرغ و کیمیا هر کس میرسد میپرسد که سارقهائی که شاهزاده برای نایب
السلطنه فرستاد دیدیم بوقچهائی که وزیر برای قایم مقام فرستاد چه شد
بی انصاف بمیر و تا من چه جواب بدهم رقم ترجمان زاده آرم و چاقوی دو سر از کجا
بیارم بشما پیشکش کنم این دیگه چه خواهشی است چگونه فرمایش است مگر من تاجر تفلیسم
یا صاحب انگلیس یا چیزی را زجائی شنیده اید و بخاطر افتاده اید بلی آن دو سر
که شما شنیده اید شمشیر بود نه چاقو و جد من داشت نه خود من بخدا که این سفر بعد از
مرخصی از خدمت شما هیچ چیز دو سر ندیدم مگر یک بره که یکروز قبل از مصالحه
میش ملا بخشی ترکمانی زائید بنظر ایچ آقاسی و وزیر خارجه هم رسید دو سر داشت
و سه گوش و کمتر مثل آذربایجان که یک ولایت در زیر لگد دو دولت روس و عجم
از دو گوشه مدعی آنجا بود روم هم حالا از گوشهٔ دیگر درآمد و مدعی ایروانست فعززنا بثالث
رقعه ایست که قایم مقام بمیرزا ابزرگ قبل از مصالحهٔ روس نوشته است

محرره

مخدوم من مکتوب جا خالی منظومی که بعد از مهاجرت مهربان انفاد ایروان شد
بود وابسته بنظر رسیده است دالش این بود که آه از آن دم که رفت لابد و ناچار
رو به ایروان سواره قاجار یار من از من جدا شد آندم گشتم بار بانده و رنج و
غصه تیمار اما آنروز ما همان حکایت مفارقت بود و ناتمام فرستاده بودم
گذارش سفر نخجوان و خوبی خودمان و مأموریت تبریز و شبه بار رفت و آمد بنده
شما با ایلچی برای سازش و کرّة بعد اخری اختلاف آراء و سایر غرایب اتفاقات را نداشت
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت سخن بسیار است مجال عرض نیست خدا زمان
ملاقات را بأحسن وجه مرزوق کند اگر انشاء الله تعالی قبض این تنخواه که موقوف
علیه مصالحه است قبل از موعد انگلیس صاحب برسد فراغی و دماغی بفضل خدا هم میرسد
که باز اتفاق صحبت افتد و حواس را جمعیت باشد والا باقی داستان را فی یوم
کان مقداره خمسین الف سنة معروض آستان خواهم داشت این روزها ده
ساعتی نه ساعتی را چندان ظرف نیست که مجال آنهمه حرف باشد والسلام

کاغذ نیست که قایم مقام بمیرزا بزرگ نوری در مراجعت نواب
رکن الدوله علی نقی میرزا از تبریز که یکسال بعد از مصالحه روس آمده
بود نوشته است

حبذا بخت ساعد که پس از چندین گاه پروانهٔ التفات مخدوم مشفق مهربان مشعر
بر کلمه‌های دوستانه و نصایح مشفقانه رسید و مزید اعتماد و بقای عهد مودت گردید
کلک مشکین تو هر دم که ز ما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند کلهٔ فرموده
بود دید که چرا رقیمجات مشفقانه را بمراتب صادقانه جواب نکرده‌ام مگر هنوز نداشته
اید که فرمایشات سرکار همه عین صواب است و مسئله بیجواب اگر شما به بندهٔ مخلص
رقیمه نویسید و رشحات کلک گهربار را از مخلصان امید دار دریغ نفرمائید جای رنجش
و گله هست برخلاف من که هر چه زحمت دهم خوبتر هست خوبرویان را شاهدی سزاوار است
و زشت رویان را مستوری چهره نشستان چندانکه محجوبتر باشد مرغوبتر افتد طبیب
عنبر هر چند مکرر کرده دلکش تر است و بوی سیر هر قدر نو بایعتر شود ناخوشتر اگر من
بالمثل خدام مخادیم گرامی را از رواییح پیاز گریه و سیر رنجه و دلگیر سازم راحتی
برایشان خواسته‌ام و زحمتی کاسته بلی در باب چاقو اگر حرفی دارید جوابهای شافی
در مقابل هست چند بار که چاقوهای بسیار خوب مختار و ممتاز و مرغوب بحضرت
سامی انفاد شد مقبول طبع بلند و خاطر مشکل پسند نیفتاد و سنجد اکه خوبتر از آنها
در کارخانهٔ فرانسه و انگلیس بدست نمی افتد تا چه رسد بکارخانهٔ تبریز و نقلیسی از آن
گذشته وقایع نگاری باین ولایت فرستاده دید که آفتی بود آن شکار افکن

کرین

گزین صحرا گذشت کنج چاقو دکرد و اکنه چاهی و قند کنار سکه در این مملکت پیدا نشد

که اسلام در دیار فرنگ و انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب عشاق و عنقا

در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کیسهٔ نواب نایب السلطنه

روحی فداه بلی زین سه متاع اگر در این حدود وجودی هست از نجد انهای سباط

و ابنانهای لازم الانبساط باید خواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی

که موکب نواب کن الله وله بر جناح نهضت بود بسیار سعی و تلاش کردم که شاید

برای کوهرکان بروجرد محمد که نام از همه عالم امکانش برتر گیریم یک قبضه چاقو

تحصیل کنم صورت امکان نیافت وجود خارجی نداشت اما نصایح مشفقانه

سرکار چون همه بر وفق مصلحت بود و دلایل محکمه داشت بگوش جان شنیدیم

و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات مؤکده شمار فتیم که البته حقیقتاً آن تا

امروز برای صوابنهای ملازمان سامی مشهود و مکشوف شده خواهد بود متوکلاً علی الله

و مستعیناً به و متمسکاً به تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

ایضاً کاغذیست که بمیرزا بزرگ نوشته است

مخدوم معظم مکرم چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست کسی که یک سطر خوش

شیوه و تمام بنویسد در قلمرو آذربایجان نبود چند قطعه سرمشق شکسته و نستعلیق

خواهم

خواستم دو سال است بضاعتیه گذشت یا ما طلا گرامدی فرضا درگرو رخوی
میخواستم چه میکرد دید بر پاره کاغذی دوسته خط میتوان کشید بنده که بشما کمتر عریضه
نبوسیم عیبی ندارد چرا که حاجتی بخط و کاغذ من نیست اما از شما که حاجت هست چرا نمینویسید
یا چنان بعجله و شتاب مینویسید که مبتدی نفعی از آن نبرد بارای این بار مثل هر بار کنید
ملک کتاب محصلی است مثل ملک عذاب جز دان سرکار را نعزم تماشا بخواهد و
برسم یغما ببرد مثل دزدی توفیق ابریق رفیق بر داشت که بطهارت میروم و بتجارت
میرفت اینقدر بدان که اعتماد نایب السلطنه روحی فداه در برادری بنواب مالک
رقاب شاهزاده دخلی و نسبتی بهیچ کس ندارد همه گویند و سخن گفتن سعدی
دگر است شما عریضه مینویسید بر وجه احسن خوشخط تر مربوط تر منضبط تر بدانجه است که
گاهی جسارت نمیکنم

این رقعه معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است تمام

باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد نامه نامی که نافهٔ مشک تر و نسخهٔ
خط دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بهشت
و موسم اردی بهشت ساخت مهجور مشتاق را حالتی عجیب پدید آمد که جان در گلشن
عشرت داشت و دل در آتش حسرت گاه از دیدن خط مکتوب منتعش و گاه از ندیدن

روی مطلوب مشتعل یا رب این آتش که در جان من است سرد کن آسمان که گرد برخلیل های رسیدن این قاصد و رسانیدن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید فرجی و فرحی بعد از محنت بود و خاطر پریشان را با همه آشفتگی چندان شاد شگفتگی داد که نعوذ بالله اگر شمه از این معنی با آسمان رسد و فکر انتقام کند خدا میداند از آن عهد و زمان که دست جفای آسمان بقطع رشته وصل پرداخته و ما را از یکدیگر جدا ساخته یکدم از عمر خود شمارم و نفسی بکام دل بر آرم هرگز ندیده بودم مگر امروز که نگاشته کلک سامی رسید و سر الکتابات نصف الملاقات ظاهر شد باده خاک آلودمان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند جائی که دیدن چند سطر و خواندن چند حرف بدینسان مایه حیات و پیرایه نشاط شود نمیدانم دیدن آن یار مهربان و بوسیدن آن دست و بنان چه خواهد کرد وصلت صنما بهشت دلکش باشد هجران تو دوزخی بر آتش باشد ما در خور دوزخیم یا رب هرکو در خور بهشت است بر او خوش باشد حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و تا با بیت دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که بر مرغ جان و شمع چشم خود رشکها داشتم که چرا آن بر لب یار است و این محرم دیدار حالا از کجا اینقدر حوصله و طاقت بهم رساندم که می خورند حریفان و من نظاره کنم بخدا بعد از این اینطور تاب و توانائی ندارم بقدر دا[1]

[1] بعد از شدت

صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لایکلف الله نفسا الا وسعها تا قوت صبر بود کردم اکنون چکنم اگر نباشد اینجا قبول غیرت است بلکه هنگام رشک و غیرت سایهٔ خود را در کوی یار رخصت بار نتواند داد اکنون همه راه در میان می بینم و خود را در کنار می پندارم که باز ملتزم صبر و قرار باشم لا و الله تا چشم من از روی تو مهجور بود روزم همه همچون شب دیجور بود اکنون که من از روی تو دورم یارب هر کس که بروت نکرد کور بود والسلام

وله ایضاً

مهربان من دیشب که بخانه آمدم خانه را صحن گلزار و کلبه را طبلهٔ عطار دیدم ضمیمهٔ مستغنی الوصف که مایهٔ ناز و محرم راز بود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بمهر آورده که سرسبزی مطابق ایوان است و گلدسته باغ رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون فی الفور با کمال شعف و شوق مهر از سر نامه برگرفتم گوئی که سر کلابه دان نافه بر داشتم نامهٔ خط شماست یا نافهٔ مشک ختا نگارخانهٔ چین است یا نگارخانهٔ عنبرین دل ببرد آن خط نگارین گوئی خط روی دلستان است پرستشی از عالم کرده بودی از حال مبتلای فراق که جسمش اینجا و جان در عراق است چه می‌پرسی تا نه تصور کنی که صبور و شکیبا بودم بخدا که بی آن جان عزیز شهر تبریز برای من بیت الحزن است بلکه

از ملک آذربایجان آذربایجان دارم وازجان وعمری آن جا نعمر پیزارم
گفت معشوقی بعاشق کی فتی تو بغربت دیده بس شهرها پس کدامین شهرازآنها
خوشتراست گفت آن شهری که دروی دلبرست بلی فرقت یاران وتفریق
میان جسم وجان بازیچه نیست لیس ما بالعبا ایام هجرانست وبیا لی بی فجر درد
دوری هستاب صبوری نیست رنج حرمان موجودست راه درمان مسدود
یارب تو بفضل خویشتن یاری زین ورطهٔ هولناک کم برهانم همین بهتر که چارهٔ این
بلا از حضرت جل وعلا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی از میان برافتد وبخت بیدار
در روز دیدار بار دیگر روزی شود والسلام

کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان کروسی نوشته است

هر ملک وجودی که بخوبی بگرفتی سلطان خیالت نشاندی بخلاف حاشا
که از زمان مفارقت صوری تا حال الخیف بی یاد شما گذشته یا نقش خیال آرزوی
وصال از دیده ودل محو گشته باشد اُرید لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل
سبیل نمیقهٔ انیقه که غایت مقصود دل جان وجامع محسنات معانی وبیان بود
کالماء فی الغلیل والبرء للعلیل رسید وخاطر آرزومند را تسلی وتسکین داد من شنیدم
که این جنس سخن را نام چیست نواب نایب السلطنه روحی فداه باشاغل لا تعد ولا تحصی

که این اوقات دارند اوقات شریف را ملاحظه سطورات مصروف داشته همه کار را
برکنار گذاشتند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و توارد سقام فرمودند
با آن فقرات ثلثه رسید عرض کردم اول منصب وکالت است تصدیق کردند
که بالارث و الاستحقاق از نیطا نیه است ثانی مقدمهٔ مجید مفقود فرمودند قبول
روس حکم کرده ایم و سبر دار روس نوشته امید هست که انشاء الله تعالی جواب
بروفق خواهش برسد ثالث ذهبی بود که بایست علی قلیخان بشما رسانده باشد
و هر چند رسیده نفاق ما بین والد مرحوم نخفقیان و اختلالی که در کار حکومت
باعث شده همینکه اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و واصل خواهد شد
خصوصاً حالا که موکب والا عازم دار الخلافه است و شرفیابی شما بخدمت اشرف
و فیض یابی حضور صحبت شریف که مایه عجب ضمیر است نزدیک میباشد یا از این آرزو مرا چه خوش است
کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان کروسی در حینیکه
یحیی خان از جانب حضرت ولیعهد مامور بگرفتن میرزا تقی ؛
آشتیانی بود نوشته است

خدا من صبا نجدا مانا تقلبه امروز از رسیدن این کاغذ بحمد الله رفع کسالت شد
و شوق شمایل قصیدهٔ این خیاط جان و دل را بوجد و نشاط آورد خصوصاً این بیت

آغاز از ادآانست فی الحی انّه هذا أصلیه ان تکون لحبه معنی دوستی و دوستداری
همین است و هرکه جز این باشد نه عاشق خوانیم نه صادقش دانیم بقول شیخ کل مدّعٍ
کذاب یحیی خان روانه است کاغذ پر و پوچ بیحاصلی چندان باید نوشت که تلمه جا
بکندم شکست کرده خالی ندکانی عالم صحبت احباب است اگر حضور مقدور نشود ناچار
بغیاب بی توسط قاصد و کتاب آن سخنها که میان من و آن خان ازلف بزبان
بودی اکنون برسول است و پیام ای پیک نامه بر که خبر میبری بدوست یا لیت اگر بجای
تو من بودی رسول در جواب سایر مطالب و اپاتی که شعر بر نسخ آثار صاحب بل احیای
شعار او رحمة الله علیه نوشته بودند همین بس که عالیجاه یحیی خان بآنجا خواهد آمد
در خدمات محوله باو انشاء الله تعالی اهتمامی وافی بکنید عالیجاه اخوی میرزا
تقی را ابراهیم خاطر والا و اطمینانی که شما خود بجهه جامعه معلومه از من دارید مطمئن ساخته
انشاء الله تعالی بهیئت اجتماعی عازم شرفیابی شوند کل المآرب ما نرجوه بحضرنا
حاشا و کلا بجد اجز هیچ خیالی و بی آرامی و تشویش و اضطراب و صحبتهای دلکوب
درو تیهای جان کاه هیچ حاضر ندارم امّا امید وارم که عمر باشد تلافی همه را یکمدّ
صحبت شما بکنم یک دیدنت تلافی صد ساله فرقت است حکیم کمپیل زیاده از من مشتاق است
هر مذهب هست خود داند و خدای خود امّا در حقوق آشنائی بسیار باید پسندیداو الخصوصاً با شما

کاغذیت

کاغذیست که بنواصل خان در حین حرکت از خراسان که در رکاب نوّاب ولیعهد رضوان مهد عباس میرزا طاب الله ثراه بدار الخلافه می آمد نوشته است

مررنا باکناف العقیق فاعشبت اجارع من آماقنا ومسائل یا منازل یا مناهل انساها طول العهد والم البعد ودهشة الالباب فی فرقة الاحباب مثل یمین من کان اقصر عهده ثلاثین شهرا فی ثلاثة احوال فردا که روز پست و چهارم است از ارض اقدس حرکت خواهد شد اگر در راهها عایقی حادث نشود چهاردهم ماه نوروز انشاء الله تعالی ورود دار الخلافه است و هرچه بیشتر بساعت حضور نزدیکتر میشوم بواعث شوق زیاده قوت میپابد هرگز این قدرها طول نکشیده بود که ادعا نه مکاتیب سرکار بل مشاهده جنات تجری من تحتها الانهار بی نصیب مانم قاصدهای عالیجناب فرزند مسعود همراه بودند و پی درپی آمد و رفت میکردند و هرگاه کاغذی از شما ملاحظه میشد رفع کسالتها بعمل می آمد وگرنه هردم از هجرتست بیم هلاک هرچه از آذربایجان یافته بودیم در خراسان باختیم فارغ الکیس وصفر الوطاب رضیت من الغنیمة بالایاب ارجع بخفی حنین بیسیتیم یعنی سردار و ایلخانی و با اینهمه بهمین خورسندیم که الحمد لله یکمشت آبروئی که بود برخلاف معتقد عالمی الی حال ریخته نشده تا بعد از ان

تهی دستی در دار بخلافه چه شود از احوال دوستان صادق الوداد بپرسند و از
فرزندان عزیزم غافل نشوند انشاءالله تعالی والسلام

این کاغذ را تا ایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته است

هرکه گوهر لفظ تو برچید طبع هم بران لفظ و بیان خواهم فشاند هرکه گوهر
کلک تو دزدید سمع هم بر آن کلک و بنان خواهم فشاند سعدیا گفتار شیرین
پیش آن کام و دهان در بدریا میفرستی زر بمعدن میبری هزار افسوس و صد
هزار دریغ که مرا چندانکه بایست دستی در انشاء نثر و انشاد نظم تازی نیست که آن همه
عبارت پرداز یرا روده درازی و اسب تازی کنم ماشاءالله که خامه عنبر سرشت
و آمهات جلیل آمیز و نامه عطر آمیز مسکنی بازار خویش و آتش ما تیز مسکنی کیست که با آن
درویشی با آن قافیه اندیشیها لاف فشاسی و پیشی زند مضی زمن و الخلق یستفیضون
منی و یستفیدون من حسن مقالتی و یستلذون عن فصاحة بیانی بر سر سخنوری
گردی کله وان در گذشت حالا پائید و ببینید که صریر کلک امیر در حل مشکلات
و کشف معضلات و نشر بیان چه شوری عیان میکند کجاست مجنون تا عرض
داده دریا به نگارخانه چین و جمال لیلی را در طی این عبارت یقین آهوی
صحرای چین ناف بر زمین گذاشت و نساج دیباج قسطنطنیه بوریا باف تقاضا

خواهد یافت منهم تشبیهی با نها میورزم و این فرد خواجه علیه الرحمه است مرقوم ثوابت
باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی پا بمصالح حکم الهی که میسر نماند
و در هر مقام تشبیه کامل خوبیت مرافعه من با شما محض استکمال و کسب فضایل است
برای من بر شماست که در جواب عتاب نفرمایید و اگر ساجت نپسندید محض حاجت
بدانند پند شنیدن و رشوان رفت بجا یاب باشد که شما را نیز از اینگونه چیز نویسی تذکر
و تجربی بیش از آنچه هست دست دهد بلی هر زبانی را بیانی است و هر انسانی را لسانی و
هر میدانی را پهلوانی هر دیوانی را عنوانی و هر خوانی را نانی و هر خانه را بازارکانی و هر
ایوانی را سلطانی و هر سلطانی را دیوانی و هر پستانی را پوردستانی و هر بوستانی را خزانی
و هر عشر خوانی را قرآنی هر سخندانی را دبستانی هر نایب السلطنه را یحیی خانی هر قرائیرا
سوره الرحمنی اگر کاشان است پاسنگان میخواهد و اگر اصفهان است لنجان ملکا
و اگر جوشقان است ولیجان لازم دارد آذربایجان بی صحرای مغان نیست
و سمنان بی دامغان نشود چنانکه شاعر در وصف قاطر میگوید قاطر مهدی روان است ابجد
پشت سمنان دامغان است ابجد این مفصل مسلسل گفتن از آن بابت است
که بدانید که کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد شهی کلامی ملکی که شما زیاد گستاخ است
رقعه شما را خواند و گفت این رقعه عروس بی زیور و طاوس بی پر مینماید اگر عبارات

عاریه از او بر داشته شود دشت عاریه خواهد شد بل وادی غیر ذی زرع هر گاه

آنچه از مردم است ببرند ثبت الاعتراض ولا یبقی من سواده غیر البیاض بیاض

من هم خدمت شما هست اگر از مطالب بخواهید

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان نوشته است

قل لن ینفعکم الفرار فی البحر والبر وقایع بعد از ورود قسوره الزمانی در تلو کتابی

مستطاب که رشک نگار ارژنگ ومانی بود بملاحظه رسید ومژده سلامتی وجود

مسعود موجب هزار گونه فرح وشادمانی گردید خطاطیف حجن فی حبال متینه

تمد بها اید الی نوازع از قراریکه مرقوم داشته بودند گویا تمامی اوقات سرکار قسوره

بانشاد ضاله مصروفست همانا فرض تر زین کار ندارید جائی که باشد شغل ومی

پیکاریست این کارها هل العیش الا ان تلذ وتشتهی وان لام فیه ذو الشنان وفندا

یاد صحبت شریف سامی دنیا ومافیها را از خاطر برده نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست

مردم اسرار مفسدت را برمز مینویسند بنده آیات شوق ومحبت را آشکار وعیان

بعرض میرسانم دل گر ز بر من گم شد وپیدا نشود باز عالم همه دانند که اندر رهمان است

پیداتر از این گر نتوان گفت بگوییم تا باز نگوئی که این راز نهانست گیرم که

زیان آیدم از گفتن این راز رسوای غمت را چه غم از سود وزیانست کو در سر

سودای تو بازم سر و جان زانک سودی اگرم زین سر و جان ستانست کار دنیا را

با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین بحمدالله من بنده نه اهل آنم و نه این

من و فکر طره طلعت تو من الغداة الی العشاء هر ان ساعت که با یاد من آیی فراموشم

شود موجود و معدوم هر که رفت رفت هر که ماند ماند بیا و شما چه از هر چه بگذری

سخن دوست خوشتر است ادین بدین الحب انی توجهت رکائبه فالحب دینی و ایمانی

از دنیی و آخرت گزیر هست و ز صحبت دوست ناگزیرم اللهم ارزقنا السلام

وقتی که فاضل خان گروسی تذکرهٔ انجمن خاقان نوشته بود احوال

مرحوم میرزا عبدالوهاب نوشته ادعا داشت که بهتر از این کسی نمی‌تواند

بنویسد قایم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی در حضور

جمعی قلم برداشته مرتجلاً این انشا را در احوال مرحوم میرزا کرده است

نشاط نام نامیش میرزا عبدالوهاب از جملهٔ سادات جلیل الشان است و مولد

شریفش محروسهٔ اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان مولع کسب کمال بود که

اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق

گشت حضرتش مرجع علما است و مجمع ندما و مبحث اشراق و مشاء و محفل انشا و نشاء غالبا

صرف همت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را بطبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و چون

از مراحل

از مباحثهٔ حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت واز مسائل علم وفضل
رسایل نظم ونثر میپرداخت وگاه گاه که دیدهٔ التفات بجانب دوات میگشود خط شکسته را
بدرستی رسانید نستعلیق را بپایهٔ رشید وعماد مینوشت ودر نسخ وتعلیق بجائی برسید که
یاقوتش به بندگی اقرار وخسته بارش بخواجگی اختیار ولم یزل یستفید منها الناس
ویستفیضون من فضله ویستعجبون من نطقه دپانه فضله وبنا نه حتی علت همته وعلت
منیته ولم یقنع بالنظر الیسیر عن الخیر الکثیر فرغب عن الفلسفة بالمعرفة وعن التحلیة بالتصفیة
واصطفی التقدیس علی التدریس والتکمیل علی التحصیل والشرایع علی الصنایع فالغی الم
المشق والقی قلم المشق حضرتیکه مجمع درس وبحث بود بقعهٔ ذکر وفکر شد وخلوتیکه
خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید علم وعمل درمیان آمد بحث وجدال از میانه برخواست
نائرهٔ شوق فرو خواند خانهٔ عشق فروماند آتش وجد وطرب شعله برفروخت ادب بسوخت
غلغل ارشاد وهدایت روش نشاد در ولایت ببرد بالجمله جنیدی بدین نمط ونسق طالب
طریق حق بود واز همت اقطاب وقت وتا دفع باب مراد مجبت وکمچند زپی زنا وهبا
افتاد وکشف استار از اهل دستار میخواست عاقبت چون جان طالب بتنگ آمد
ونیل مطلوب بچنگ نیامد اعظم المطلوب قبل المساعد همت اقطاب خدمت زنا د
جمله دام دل بود نه کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت نه کشفی از این حاصل آمد

روز بروز مودت وجد و طرب افزون می شد و شدت شوق و شغف پیشی
میگرفت تا دور طاقت و تاب بپایان آمد قدم آرام و خواب متروک ماند
سرو قدش از بار غم خم شد و چهرهٔ گلگونش از تاب درد زرد کار دل بایاس و
حرمان افتاد و کار درد از چاره و درمان در گذشت فاعانه جدّه واغاثه جدّه
وبلغه الشوق الی حضرة العیش فدنی الیه العشق بنظرة و متحنه اشد بجذبة قلبه بجذوة شعله
ناری چنانکه برق شرار آن عرصهٔ عالم تلو را عرضهٔ التهاب ساز د و خرمن وجودش بسر
افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت گشت مجمع دانش مجمر آتش شد
صندوق کتب مقروض شهب گردید هو العشق فاسلم بالحشا ما الهوی سهل فما اختاره
مضنی به وله عقل قوت بازوی عقل پنجه پرتاب عشق برنیامد خاطر مجموع لبیب
طاقت سودای چپ نیاورد لاجرم پیشهٔ پریشانی پیش گرفته در پی ویرانی خویش
افتاد تا قابل گنج ولا شد و حامل رنج و بلا گردید همانا با ساقیان بزم قدسش انسی
حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق مدام داشت و بی جام شراب مست و خراب بود
نمیدانم چه در پیمانه کردند که یکبار دامان سامان از کف بداد و دعوی تقدس یکسو
نهاد تا کسی مهر و کینش ماند و نه در دل کفر و دینش عشق جانسوز حلیهٔ وجودش را چون
سبیکه زر در تاب آذر گداخت و از هرچه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرد و گاهی میگوید

که عالمش جز عالم آب و خاک و صورتش معنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش
در چشم خلایق که در دام علایق بسته و از قید طبایع نرسته مستبعد آمد هر کسی ظنی در حق او
برد و امری نسبت با و داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه بعادت او ربطی ؂ در نیابد
حال پخته هیچ خام ؂ تعرض نادانان بدانا حکایت شخص نابیناست که در کوی معبر بر
گنج و گوهر گذرد و دزاده صدف را پاره خزف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا
عرض دهد اگرچه قوت بصر میداشت آنچه به پی می سپرد بجان میخرید و بسر میگذاشت کذلک
قومی که در حق صاحب کافی به بی انصافی سخنی گویند اگر از وی خبری و از خود بصری میداشتند
زبان شنعت و میان خدمت بسته حضرتش را رحمتی از حق بخلق میدانستند در دهر چو او یکی و
او هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود   الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب
قبل از آنکه از شور شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت و هر ساله
از راه شغل و منصب املاک موروث و مکتسب اموال جدید بر اجمال قدیم می افزود و از
ملک خود صاحب مکنت و ثروت بود و مالک دولت و عزت تا وضع کارش از دور
روزگار دگرگون شد و مال فراوان را وبال توان دانست ضبط املاک با عشق بیباک
ربط نداشت نظم حدایق با کشف حقایق جمع نمیشد مزارع از منافع افتاد عقار و ضیاع
متروک و مضایع ماند عمارت رو بخرابی نهاد شغل و عمل بی اخذ و عمل شد و دیری نکشید

که سرکار شریف از نقد و جنس و حبّ و فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه
وام میسر نمیشد باز همچنان دست کرم به بذل درم کشاده داشت و خوان احسان
بر سایر و زائر نهاده و اسباب تجمل فروخت و آداب تحمل آموخت طبع کریمش از هیچ
عزیم برنجی نبودی قطع نائل و منع سائل ننمودی و از تلخ و شیرین و ذم و تحسین پروا
نمیکرد و نازرد و قبول ملول و شاد میشد و نه از بیش و کم بهجت و الم مییافت چه حزن و
سرور و امثال آن که از نفس و طبع ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض و مکنت حصول یابند
که نفسی زنده باشد و طبعی بجا مانده ولی چون پرده طبیعت بکلی چاک و نفس سرکش
عرضه هلاک گردد ظاهر است که عارض بی وجود معروض معدوم باشد و ناشی بی ثبوت
منشأ موجود نگردد نفس مقتول از رد و قبول یکیست و جسم بیجان را پروای نیش عقرب و تریاق
مجرب نه   مرده را نیشتر ترسانش نقد دنیا و وعد آخرت درخور التفات آنحضرت
نیفتاد و هر دو را یکبار پشت پا زد تا برتبه اعلی موفق و طالب الحق للحق گردید بل طالب الحق
بالحق دو عالم را یکبار از دل تنگ   برون کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و
نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب معاش شند یا طالب معاد قومی بعشوه عاجل در
عیش و قومی بوعده آجل در طیش لها در هوس دنیا تبه و شبها در طلب عقبی خسته خنک
آنکه خود را از این هر دو رسته دارد و جان بیادی پیوسته راجیا لقاء ربه آشنا بداء خبا سیا

من دوا،قلبه سبرا نه عیا ته فی فتانه فنائه فی تقانه کر درد وجهان کام دل خواست
جانست من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست قلبی نخرم عشوهٔ انجا که پدیدست
با ذکر نم وعدهٔ آنجا که نهانست اینجا که پدیدست بدیدیم چنین ست آنجا که نهانست
چه دانیم چه سانست من کوی تو جویم که به از عرش برینست من روی تو خواهم که
به از باغ جنانست از کلام بزرگانست که دنیا عاشق خود را تارک ست و تارک
خود را عاشق صدقوا سلام الله علیهم چه شاهد این مقال در آئینه وجود صاحبی مشهودست
و اینک می بینم که اگر تارک دنیا باشد مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی نیست
صاحب عقبی است هر چه درین راه نشانت می دهند گر نستانی به از آنت دهند صاحب
کافی که نقد دو کون را با سرها از کف رها کرد طاعت بارگاهی در عوض گرفت
که بهتر از دل و جانست و خوشتر از هر دو جهان در بلندی سپهر و به زنجیر

و رنگو ئی حبنان و به زجنان	موج تسنیم این بدان زنجیر
نور خورشید او براو تابان	آسمانی که آسمان سازد
آفتابی ز هر کرانه عیان	آفتابی که آفتاب بود
سایه گستر بسایهٔ یزدان	ساختش را بهشت خوانم لیک
نه بهشتی که خواندم از قرآن	کزپی زندگی است جلوهٔ این

وزپس مردنست وعدهٔ آن | دوزخش رضوان بگرد درکاهش
بود چو پایان وکام دل جویان | گفتم اینجا اجازتی طلبی
گفت اگر دارد این هوس امکان | گفتم از پاسبان بخبرت گفت
گر نبودی مهابت کیوان | گفتم از حاجبان اشارت راند
سوی بهرام ترکت وتیر وکمان | گفتمش ناگزیر باید دید
جور دربار و حاجب سلطان | قصر شاه است و بار آن دشوار
نه بهشت است و وصل آن آسان | پس قفا خورد باید از حاجب
بس جفا دید باید از دربان | کافرم گر کفی زخاک درش

بفروشم بملک هردو جهان

این کاغذ را معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است

ما قلترا رب الارباب ای جفای تو زراحت خوبتر انتقام تو زجان محبوبتر

نیش تو این است نوشت چون بود ذیل عفو جرم پوشت بود شرح حنی چند

که برحسب فرمایش درطی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بود دیده افت

هوش بود و هرچه فرموده بود دیدهٔ ویزهٔ گوش خاطر همایون سلطانی مهبط کلمتهای

سبحانی است که بندهٔ ناتواز ازرحمت بیکران مژدهٔ مرحمت بدهد لطفهٔ تربیت بزند

زخم و مرهم باهم فرستند و درد و درمان توام سبقت غضبه رحمته و وسعت کل شیء
نعمته مهر و قهرش را معنی یکیست و بصورت فرق اندکی چوب ادیب اگرچه درد آرد
عین درمانست داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین است چه خوش گفت
آمرز دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش این بنده اگرچه نادان و
ناشناس باشد چندان ناشکر و ناسپاس نیست که شفا از جفا نداند و کرم از الم
نشناسد کلک الهام سلک شما کار جبرئیل امین داند که هم آیت وعید آرد و هم مژده
امید لاجرم ظاهر رقومش در هر خط خطائی از منست و در هر نقطه نکتها بر من ولی
چون پرتو لحظ از پرده لفظ بچهره معنی افتد هرچه مبنی مراحم کریمانه است و موعظ حکیمانه
ادبنی ربی فاحسن تادیبی بحمدالله از وصول این نامه وحی و نسخه الهام دلهای خاص
و عام بهمین همت خسروی چندان قوی گشت که خرمن دشمن را یک پرکاه نخریدند و حملی
بدخواه یک کف خاک در حساب نیاید زنگی از سواد بر صفحه سویدا ماند نه زنگی از
وسواس بر آئینه حواس همانا رای اشرف اعلی بویژه با راز عالم بیچون مطابقت بود که
تا این معنی نغز بر مجاری لفظ گهربار دیار گشت امداد دور گردون مقوی شد و مسلمین
داغستان را دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس
ثابت و قائم شوند و تا کسی چند از اهل آق قوشه را که هر یک مشتی وجه نقد گرفته

جانب کفر رفته بودند بکلی از بیخ و بن بر انداخته عبرت دیگران ساز ند یر ملوف
از این معنی بحیرت مالوفست و قوم روس با هشتا نوس غافل از اینکه بخت
شاهنشاه روی زمین سدهای آهنین در مقابل خصم کشیده است و طرف همت
بر حفظ ملک و دین گشاده بحر سور و کنند نیز طالع همایون طالع شود و اختر رایت منکوس
گردد بکیش اندر پی عنا و زحمت و رنج بمهرش اندر پای عطا و نعمت و مال و جاه
کرد بدیوان مصر کیش کر خدای قسمت آجال نامه آمال دیگر در باب مقرب الخاقان
میرزا موسی که ضعف غرض عرض جزئیات و وقوع او را در مواقع معاتبات برکتاب
از این ضعیف محمول داشته اند بر شاه و دکه از سطای و اخبار و میرزا آگاه و مستحضر بوده ضمیر
نخواهد بود که نه این بدعت من آورده بعالم موسی علی نبینا و علیه السلام را در قدیم
الایام پیوسته رسم و آیین چنین بود که هر وقت از جهت قوم به تنگ می آمد بطرز ی
بر دامن سوال چنگ میزد که گاهی برق جلالش میسوخت و گاه پاسخ عنایت می شنید
حالیجا میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلی عرضی کرده و ضربی خورده شاید که از انتساب
اسمی باشد نه اکتساب سمی بی مثال او را از زمره چاکران که بخدمت ثغور مامور ند و از
عیسی است کرام جزئی را هفت کلی گرفته هر چه بپسند بشنوند بی تامل در معرض آرند و تقیه
مهمل بگذارند رای سلطان را سز د که تایید مهر انور کند ثوابت و سیار را هفت منظر کرد

ولی فرقه بند کانرا که بخودی خود مانند چراغ عجایز هست کجا جایز باشد که جرم سها
در نور و بها خرد شمارد و از برق ضعیفی در جز هول احتیاط روا ندارد دریای محیط که
بر کره بسیط هست هزاران قلزم و عمان از هر کران بران ریزد که جز ره تندی نخیزد و
شور شیرین نیامیزد بل جمله موجها اینجا ساکن شود و هرچه شور هست شیرین گردد و
خلاف آبهای خورد چشمه سار ضعیف که بعضی اندک در جوش آید و بعضی جزئی خاموشی
کاه تاری و مکدر شوند کاه صافی و منور تحریر زرفشان آب خورد جمله را از شاه باید مایه برد والسلام

سواد ملفوفه فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد
آشیان فتحعلی شاه قاجار میرزا ابو القاسم قایم مقام بولیعهد دولت
قاهره نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله ثراه نوشته و خود
حامل ملفوفه فرمان بوده و این ملفوفه در سنه ۱۲۳۳ هجری که سال
مصالحه روسیه بود مرقوم شده و قایم مقام از جانب ولیعهد
بجهة مطالبه کردات وجه مصالحه بطهران آمده بود ❊

نایب السلطنه بداند که مقرب الخاقان قایم مقام را که بدربار دولت همایون فرستاده
بود دارد و از مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد عرضها را کرد و عذرها را خواست
وچون بازا بواب رحمت کریمانه باز بود و سمع قبول اصغا شد و بعز اجابت مقرون گشت

فاستجا

فاستجبنا له ونجّیناه من الغمّ وعین الرضا عن کلّ عیب کلیلة مقدار فضل و رأفت خدیوانه
خاصه درباره آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در آن
حدود حادث شد بار عطایای عظما بازست که پی در پی از خزاین رحمتی باکرد ترا
بسته در مرورات خمسه خواهد بود و اینک تا عشر اول رجب بر وجه یقین بشهر قزوین خواهد
رسید کرم بین لطف خداوندکار خبط و خطای خیانکاران که بدل عطای چنین پاداش باشد
خداوند بس که اگر ما به خدمت جزئی بنظر میرسید باید نعمتهای کلّی تا کجا منتهی میشد و ان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها بالجمله مبلغ پنج کرور از بابت بصیغه انعام بهشت و یک کرور
برسم مساعده و وام تا آن فرزند را به قولی نزد مردمان غریب بدنامی در روالتهای بعید
قریب رو ندهد و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک علاوه بر آن خیل و سپاهی
که برای تعمیر (؟) خرابی آن فرزند در همین دارالخلافه مجتمع شده اند هر روزه بر وجه استمرار
زاید بر ده هزار تومان نقد با کمال ضبط و تدقیق صرف جیره و علیق آنها است و معلوم
معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک عراق و قصبه‌ها (؟) و خراسان و دشت
قبچاق احضار شود در این فصل زمستان که خلاف عادت پادشاهی ایران است وجه بالا
پوشش و مواجب سایر خرجهای واجب آنها بر روی هم کمتر از نفری صد تومان و صد و
پنجاه تومان نخواهد شد سوای دو کرور علیحده که برای تدارک توپخانه و مخارج و انعامات

اتفاقیه این عسر تحویل با نهایت شدت آید و لتشویش خرده ایم و سودای دیگر بود
بقایا و مالیات تا سال که بواسطهٔ اعلا باستاین دو ساله بعضی تخفیف شده و بعضی
تکلیف نشده بالتمام باقی محل و موقوف دلم بتحصیل آنها شده نیها همه را که حساب کنی
نقصان دخل ما و توفیر خرج دیوان اعلی درین طرف تا فلانکو علی العجاله زیب
کرور گذشته هستی حال آنکه اغلب مصارفی که سابقا از مداخل آنطرف میگذشت از قبیل
مواجب سربازان همدان وغیره ووجه معاش سالیانه سالیانی و شروانی وغیرهما
حتی ماکول و ملبوس متعلقان آن فرزند و سایر بالفعل از وجوه خاصهٔ سرکار اقدس
میگذرد و این معنی اندک نقصانی ضرور است که همین قدر تحمل و تحمیل بس است یا باز هم
دنباله خواهد داشت بلی چندی قبل براین که سیف الملوک میرزا اطلاعی مسکوک خزانهٔ
عامره را هشتاد کرور می گفت شاید که در خزانهٔ خاطر آن فرزند باقی باشد شایستهٔ شأن
و شوکت ما نیست که بگوئیم نداریم و هیچ حرفی بزبان بیاریم چرا که منعم هر نعمتی و ما
بی منت عم جود ده وعز وجود ده دستها را بالاتر از هر دست هستها را افزونتر از هر هست
خواسته است قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی پس با وصف آن اظهار نیستی کردن و
تنگدستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود شکر الله
را چه استیزندا انما الشکر موجب للازدیاد فایاذن تراها واید فوق ایدی الکور

و فوق الایادی اتابیک اگر آن فرزند از شرفیابی آستانهٔ علیا انشاءالله تعالی مرزوق
شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه یکپا آکنده‌ها را پراکنده گشته واند وحشتها اندوخته شده
خدا آگاه‌تر است که اینها همه را بپاس خاطر آن فرزند و آنکه آواره و بی سامان و مورد طعن
و توبیخ اخوان و اعوان و دجال و دنوان نشود متحمل شده‌ایم آنچه داشتیم در راه تربیت
و مرحمت آنفرزند گذاشتیم و میدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالک آذربایجان
تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلالی در آنجا حاصل کرد خدمتی در ازای
این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود از قبیل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای
خیر و حسن سلوک با دولتهای همسایه که برخلاف سابق مایهٔ حصول نام نیک دولت باشد
و خلاف دستورالعمل اولیای این حضرت نباشد یا باز از یکطرف بحرف هر همسایه
بنای برهمزنی با هر همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا و حیدرعلی خان خواهد بود و جان
و مال مردم آذربایجان و هر طرف فراشی و شبخیز متی بحکم دلایتی و ظلم رعیتی خواهند
پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید حکومت بدست کسانی خطاست
که از دستشان دستها بر خدا   سهل است بیا این بار رنبارا بر انصاف بگذار قلب خود را
صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو و بندگان خدا و رعیتهای
پادشاه را که سپردهٔ تو باشد خوب راه ببر درد عاجز را خود برس حرف عارض را خود بپرس

نوکر هرچه امین باشد از آقای نوکر این تربیت چه لازم که رای خود را در رای نوکر
و چاکر مستهلک سازی و خود بالمره عاطل و مستدرک باشی خواه قایم مقام باشد خواه
میرزا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که همگی آمر و ناهی بودند و جمله کج خاطی و کوتاهی شدند که
وسعت ظرف شان در خور پاسبانی ملکی و پاسداری خلقی بود خدا آنها را عفو کند و مرحوم
میکرد و پادشاه آنها را والی نساخت این نصایح مشفقانه و اوامر ملوکانه را دستاویز
نجات دارین بدار و بزودی مصالحه را بگذران زیاده براین طول مده حکم همان است
که کرده ایم و پول همین است که داده ایم اگر صلح جوئید حاضر و آماده ایم و اگر جنگ
میخواهند تا همه جا ایستاده انا سلم لمن سالم و حرب لمن حارب اگر کار بجنگ کشید فرزند
شجاع السلطنه با جنود خراسان و ذوالمرز و دار الخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا با جمعیت
خود در یزد و سپهدار با سپاه عراق در ساوه و شیخعلی میرزا با سپاه خود و دستجات خمسه
و قراگوزلو و شاهسون در مقدمه بعد در زنجان تعیین شده تا ده هزار سوار و سرباز
همدان و کرمانشاهان و گروس و کردستان و غیره از سمت گروس مامور هستند باید آن
فرزند باید هر نوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور است هم آن فرزند در فکر باشد
و در آن حدود مشغول جدال و جهاد شود عسی الله ان یاتی بالفتح والسلام نامه شاهنشاهی
با امپراطور اعظم در باب گذشتن خون ایلچی با نظور که خواهش کرده بودند

ادلی.

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار حی و توانا وجود بی شبه و مانند مبرا
از چون و چند که عادل و عالم هست و قاهر هر ظالم پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد
نهاده بحکمت بالغهٔ خود بدکار را از زجر و عذاب کند و نیکوکار را از اجر و ثواب بخشد، و درود
نامعدود بر روان پیغمبران راست کار و پیشوایان فرخنده کردار و بعد بر رای حقایق
نمای پادشاه دین‌پناه انصاف کیش عدالت اندیش تاجدار با زیب و فر شهریار بحر و بر
برادر والاگهر خجسته اختر امپراطور ممالک روسیه و مضافات که دولتش با جاه و حشمت
و رایتش با فتح و ظفر مقرون و مستور نماناد که ایلچی آن دولت را در پای تخت این دولت بنا
باقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او با جهال شهر آنچه رسید که تدبیر و تدارک
آن بر ذمهٔ کارگذاران این دولت واقعی واجب و لازم افتاد لهذا و لا برای تمهید مقدمات
عذرخواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را بپای
تخت دولت بهیهٔ روسیه فرستاد حقیقت ناآگاهی این حادثه و ناآگاهی امنای دولت علیه
در تلو نامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و تا بنا بر کمال یگانگی و اتفاق که مابین این دو
حضرت آسمان رفعت هست انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته
هر کرا از اهالی و سکان دارالخلافه گمان میرفت که در این کار زشت و کردار ناسزا
اندک دخلی می‌تواند داشت باندازه و استحقاق مورد سیاست و صد اخراج بلد نمودیم

حتی داروغهٔ شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا و پر خبردار شده قبل از وقوع
این حادثه ضابطهٔ شهر و محله را محکم نداشته اند عزل و تنبیه و ترجمان کردیم بالاتر
از اینها همه پاداشن و سزائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا مسیح وارد آمد با مرتبهٔ اجتهادی
در دین اسلام و استقلال و اقتدائی که زمرهٔ خواص و عوام باو داشتند بواسطهٔ اجتماعی که
مردم شهر هنگام حدوث غائلهٔ ایلچی در دیرهٔ او کرده بودند گذشت و اغماض را نظر باتحاد
دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد
پس چون اعلام این گذارش آن برادر نیکو سیر لازم بود بتحریر این نامهٔ دوستی علامه پرداخته
اعلام تفاصیل و اوضاع را بفرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم امید
از درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب وداد این دو دولت ابدیت بنیاد
در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته آمد شد رسل و رسایل
متأکد و متضاعف گردد و العاقبة بالعافیه تحریراً فی شهر ربیع الاول ۱۲۴۴ سنه

سواد رقم نواب نایب السلطنه بگراف پسکوویچ نوشته

جناب معالی نصاب نیکوخواه بلااشتباه حامی جمیع حمایل دولت بهیهٔ روسیه جنرال انشف غراف پسکوویچ
با علامات مشفقانه مخصوص میداریم ذریعهٔ آن دوست ذریعهٔ آنجناب رسید و روشن فرزند خسرو میرزا را
بطرز و بروغ که صلاح دانسته است چون ما آنجناب را در جمیع مهام دایره بین الدولتین امین

کرده ایم

کرده‌ایم و اعتماد داریم بسیار پسندیدیم و امید داریم که آنچه پیش‌نهاد خاطر و منظور و مقصود او
بود چون پای توسط آنجناب در میان است انشاءالله تعالی در رفتن فرزندی بعمل
آید و نتایج خیر و خوب حاصل شود که عمده آن استرضای خاطر نصفت اقتضای اعلیحضرت
عم اکرم تاجدار امپراطور اعظم افخم میباشد و همه مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بحصول این
استرضا انجام و اتمام میپذیرد در باب غائله اتفاقیه که از حوادث روزگار رخ نموده
مایه تأسف دولت قاهره ایران بود بسیار خورسند شدیم که آنجناب این کار را بعد از
ورود فرزندی بتفلیس گذرانده عریضه خالصانه بدربار سلطنت مدار شاهنشاه اجل اعظم
خلدالله ملکه و سلطانه انفاذ داشته است و اگرچه در عریضه مزبوره دو تکلیف از جانب
دولت بهیه روسیه نموده لیکن در حقیقت و نفس الامر آن دو تکلیف در حکم واحدند
چرا که عمده اسباب رفع این غائله همین است که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ممالک
ایران فرزند خود را برای معذرت خواهی و تقریر مراتب یکجهتی امنای این دولت
و ناآگاهی این قضیه بحضرت شامل رحمت امپراطور اعظم افخم کل ممالک روسیه فرستاد
و شایان شوکت پادشاه ذوالاجاه صاحب قدرت چنان است که بعد از آنکه از
اینطرف باین سیاق عذر و درخواست بعمل آید از آنطرف بهر جهة از جهات عفو و
گذشت شاهانه شامل شود لکن مع هذه المراتب معلوم است که امنای این دولت

برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازمهٔ اهتمام است در تعزیر و تادیب
مرتکب و مفسد بعمل خواهند آورد و دیگر در باب ماموریت عالیجاه جنرال دالقروکی که بحسن
اخلاق و فرط اخلاص مرغوب و معروفست و فرستادن توبهای عباسیه بید الوف
از آنجناب خوشنود هستیم و از تعارف و مهربانی که نسبت بفرزندی و همراهان او نموده کمال
رضامندی داریم انشاء الله عن قریب منتظر وصول اخبار شمول عواطف و الطاف اعلیحضرت
امپراطور در باره او میباشیم و دوازده عراده توپ از مغانی اعلیحضرت معظم الیه هم
البته و باقرب ازمان بوفور اهتمامات آنجناب خواهد رسید بلکه امید عنایات ملتفتانه
کلی در حق او داریم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصا در حضرت بلند مرتبت شاهنشاه جمجاه ایران
روحنا فداه از این رهگذر سربلندی و روسفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل نمایم

والعاقبة بالعافیة والسلام

نامه پادشاه عالم پناه بحضرت امپراطور اعظم بعد از ورود دولقاروسکی

سپاس و ستایش خداوند را سزاست که بواسطه ارسال رسل و ابلاغ کتب بر وفق رتق و
فتق و وفاق دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشان را بجمعیت باز آورده
و دور و نامسعود و نیز بردن رسولان راست کار و ایلچیان حضرت کردگار که از
جانب جناب قدس برفع وحشت از عالم امن کنند و خاطرهای آگاه را از خطرات

اشتباه

اشتباه برآورند و بعد بر آینهٔ ضمیر آفتاب نظیر پادشاه والاجاه مظفر سپاه ممالک پناه
برادر معظم مکرم نیکخوی و نیکخواه برگزیدهٔ حضرت اله واسطهٔ عقد مودت و مصافات
امپراطور تمامی ممالک روس و مضافات که رأی صایب رزینش بر خیر و شر قاهر و
قادر است و حکم محکم متینش در بحر و بر ساری و سایر و ملک وسیع فسیحش از هر جهة مصون
و مامون و تخت عالی رفیعش انباز طارم گردون مرتسم و منقش میداریم که نامهٔ مهر علامه
دوستانهٔ پادشاهانه که مصحوب ایلچی مختار آندولت در خوشترین اوقات زیب
انجمن وصول گشته و مژدهٔ سلامتی وجود آن دوست یگانه و ظهور محبتها و مودتهای
برادرانه خاطر آرزومند را خرم و خورسند ساخته چون مدتی بود که مقتضیات قدر
و قضا در میان مقصود و دلها حایل بود و راه آمد و شد رسل و رسایل از حوادثات زمان
و شوائب دوران مسدود و وصول نامهٔ مزبوره و حصول اتحاد تازه و ارتباط بی اندازه
چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد برد و ستاره چشم بد زد
و پایان آنهمه شیرینی شادکامی و عشرت تلخیهای اندیشه و حیرت رسید چرا که میرزا
کرپایدوف از جانب آندولت بهیه پایهٔ سفارت و رسالت داشت و مهمان عزیز
ارجمند این دولت بود باین سبب پاس اعزاز و اکرام او را چندان میداشتیم و تسلیم و حفظ و
حراست او را آنقدر لازم میشمردیم که نسبت بهیچ رسول و سفیر آنطور سلوک و رفتار نشده

بود غافل از اینکه اقتضای تقدیر برخلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه چنان که زاید
شد که خاطر مهر مظاهر ما را بغایت منقبض و ملول میسازد ناگاه و بیخبر روی خواهد داد
بر عالم السرایر واضح و ظاهر است که از این حائله ناگزیر تا چه حد تاسف و تاثر داشتیم
و هیچ راه تسلی و تسکین نمیجوئیم جز اینکه حسن مدرک و صفای وجدان آن پادشاه
والاجاه صیقل غبار اشتباه است و البته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه
امور از مردم هوشمند دانا دور است چه جای آنکه العیاذ بالله مثال این شبهه
در حق ارکان دولتهای قویم و اعیان مملکتهای عظیم برود و آنگاه با وصف آن تجدید
عهد که ما بین دو دولت جاوید عهد شده بود و آنهمه خوشوقتی و شادمانی که از این
دوستی و مهربانی داشتیم بلی هرچند مبدا و منشا این حادثه جز مشاجره چند نفر کسان
ایلچی با چند نفر از اوباش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و
تدبیر نشد و لیکن حالا این وجه که ارکان این دولت را از نواب آن اعلیحضرت نوع
خجلتی است که غبار آنرا جز آب معذرت خواهی نمیتوان شست و برای انجام این کار
و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این بخاطر نیامد که فرزند گرامی خود میرزاده خسرو
میرزا را با عالیجاه مقرب الخاقان امیر مشار عساکر نظام ما محمد خان که از معتمدان
دربار اعلی دولت است بحضرت آن پادشاه معظم مفخم و برادر اکرم روانه سازیم و تجدید

این معذرت نامه براستی خشامد پردازیم دیگر اختیار رد و قبول موقوف باقتضای رای

ملک آرای آن دوست بزرگوار است بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط

آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایت تا ایام خجسته فرجام بکام باد والسلام

کاغذیست که نواب نایب السلطنه بامپراطور اعظم نوشته است که باید نواب خسرو میرزا برساند

خداوندی را ستایش کنیم و نیایش نمائیم که عفوش خطاپوش است و لطفش معذرت نیوش

و مظهر شمول قهرش بیش و فضلش از عدل اینش و از آن پس مخصوصان جناب قرب

و محرمان حرم قدسش را که وجود و نبود شان موجب صلاح امم است و موجب اصلاح عالم

و بعد بر پیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه والاجاه قوی شوکت قویم قدرت قدیم

دولت عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته ظهور بهجت معظم معروض و مکشوف میدارد که فرزند

گرامی ما خسرو میرزا بحکم محکم اعلیحضرت شاهنشاه والاجاه مالک پناه روحنا فداه برای

تقدیم معذرت خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مامور است و سبب انتخاب

او برای این خدمت همین است که شمول الطاف و مراحم امپراطوری درباره ما بر پیشگاه

خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست و دقیقی بود که ما خود تمنای دریافت حضور

آن پادشاه ذیجاه را در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود باین تمنا نرسیدیم

خواستی

خورسندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکبخت ما عاید رسید
پس بهیچ وجه لازم نمیدانیم که از فرزند خود سفارش نکنیم یا از مکارم امپراطور اعظم اکرم
درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل توجه فرمایند که موجب سرافکندگی ما در آن
شاهنشاهی نشود بلکه باعث سرافرازی ما در این دولت و این مملکت گردد چرا که در
اوقات ضرورت و حاجت مکرر آزموده‌ایم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت بانجاح
مقاصد قلبی ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه در حق ما مبذول
آمده است معهذا شایسته آن است که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار بامنای
آن دربار کنیم و مطلقا از هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و اندوهی
اندوه خود را در حدوث سانحه ایلچی مختار آن دولت بمضامین ذریعه مصحوبی عالیجاه
میرزا مسعود معمول داشته تحمیل زحمتی بعالیجاه حضرت از تجدید عذر خجلت نکردیم
چرا که صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال بر رأی حقایق آگاه آن
پادشاه والاجاه در پرده اشتباه مانده باشد و شک نیست که چندانکه بر اتحاد
و اتفاق عم و پدر بخواست خداوند داد کرا افزاید برای ما عین آمال و دلخواه است
و خلاف آن العیاذ بالله مایه کدورت و اکراه دیگر امیرکبیر عساکر نظام این مملکت
محمدخان از معتمدین دربار این دولت و محرمان خاص ما خود میباشد توقع داریم که

که در

گردد رهام دایره چون آمد ایستین بنوعی که از آنطرف مأذون است از اینجانب سنی الجوانب نیز رخصت عرض شد باید و هر گونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظه مغایرت باید و مقرر دارند ایام سلطنت فرجام بکام باد والسلام

رقعه ایست که به آقا علی رشتی نوشته است

رشتی علی این روش رشت تو زچیست   این وجد و نشاط و سیر و گشت تو زچیست
عاشق که باید نرم و هموار بود   این پست و بلند کوه و دشت تو زچیست

بحکم الله تعالی هراتی چند که بحکایات مشهورینیم عیار و حسین کرد شبستری مانده بود از شما رسید جا داشت بقصص موزخمره الحاق کنم یا بحافظ شیخ رضا بسپارم یا بدرویش میرزا مغان بفرستم بو رشقاب انداز اردبیل که بود و سبب اشتهار آنها بلکه چه بود قراولهای دریا کنار را با جن و پری سرو کار است یا با قلمای خام دشت پیل باهی بکار کرده   عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو   آفرین آفرین بر درختهای نارنج رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت طوبی باین خوبی نیست سدر باین جلوه نمیباشد باقی مدایح شما و صافی نارنجها در عهدهٔ شاه میرخان باشد چرا که خود آمد و مرا بحضور برد والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم همشیره صلبی و بطنی

مرحوم نایب السلطنه که کوچک او بود نوشته است و این اشعار نیز از قایم مقام است

بسیمه تیمناً و تبرکاً تا شد دل من بستهٔ آن زلف چو زنجیر هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر

تقدیر چنین بود که من و دل رفته نشاید
با قوت تدبیر کشم اندیشهٔ تغییر

چون دل که اسیر آمد در حلقهٔ آن زلف
تدبیر اسیر آمد در پنجهٔ تقدیر

ای زیور ایوان من ای جان من از تو
که طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر

تا با تو ام از بخت منم خرم و دلشاد
چون بی تو ام از عمر منم رنجه و دلگیر

جان از بدنم شرم رخم خشیت اخلاق
بوسی از ندهی عذر لبت شنعت تبذیر

رخسار تو خلدیست که رضوانش برایت مغبت
گوئی لب شکر لعل و بگل مشک و بمی شیر

جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان
دارند بچنگ دام و بکف تیغ و بزه تیر

نشگفت که نخجیر کنندم دل و دین را
بس هوش چه ببر بگرفتند بنخجیر

تقصیر بشر چیست چو شد بو البشر از راه
جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر

ز آشفتگی عشق تو گر دوش ز من رفت
در خدمت درگاه خداوندی تقصیر

بخشود چو بر آدم دادار جهاندار
شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر

عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد
اورنگ شهنشاهی با قبضهٔ شمشیر

دیشب

دیشب اینجا نبود دیدا و قات برمن تلخ بود همه کاغذهائی که نواب نایب السلطنه روحی
فداه فرمایش کرده بودند نوشته ماند نه خواب کردم نه کار تا حالا که صبح شد آقا
ملک آمد پیشکش را خواسته بود دیدا ما او نفهمیده بود که همان قالی و ترشی و دوشاب
سوغات ولایت را باید فرستاد یا قالی و یا جاقلی را تبر دانسته اید هر کدام که مناسب
دانند حاضر و موجود است اما نمیدانم جواب نایب السلطنه را امروز چه بگوییم که دیشب از
دست شما هیچ کار از پیش نرفته تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ نخوابیده ام
مشکل که امروز هم کاری توانم کرد چرا که بالفعل مدهوش و گیجم آه از دست تو آه از دست تو
زیدی چگونه ما را بگذاشتی و رفتی همچو جیبی دل از ما برداشتی و رفتی آخر ای بیرحم سنگین دل
یاران این کنند دوستان همچو جیبی با دوستان این کنند ای پادشه خوبان
داد از غم تنهائی دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی والسلام

حضرت میرزا علی سلمه الله می نوش هنگام که هنگام ربیع است شما خود که فصل
ربیع و خریف را نمی شناسید حق رفیق شریف چه می شناسید کیستی گل و لاله پر از قشر
بدیع است ان یقولون الا قولا زورا کسی که بدنیا تهمت افترا گذارد من کناهم
چه خواهد کرد از ربیع تا شتا تفاوت بسی است آنطور که پرستو آمد تا اینطور که چاپار
سمنان آمد سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا تحریرات دار الخلافه را

که بحضور بردیم از بیم رمز سنگلاخ پاکتهای مختوم بلاک که تا الی اجل مختوم و هلاک
بود نزدیک نرفته شد و سراغی از خطوط شما گرفتند فرمودند الفاظ و عبارات وقایع
نگار شما مثل آب زلال صافی است که حاجب در انیت مضامین و معانی چون حباب
دعوانی ظاهر و گشاده حاضر و آماده بی پرده و حجاب مثل ماه و آفتاب نه چون
زنستان شهر و پلشتان دهر که مقدر و مهوس و مجدر و مایوس مانند خلاف شما
هر صفت کرده در پشت حجاب پرده باشند بهانه عفاف آرند و بآرزوی زفاف
میزنند رمز نویسی و پنهان کاری دلیل عیب است و حرب بنوس از جمی کلیب
سرهای کچل و روهای چپور و پچل را روبند و کلاه در کار است تا زلف و کاکل مثل
سوسن و سنبل در دست باد صبا و پیوسته باد شمال باشد بهتر چهره تر و تازه حاجت
بسرخاب و غازه ندارد با قامت زیبا احتیاج بدیتی و دپانیست منظور این است
که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شما کشف اسرار و درک اخبار شود اگر فلان
مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم
دایره من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود سر نه چیزیست که شایسته پای تو بود

اما زحمت بحمد الله تعالی والسلام

مخلصان نواز مطاعا آنشب در باب مقراض داروغه فرو چوغای نو چشم عزیز

میرزا

میرزا محمد جعفر حرفی مذکور شد والکنون که ماهوت نمد وحشه بجای چوخای دوخته
ارسال میشود شاید براین حمل کنند که بالمثل خرج یقه و مزد خیاط از نفع خود کرده
این جزئی را هم نوعی از صرفه دانسته ام اقرار خودم در رقعه آن شبی هم شاهد کت خوبست
دفقره اُرّیحی فلسی البسته در نظر شماهست الحمدلله شما عارف و واقفید که اقرار العقلا
گفته اند نه سفها و جهلا و بالغرض که آنچه آنجا گفته ام حجت شود باری حالا که بخل و خساست بنده
باقرار خودم بر من ثابت و مدلل شده چه لازم که حمق و سفاهت را هم بکردار خود بر خود
لازم و موجه کنم اهدای چوخای مستعمل بعد از مدتی بچنین حضرتی برهان حماقت است
هرچند از روی صداقت باشد و ماهوت سایه شان و پایه ایشان سزاوارتر است
هرچند بی خرج یقه و زنار ارسال شود دیگر استفتائی در باب چاقو فرموده بودید صورت
فتوی این است که نور چشم عزیز در این خصوص حق دارند برخلاف شما چرا که عمل مکرر حسنی
ندارد و ایشان هم مشتاقند هم مستعد هم در کسب کمالات مستقل و مستبد و اگرچه با من
سابقه عنایت ندارند من سالفه ارادت دارم و از حق نمیگذرم همان مقراض کذا از شماست

کاغذیست که قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری وزیر نواب امام ویردی میرزا نوشته است

ای جفاپیشه یار دیرینه که فزون باد بامنت یاری رقیمه سرکار را که خواندم گویا در

بهشت را بر روی این دو را فتاده مسکین کشودند و چندان خوشوقت و شادکام
شدم که فلک نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند اقدر از مراحم اشفاق نواب شاهزاده
نوشته بودید که عالمیرا بنده و برده کردید خصوصا من و نواب نایب السلطنه روحی فداه
آنقدر واثق و معتقد ساختید که عالیشان محمد حسین بیک بهتر حسنزدار دبلی حق این است
که همت والانهمت فرمودند و ما همگی را از خاک برداشتند خدا عمر و توفیق به بنده
و شما بدهد که خدمتی در تلافی این همه مرحمت توانیم کرد هرچه خواستم وضع رضامندی
خود مرا از برادر گرامی مهربانم میرزا نبی خان اظهار کنم عبارتی نیافتم که از آنچه در ضمیر
دارم تعبیر بدان کنم لابد سکوت اختیار کردم اما سکوتی پا ن عنده تکلم والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا ابوالقاسم وزیر کرمانشاه نوشته است و میرزا ابوالقاسم از قایم مقام در خصوص وزارت خود مشورتی کرده است

برادر جان فقراتی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت جواب بی پرده خواسته
بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل سفر دریاست بیم جان
دارد و امید نان هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوی سهل فما اختاره مضنی به و له عقل چون
من خود از این کار خونخوار بسیار ضرب خورده و ضرب خورده بسیار دیده ام و از خونخواری

این کار تر سیده ام قبل از آنکه شما براین رای ثابت و درین حلقه داخل شوید حالت
شما را فی نفسه بی راه گریز و سپر بلا معتقد نبودم ولکن بعد از آنکه در حلقهٔ خودمان داخل
و بخدمت دیوان جلیل و جلی کافی کفیل شدید این قاله انکار را اعاده و استغفار
شما را بهیچوجه موافق صلاح و منتج خیر و فلاح نمیدانم نهایت از اوّل آشنائی چکردی
چیست موجب جدائی تو در آغاز یاری خوش بری ولی بسیار زود سیری
ملا ما در لباس اهل آخر شده و میرزا ما با اساس اهل دنیا کار شما بالفعل از آن لباس
گذشته است و اگر خدا نکرده با این اساس نگذرد والعیاذ بالله از آنجا رانده
و از اینجا مانده خواهید بود خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین کار آخرت
کردی نه دنیا هوسناکی تا کی عبث کاری تا چند مرد مردانه باش پای دوام و ثبات
بیفشار کار خود را بجد اچند از امر عقبی را از راه دنیا مباز ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب النار شما که الحمد لله مثل حاجی نیستید که از جمع
ضرتان عاجز شوید و پا سوخته عفاریت و عجایز باشید از نار خشم و زهر چشمان
برسید و زود از پیش در روید عشق از اوّل سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی
بود بشما چه شما الحمد لله خودی و خودمانی و محرم درونی هستید چرا از زیر کار بگریزید
دیگر مصلحتی که آزمون کرده و شستنه نبودن جواب را بقید قسم شرط نموده بود با جواب نیست

که اگر واقعاً بسخن من بروید حالیا مصلحت وقت در آن می بینم که ملازمان سامی تن
تقضا در داده و بند از گلوی همیان گشاده با کمال جلال وارد دار الخلافه شوید و هر که
خواهد و هر چه خواهد بدهید بجای طهران لغو تا نهتر میشناسید بزر و سیم سر فرود
آید و بس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام اگر خواهید خست ملائی را در کسوت
میرزائی خرج دهید از پیش میرود و کار عیب میکند با من بحث خواهی کرد که چرا در ترک
اقاله چندان اطاله کردم و شما را بعد از دو رستگی بر سر کار عاشقی آوردم برادر جان من
دوای درد شما امروز منحصر باستفراغ فاقع صفر است و در راه رضا و حمراه که هست از
بالا و پست با این رام خواهد شد و با این دام خواهد آمد هر که زر دید سر فرود آورد و ترازوی
آهنین در دوش است چاپار آخری شما حالا در اثنای تحریر نوشته رسید کاغذ
او را خواندم این فکری که کرده اید ان شاء الله خیر است معلوم است حالا بر سر حرف
من آمده اید و راه گریز و سپر بلا میخواهید اگر چنین است آفرین بر شما بسیار خوب جسته اید
هیچ بهتر از این اسبابی برای آنچه میخواهید گیر شما نمی آید آسمان این جا مدار بقدا و دو حشه
است خدا پامرزد انوری را یک قطعه را خوب گفته است خانه بی حاصلی خراب شود
یادم نیست البته شما در یاد دارید آخر یک چیزش نو در است و ان شاء الله از ذهن نا
محرمان دور است و السلام برادر مهربان من این پرده بگو تا یکبار

زحمت

رخصت ببرد و زپیش مستان این زنجبه ظالم که پرده ظلام است که با شفق می آید و با فلق میرود و مهانها را تمام جواب گفتیم و خلق روی زمین همه در خواب برفتند و شب از نیمه گذشت و این نوکرک قرمساق خودم مثل علم یزید بر پا ایستاده کوئی ابریست که از پیشم نمی رود نه پایش خسته می شود و نه زبانش بسته قرمساق سلس القول دارد کاش سلس البول میداشت در قوة لافظه و قدرت حافظه بی مثل و مانند است فضل الله فاه و قرب فناه و کثر غمه و عناه میرزا اسمعیل جان من جای شما چندان در پیش ما خالی است که بوصف آید و بشرح گنجد هر شب و روزی که بیتو میرود از عمر هر نفسی میرود و هزار ندامت صبح شد و این ظالم کافر خسته نشد چرا پیش زنان نمیخوابد و پیش من در دمند می ایستد من از حضورش حالت احتضار دارم و آن قحبه با حسرت و شبها ربده گشت کس همی خارد والسلام

این کاغذ را قایم مقام بمیرزا محمد بروجردی نوشته است

جاء الکتاب فجاءنی روح و ریحان و راحة مما حوی نکت البلاغة و البراعة و الفصاحة جمعت صحیفتک الشریفة بالکنایة و الصراحة بین اللطافة و النظافة و الملاحة ما کان فیها شیئ لو لم یکن فی الاستماحة اقصر فان الاستماحة اس بنیان الوقاحة ماذا یضرک ان ارحت اخا و نفسک مستراحة قد جئت بی رقعة ظریفة فی بقعة شریفة مرسلة من اسم

الہنستی الی کنیته موصلة قلب الشجی الی منیته واقعة فی العین محل السواد واقعة بالرفق

حزوق الفواد فوثبت علیها ونظرت الیها نظر القصب الکئیب علی وجه الحبیب اذا کان

الوصل بعد الصدود والصد بعد العهود ما زلت امتع فکری بها وارجع ذکری لها واردد

طرفی فیها متفکرا فی کنه معانیها متحیرا فی وجه غوانیها انقل عینی فی کل ساعة ودقیقة

من حدیقة الی حدیقة ویطیر القلب من غصن الی غصن ومن شجرة الی شجرة ویستطعم

ثمرا بعد ثمر وما هی الا ریاض ذات بهج ترتع فیه القلوب والمهج وجنات ذات فواکه

واثمار تستلذ منه الطباع والافکار وما انا الا کابی عائل جوعان حضر علی مائدة السلطان

یعطف من دام الی دام ویاکل من طعام بعد طعام جاهلا بما یاکل ویطعم انظر الی خط

کانه جنح طاوس او صدغ عروس فاعطف عن لفظ کانه لحظ غزال ام اسیل وصال

ثم ابتغی کشف القناع وامهل الوقوف والاطلاع علی باطن حجلة العرائس وحجرة النفائس

فشغلنی دقائق المعانی عن رقائق الالفاظ تارة اشکر سعی الاخ العزیز وفضل انعامه

واخری یسکرنی شوق کلامه وذوق مدامه فاصبح متقلبا بین السکر والشکر ولا ادری

فیم اطمع وبم اقنع ابدیع البیان عن صنیع البنان ام یجلو المطایبة عن حسن الکتابة

او بصریح الروایات عن فصیح الکنایات ام تلمیح الاشارات وتنقیح العبارات

بہر عضو تو زہم بوسہ نہ دانند چکنند بر سر سفرہ سلطان چو نشینند درویش کانی ز رقت

الحج و دخلت البیت فرایت قبله کل ما رایت او وردت بباب سلطان الملوک و امام

الانام فشهدت ملکا واماما فی کل محل ومقام واسئل الله التوفیق وشکره فیما اقدر و

اطیق علی ما رزقت خیر الکلام من خیر الکرام تا بدینجا آنچه منظور رشید معتو زنیست که خود

پسند از ادم دل کام عقل است خلاف خردمندان که بحکم خرد نیک را از بد شناسند وبار

واطراب مغرور وسر رونگردند حضرت صاحب رقعه که خود را در فهم وادراک از اوج فلاک

برتر شمارد همان به که از کتاب خود بجواب حقیر کفایت کند و مکتوب مرسل مکتوم ومهمل

گذارد تا ارباب نظر از مطالعه آن بمعاتبه برنخیزند و هرد و از لوم لائمان در امان باشیم

سبحان الله اگر این مرد را عقل وتمیزی بودی چگونه از چون منی که ارحج وقلبی علی نفسی و وجهی علی

وصره عینی علی قره عینی وبدره فضتی علی بهجه مهجتی آمل کرم و سائل درم میگشت واعجب

ثم العجب سئل منی دیباج الصین ونفایس قسطنطین یا فاجرما انا بتاجران حضرت نقد

فعلیک بسوق التجارة والا فعلی سنک الحجارة و بندهٔ حقیر که در جرگه ممالیک

محسوبم و در حضرت نیابت بچاکری موصوف و منسوب عمریست که از دربار والا

بدرگاه علی ما مور گشته و مهام چند در عهدهٔ اهتمام دارد که بطنی حملها وتکادنی ثقلها

فرصت کو مهلت کجا که مزدوری بهر حرفی چند جواب نوشتم یا بر رقعهٔ مجهولی صره معلومی

فشانم استر رقعتک فی ثقبتک و لا تطمع فی مال احد اذا لم تعاد نه بلسان او بید والحمد لنفسی

چندرا

بعد

بعد درودی بهذا البلد عرضت مهمی علی امناء السلطان و استعنت الاعوان والاخوان
فمازلت متفقا لهم شفقا علیهم منفقا بهم و منقطعا الیهم و فسیح راحتة تلزم السماحة و تعشق
الاستماحة و بقی الکف و ملقی السجود و تسرف فی صرف الاجناس و النقود والزم بابهم
فی کل باب و اسئل حاجتی بالابتهال حتی وجع رجلی و خرق نعلی و وهبت کل ما کسبت فی
عمری و اهلکت کل ما ملکت و بذلت کل ما حصلت و لم یحصل شیئی الا فرط الندم و وجع
القدم و انتبهت من رقدتی و منامی بعد خلو کیسی و خلو کاسی و علمت ان البخل فی موقعه
احسن من البذل فی غیر موضعه الی و بذل المال علی فئة ذات خصال احسنها الکذب
و المطال جربتکم ایها الاخوان و وقفت علی حیلتکم و مکنون مقالتکم والسلام

کاغذیست که از طهران قایم مقام به آذربایجان بمیرزا موسی خان وزیر برادرش نوشته است در سال مصالحه عثمانی

نور چشما قبله عالم قبل از عید بمن فرمودند که حاصل احضار تو و معتمد این بود که شما
دو نوکر امین بزرگ شاهید با هم بنشینید مرخراسان را و حالی تو کنم آذربایجان را
تو حالی او کن با هم مشورت کنید و مصلحت دولت شاه را بفهمید و قرار سفر شاه را بدهید
و بنای امر این دو سرحد را در خاکپای شاه بگذارید معتمد هشت روز بعد از من وارد
شد شب عید و روز عید بصحبت خارج گذشت روز بعد از عید پیشکش خراسانیها را بسلام

دیوانخانه آوردند میرزا محمد نائینی عریضه خوان حاضر نبود دستها را با شالها و عریضه
بحضور آوردند محمود خان عرض کرد و عریضه را در آورد و هر قدر تنحنح کرد و انتظار کشید
هیچکس از صف میرزاها بیرون نرفت عریضه را بگیرد و بخواند آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا
اسد الله رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مقطوع خواند که سلام ملوث شد و شاه متغیر شد
و دفعه دیگر که محمود خان آدم ایلخانی را آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسد الله از صف جدا
شد و تا نیمه راه رفت و معلوم شد که عریضه را محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت مستوفی
بصف آمد و محمود خان هم تا از دیوانخانه در رفت و شاه هم تا از تخت برخواست
و خراسانیها تعجب کردند از عمله شاهزاده ها و تیم اطرافی که پای نقاشخانه و روی مهتابی
ظل السلطان بتماشا ایستاده بودند بی اختیار شلیک خنده بلند شد شاه بخلوت رفت
اول این را طلبید که چرا متوجه نشدی تو چه کاره هستی شغلت چه چیز است مرده شور
ببرد در خانه مرا ضایع کردی این گفت من چه نه خراسانی دیده‌ام نه پیشکش را خبر دارم
نه دخل و تصرف در منشیها میکنم نه در عمله حضور ربطی با من است شاه بیشتر متغیر شد معتمد را
خواست فرمود شما اصفهانیها در کوچه‌های چهار باغ کون میدادید حالا بدولت یکدیگر در
خانه مرا ضایع می‌کنید باز بروید پی کسب قدیم خودتان نمیخواهم اینجا باشید و هر دو را
با خفت و جوه از حضور اخراج فرمود محمود خان را با آخنده خواست اللهیار خان دست و پا کرد

و از خارج

تقصیر را بر گردن میرزا ابراهیم لشکرنویس خویش معتمد گذاشت ماده پنجه ضعیف
ریخته آن بیچاره را در زیر چوب از پا انداختند و معتمد مفتضح شد وازمن تحقیق فرموده
که تو هم در امثال این امور بمن چه میگوئی عرض کردم بلی او آنها می کشم و در نظر نایب السلطنه
از سگ کمتر بودم و همه کس راه یافته بود و مردم در خانه مغشوش بود و همه بمن چه میگفتند
بعد دیدم که تلف میشوم ترک کردم و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چه میگویم
سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود مستوجب تحسین میدانم هر کس غلط و خطائی
کند خود مراستعد سیاست میکنم و ضرب و تربیت نایب السلطنه را اشهد بالله بهیچکس جز خودم
روا ندارم دنیاست در خانه هست بی غلط و خطا نمیشود هر وقت امری اتفاق افتد
ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب بیرون را خودم میزنم و قوام امر خودم را و در خانه
آقای خودم را بهمین ضرب خوردن میدانم اگر گردن بامثل ترک اولی از میرزاده صادر
شود و ضرب آن از من خود نخورم و من خود نزنم خود مرا معزول و مخذول و امر آن در خانه
مغشوش و ضایع میدانم تا حال قایم مقامی بود در ریش سفید بود و احترامی داشت لله کی
داشت طور دیگر میگذشت حالا اگر من باین طور نباشم نمیگذرد نوکرهای بزرگ مثل حسین
خان و امیر خان و محمد خان و برادرهمین اللهیارخان آنجاست اگر من قابل ضرب
خوردن و قادر ضرب زدن نباشم یکیک دیگر قحط نیست در جای من بچ بنشیند فرمود

پول پرانبار نکردی حکومت بسیار برخود دیدی اصفهانی نیستی و الا از آنجا میتوانستی
خیلی را ببری از اینجا میدانستی خیلی حرف بزنی باید نایب السلطنه قدر نوکری میرزا
بزرگ را بداند تو قدر پدری او را بدانی کم آدم بود قانون دوست که درست از عهده
و عیبجوها این حرف را فهمی که پول آشتیانیها در راه بدست دزد افتاد و ملک خریده
بودند در سلطانیه از قائم مقام مرحوم شنیدیم و این عرض تو درست پسر همان حریف
او است و بکار تو امیدوار شدیم و خدا بتو توفیق خواهد داد حالا ما همه را دوانده‌ایم و ایلچی تا
راه افتاده فردا جشن عید است و پس فردا اسب دوانی است و مردمان غریب اینجا هستند
و کار و کاغذ و فرمان بسیار هم در میان است در حقیقت کارگذار ما ظل السلطان است
تو و میرزا محمد علی خان هر یک بکاری که وظیفه شماست اقدام کنید انشاء الله تعالی
معطلی و ناملایم رو ندهد میرزا محمد علی خان را خواستند و فرمودند و باهم برآمدیم او بسر
کار آتشبازی و جشن و اسب دوانی و قوچ جنگی و کشتی و پهلوانی رفت و من بخط مستقیم خود
این و معتمد رفتیم و تا عصر هرچه کاغذ و نامه و کار ایلچی و سایر مردم بود بدست خود
شان تمام کردم و وقت عصر والدهٔ سلطان محمد میرزا واسطهٔ این شد و او را احضار
فرمودند و معتمد با تسبیح رفت با ضرب بود و ضرب بود و ضرب بود و تکرار حکایات
روشن بود و از معتمد پرسیدند که جلال طالع بود و ترقی خود دست عریضه بجوانی عرض کرد مقصر

فرمودند

با مات و عریضه خواندن

فرمودند فلانی تو خودت عریضه میخوانی عرض کردم خیر چشم من و آواز برادرم ضعیف
است و چند نفر از ما بهتر هست و همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله حاضر نباشند ضرب خوردن
با مانیت شاه فرمودند تا در آرزوی این هستیم که یکنفر باشد فرمایش ما را موافق خواهش بنویسد
به تنگ آمده ایم میرزا خانلر مستوفی است از او توقع نداریم معتمد سر این کار فرونی آرد و امین
الدوله خر است نمیفهمد نمیدانم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه معتمد عرض
کرد که میرزا هدایت و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی نوائی ولد میرزا رضا قلی و میرزا
بابای آشتیانی هست شاه جواب نفرمود و برخاست باز فردا میرزا خانلر را خواست
خدمت تحریر را باو رجوع فرمودند تا حال دیگر بر سر آن حرف نیامده دو روز که از این
غوغاها گذشت من و معتمد را خواست و مشورت بمیان آورد من صلاح در این دیدم
که شاه انگلیسها را دو جان کنم و امر سرحد را کلی بقلم دهم و معتمد شاه را میل بخراسان میداد
و میگفت با روس مماشات صلاح است باید و مجلس مدعی او شدم و آخر الامر بنای
خراسان شد و هر قدر خواستند از من تصدیق بشنوند تا حال نکرده ام و مصلحت را در این
سیاق دیدم منتظر وصول جواب چاپار سابق هستم هر روز چاپار برسد روزه دیگر
بی قضای الهی عازم خواهم شد فرمودند ایلچی را اینجا نگاهداشتیم لکن شما اگر از قاسم
خان مطمئن نباشید او را معطل کنید تا خبر برسد به چیز نگاه میدارند یا نه بی کرو نباشید

مثل‌ها بان نکنند والسلام علی من اتبع الهدی

از مسودات و مشقهای قایم مقام که بقلم جلی نوشته است

حضرت ولیعهد تا حال دنبال آنکه نتال نرفته اند و این کار بسیار سهل
گرفته اند حتی بخاصه وجود مبارک شبهای قناعت از ماکول و ملبوس کنند و هرچه
باشد صرف مدافعه روس و محافظت ملک محروس سازند حصار و قلاع را برابنا رستاع
مقدم دانند و هیچ گنج زر و درج گوهر را با یک جعبه آلات حرب و یک کیسه باروت
و سرب برابر ندانند این ملک مختصر را که از سه طرف بحر و بر با روم و روس مجاور
است و جمیع اوضاعش با سایر ممالک مغایر ممالک الملکی چنین باید رزم خواه نه بزم خواه
نامجو نه کامجو چنانکه این وجود مسعود بنانی قانع است و عزمش بجهانی قانع نیست چیست
کرباس پوشد و لعل و الماس بخشد فتح و نصرت خواهد عیش و عشرت نخواهد تا جنگش
بکار است نامی و جنگ اگر از ملک جهانش حاصلی است همین راحت خلق است و زحمت
خود و دادن گنج و بردن رنج خلاف سایر ملوک که گاه وحشیان را صید کنند و گاه
سرکشان را قید حضرتش را اگر صید است قلوب است و اگر قید است همان گفتار نیک است و کردار خوب

رقیمه کریمه بود با قصیده فریده با کاروان شکر از مصر به تبریز آمد حاشا و کلا با کاروان

مسری چندین شکر نباشد بسر تو که توانگر شود از مشک و شکر هر کرا با سر کلک تو سر و
کار بود مثل بنده که بافعل شکر اینجا من و مشک بجز وار بود نمیدانم از مدح عرض کنم یا مادح
یا ممدوح اما جناب مادح طیب الله فاه و جعلنی الله فداه معجز روزگار است و کمال قدرت
آفریدگار چنانش آفریده که خود خواسته بفرش جهان را پار است اختر از چرخ برآرد
باشد بورق گوهر از کلک سلک آرد و ریزد بکنار و کان تحت لسانه بار و تنفیث
سحرا و کان حشو پانه ذهبا و عطرا اما مدح فنعم ما قال الحجازی خط کاجنحة الطواویس اغتدی
لحموده کبرات الاساد معنی تسلسل کالعقود و انه لذوی العقود سلاسل الاقیاد
رمل مثمن را از رمل مثمن خوشگوارتر فرموده بودند بحری سالم و دانی مصون از
لغزشهای زحافی صحیح الارکان سلیم الاجزا تام الضرب و العروض متوافق الصدر
والابتداء عاجزم از صفات آن عاجز مگر یک دلیری کنم قرینه شرکت قل لو اجتمعت
الجن و الانس آمدیم بر ممدوح کانی بالاقرع والناس مجتمعة ان جوابه بستمه ان قوله
و هو ایده الله فی الدارین یضحک و میل و تقصر و یستطیل ما ان است بعد از این کمان این
مرد را نمیتوان کشید والسلام این کاغذیست که قایم مقام بعبد الحسین
خان پسر صدر اعظم نوشته در سال فتنه روسی مخدوم مکرم من
فرشته هست در این طاق لاجورد اندود که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار خدای

واحد شاهد است که خوشی بنده شما در طهران در ملازمت شما بود باقی همه بیحاصلی
و بوالهوسی شد گرچه الحمد لله تعالی نوعی میگذرد ولی بزحمت و مشقت آسودگی و راحتی
نیست خدا آسان کند دشوار ما را عالیجاه عزیز مهربان میرزا عبدالغنی حسب الامر قدر
قدر نواب مستطاب ولی النعم علی الهمم نایب السلطنه باینجا می آید از همه جا باخبر و آگاه
است هرچه استفسار فرمائید عرض خواهد کرد منت خدا را که ایام شقشقی رفت و هنگام
شکفتگی در رسید آخر عمر کفر و کین است و اول نظام دولت و دین الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن مشار الیه قطع نظر از این که نوکر خوب نواب نایب السلطنه روحی فداه است
انیس و همدم و جلیس و محرم بنده شماست فرصت فرموده او را زود و خوب روانه
فرمائید آن صلح بهم بر زن و از جنگ بدر زن باز گشت خورد کار درستی کرد اینجا
اشاره به اصفهان است
ندنی است طهران درستی قبله عالم و عالمیان ارواحی و روح العالمین فداه
بورود بدار الخلافه بندگان صاحب مکرم امین الدوله را خواهند خواست بهر کت
خود تا که فرصتی ندارم که شرح دلی نگارم هرچه پرسید میرزا عبدالغنی عرض خواهد کرد والسلام

بعد از فوت ولیعهد مرحوم از خراسان بمیرزا تقی علی آبادی نوشته است

یا باثه الجزع لولا رقة الحادی لما شقلت من وادی الی وادی جذبه لطف و میل
شماست که این مرغ شکسته بال را میکشد هرجا که خاطر خواه دوستان بارمجال صحبتی

نشد و زمانه فرصتی نداد تا این بار هرچند نمیدانم در مرثیه نواب غفران مآب
فکری کرده اید و دستی بگنجینه طبع قادر در اصداف بحر زاخر خواهید زیبا مانند بحر
بی غواص و بزم بی رقاص مهمل و عاطل وا رید لا تمیع الاسما امان از آن قصیده که
با دصبا ای سلاله شب هجران یکی دیگر هم برای مرحوم محمد علی میرزا دیدم
که هر که در مقابل آن برخیزد احمق است اگرچه عمیق است سبحان الله بندو شما
اگرچه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا بحال خود نخوانیم و برای خود ندانیم عمر بگذشت
به بیحاصلی و بوالهوسی تا کی و تا چند از جوانی تا پیری زهی پیری تا کجا ایکه پنجاه رفت و در
درخوابی مگر این پنج روزه دریابی والسلام

سواد رقمی است که سرکار جلالت مدار نواب مستطاب نایب
السلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا
الملقب بحشمت الدوله ولد ارشد و اکبر مرحوم شاهزاده طاب
الله ثراه مرحمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قایم مقام بود

حکم والا شد آنکه چون انظار فضل و رحمت الهی نسبت بوجود مسعود ما نامتناهی بود
امداد لطف و مرحمت شاهنشاه بلند پایگاه خسرو ملک عالم زیور نسل آدم قهرمان ماء و طین
آفتاب آسمان و زمین خلد الله ملکه و سلطانه در باره ما از حد نصاب افزون شد و از

حصر و حساب بیرون فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله
پس بحکم این موهبت سبحانی و مکرمت سلطانی پایهٔ اعتلائی چند در مدارج اوضاع و
احوال ما ترقی و تصاعد یافت که زبان از شکر آن قاصر است و بیان از ذکر آن
عاجز و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها از آنجمله بعد از آنکه از طرف اشرف همیون مهم
خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهدهٔ اهتمام ما مرجوع شد و همین توجه و التفات
روز افزون نظامی در خور و وسیع و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق
ضمیمهٔ ایالت و تتمیهٔ جلالت ما گردید که یکی از آنها دار الدوله کرمانشاهان بود و چون
ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزادهٔ مغفور البسه الله حلل النور و مجمع معاشر
ایلات و احشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است و طبیعه رسم چاکر و خدمتگذاری
آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول داریم و نظر توجه
و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم که جملگی با فرزندان گرامی
ما خود بی تفاوت فرق اختر یک برج و گوهر یک درج و فرع یک اصل و نور یک شمسند
بناء علی تلک المراتب اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری
آن ثغر را از جانب سنی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض و موکول
سازیم تا بنحوی که اولیای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از هرگونه تشویش ما آسوده

خاطر ما

خاطر ند خدام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطهٔ تفویض ما و مطمئن القلب فارغ البال
باشند بالجمله فرزند ارشد امجد بیهمال نهال دوحهٔ دولت و اقبال محمد حسین میرزا
ختم الله عواقب اموره بالخیر و حفظه عن کل ضنین و ضیر که از سایر اعقاب برادر
غفران مآب اکبر سنا و اخضر غصنا و اصلب عودا و اعز وجود است بود برای تقلد این
امور حراست آن ثغر انتخاب نموده بمرزبانی آن ولایت و صاحب اختیاری ایل
و رعیت مخصوص داشتیم که بنحوی که شاید و باید در پرستاری خوان خود و سایر
عیال و اطفالی که در دار الدوله میباشند سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات
عراقین را بر وفق عهود و شروط دولتین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمع
عشایر و عساکر کند و اصاغر و اکابر را بید ایالت تابع عدالت سازد و رعیت را
مورد رعایت دارد و لیکن احب الامور الیه اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و
اجمعها لرضاء الرعیه و اکملها للمصالح الجندیه مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام
و وزرای جلیل الاحتشام و عموم سرحدداران جانبین و رؤسا و اکابر و رعایای عشایر
فرزند ارشد کامکار را صاحب اختیار کرمانشاه و سرحددار عراقین دانسته و قول و فعل
او را داخلی و خارجی آنچه دو ثغور معتبر شمارند و در عهده شناسند حرر فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۴۵

کاغذ نیست که قایم مقام بو قایع نگار میرزا صادق

مروزی

مروزی از خراسان نوشته است در زمان حیات نواب مستطاب نایب السلطنه طاب الله ثراه

رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار بیک رسیده بود عریضه مختصر در جواب مینوشتم
تا واسطه صفحه طوری با هم راه آمدیم آنجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم گرفت پیش
افتاد دیدم بی پروا زخامه سرکار رد قایع نگار اقتباس کرده زاغ است و از غرا
صفت کبک آرزوست جلوش را محکم کشیدم خانه خراب همه مرغی طوطی و بلبل
میشود که بی پرده عاشق باشد و خوش لهجه و ناطق گردد مثل بد الصمت خیر
لک من الکلام و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه راستی یعنی چه درستی
کجاست بی پرده گوئی چرا پنهان خورید باده که تحقیر می کنند مردی که اینجا
بی پرده و حجاب حرف بزند نادرتر از آنست که زنی در فرنگ با چادر و
نقاب راه برود انی لم استطع معک صبرا کاغذ را مثل ابنای زمان دم بریده
کردم ان شاء الله تا جو زمیست مثل آن شب که مدبری منحوس با من معارض بود کاغذ
معکوس بمیان انداختم الحمد لله تا جو زنبود شکر الله منصور شدم و این فن را از پدر آن حشمت مآب
طاب ثراه که با روس معارضه بمثل مصلحت دید بلی با شما و سلمان در تجاهر ایمان
برنمیتوان آمد سیف شاهر خاصه سلمان پارسی است صدق ظاهر مخصوص صادق مردی

زهر کس

نه هرکس حق تواند گفت گستاخ بنده با قضای چنین وجهت‌یاملی که بالذات

دارم بکنایه و رمز معتقدم تا از سعایه و غمز محترز باشم یا خفی الالطاف نجنا مما نحذر

ونخاف بجاه محمد و آله صلی الله علی محمد و آله * این چند سطر بخط رمز بوده

حسب الامر حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره بملک نوشته‌ام باید جواب آن بالصواب

از شما برسد و طول نکشد که بسیار استظهار دارند خدمتی مخصوص است که بعد از فضل خدا

از شما میخواهند توقع علی خدمته جوارحک وشدد علی العزیمة جوانحک جلو دار سرکار

اشرف که اسب سلطان آبادی پروردمن دگشکش ملاقات قرانی بودم مجال

نشد حالا دو کلمه نوشتم نزد ملک فرستادم که ان شاء الله تعالی زود برسانید وعده

بخواهید حق این است که دو رقیمه از ایشان تا حال رسیده و من هیچ جواب ننوشته‌ام

کاغذ نیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار

نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

ذرهم وما یقولون شماتت ما با همسایه‌ها آنها چه طور است انما العاقل من الجرفی

بلجامه بگذارند خاموش باشم بهتر است هم آن داریم که زبن شمشان بر دل زنند

شکمان آرند و نطق بسته ما را وا کنند مسطورات شما کلا مفرح روح است و بشارت

فتوح روح و ریحان وجنت نعیم لاشک اگر بر وفق علم شما در این مملکت عمل شود
کارها بر حسب مراد خواهد بود ولیکن غافلید که فراهم کردن اسباب چه قدرها
مرارت دارد خصوصاً طاعون پارسال و سفر دو سال نو کر و رعیت آذربایجان را
ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان ملتزمین رکاب والا را از بضاعت انداخته
حالا که اول بهار رسهت ملبوس و مواجب چادر و اسقاط دواب باید داد یا جواب
راست بفرمائید یه بپرسم کدام یکی از این دو تا را میدهید هما خطتا اما اسار و ذمته و منته غال
- و اما دم والموت بالخرا جدر ‌ ‌ این چند سطر بخط رمز بوده

ایضا کاغذیست که قایم مقام بو قایع نکار نوشته است وقتیکه نواب نایب السلطنة العلیا از خراسان بدار الخلافه احضار شده بود

حضرت ولیعهد. روحی فداه میفرمایند ذوالفقار علی ع در نیام و زبان وقایع نکار در کام
نشاید چه وقع شده که دو بار رسهت غلام شاه و چاپار و ایلچی آمده و رقعه و حکایت
احضار ما در میان آمده و از جانب وقایع نکار هیچ واقعه نکاشته نشده و نمیدانیم این
تقصیر از میرزا مهدیست که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده خبر نکرده یا خدا
نخواسته وجود شریف را نقاهتی عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندکان

خداوندکار را کمتر فرموده باید اگر حظوظ اسباب و علل نبود چگونه امکان داشت
که هزار محاسن و قبایح در باب ترک و فعل این نفر نشان و انشا فرموده باشند
چنانچه مکرر میفرموده باید و میدیده ایم و معتاد بوده ایم و اکنون که خلاف مشاهده
میشود مستبعد میداریم و متعجب میدانیم و از روی کمال استعجاب این صفحه کاغذ با این
خط جلی نوشته میشود باید و آخر الامر هم که در خاطر ما خلجانی دارد این است که خانه
سرکار هم مثل خانه وصاف صریح و صابونی و صاف حتی متی اجری بلا اجر گفته باشد
قلم اینجا رسید و سر بشکست صاحب بنده اگر از صاحبکار فرمان که مجدد است بنده
است و اول رضا هست جلد تر ابها کم خدمتی نفاق افتاده باشد خجلت و شرمندگی
با بنده و علی و فی ذمتی که اگر همه از بقیه منافع املاک مرهون نباشد از عهده بر آییم
ولیکن خراسان و ولایت شما و من بیگانه و یا آشنا حضرت ولیعهد روحی فداه تاز
و خرج و نوبت فتق بود و تشریف داشتند و اکنون که هنگام رتق و اول بهار و
قرار خراج است احضار شدند و از اینجا هم فرصت نشد که مطمئن شوند والسلام

عریضه ایست که سرکار نایب السلطنه العلیه سال اول ورود
خراسان قبل از فتح امیرآباد و قوچان و سرخس بخاکپای
خاقان مرحوم نوشته و از منشآت قایم مقام است

قربان

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان مانند وحی ربانی نازل
گردید و فرق غلام فدوی را باوج فرقد رسانید مضامین قضا آیین آنکه شعر
بر تعیین افواج سپاه بود در مراتب امید و دلشوان و بیم بدسگالان افزود
حق سبحانه و تعالی سایه آفتاب خسروی را بر مفارق جهانیان پاینده بدارد و پرتو
لطف و شعله قهر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده تر و فروزنده تر
گرداند انت الذی تنزل الاقدار منزلها و تنقل الدهر من حال الی حال و ما رددت
مدی طرفک الا اجد الا قضیت بآجال و آمال استفسار از گذارش احوال این
فدوی در اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایه خدا را و الا برین غلام واجب است
که با همه ناقابلی مورد صدور خطاب در رجوع امور گشته ثانیا بر کتایب سپاه
لازم است که بخت دارای دیهیم و تخت هر طرف که مامورند منصورند و ثالثا بر عموم
رعایا متحتم است که در ظل و پناه حضرت ظل الله هر جا هستند مصون و مامونند ملک
مصون است و حصن ملک حصین است منت و فر خدا را که چنین است هرات و
بخارا و خوارزم هر سه در شدت اضطرابند که تا کجا بحکم همیون عزم شود شعله رزم خیزد
تکه و سالور و ساروق هر سه در چار موجه اضطرارند که تا چه وقت بقهر و قسر ازعاج
شوند یا بسی و تاراج تربت و بجنورد و جنوشان هر سه در پنجه اقتدارند و کباسط

کیفیه الی الماء لیبلغ فاه رفتار دارند واذا اراد الله شیئا هیّا اسبابه اگر اراده ازلی
تعلق نیافته بود دولت همیون نداشت سه دولت روس و انگلیس و عثمانی را بسلم و صلح
دولت خاقانی اینطور طالب و مایل نمیکرد که یکبار از سه سرحد عظیم هیچ جا اندیشه و بیم
نماند و تمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و بیکار بمانند و بی دل واپسی و نگرانی بکار نظم طرف
پردازند هیچ عقلی باور نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین فداه این زمستان را
با این قحط و غلا و وفور برف بهار برسانند و حال آنکه همه یکسال و نیم سفر کشیده
واز وضع و تدارک افتاده فاقد یک فلس بودند و نرخ جنس در دومن یکریال گویا
بود و هیچ جا پیدا نبود همه بدخواهان خارجی و داخلی باین امید مسرور میشدند که از بی معاشی
پریشان شویم ناگاه فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی مدد کرد و در حالتی
که هیچ چیز نداشتیم انبارهای مملو از همه چیز در شهر و ارک ترشیز بدست آمد فانظروا
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها دلهای همگنان بامداد طالع
خسروی خورسند و قوی گشت و بر عارف و عامی و طایع و طاغی بعلم الیقین رسید
که دعای ملهوفین اینجد و مستجاب شده و خداوند عزیز قهار دفع اشرار این سرزمین را به
تیغ شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته قضای آسمان است این و دیگرگون
نخواهد شد مقرر فرموده بودند که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی را بیکار نگذارد و تصدیق

کردم بعد از آنکه این جان نثار در محروسه اصفهان از رکاب مبارک رخصت یافت
سپاهی که همراه فدوی بودند و جمعیتی که از یزد و کرمان ابواجمع فرمودند همواره
یا مراحل بعیده را با پای خود پیاده پیموده اند یا در محاصره قلاع و محاربه و نزاع
بسر برده با وجود سردی هوا و شدت برف و سرما شب و روز در چادر و در صحرا زیسته
و در تنگ عیشی صابر و در جنگجوئی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند
حالا نیز منتظر برخاستن برف و رستن گیاه هستند که ان شاء الله تعالی تا هنگام رسیدن
عساکر کلیه از عراق و آذربایجان باز در اینجا بیکار نباشند و بعون الهی و طالع شاهنشاهی
بهر سمت که مناسب تر افتد دست بازوئی گشایند تا چه کند قوت بازوی شاه
عسی الله ان یاتی بالفتح او بامر من عنده ایام سلطنت شاهنشاهی بکام باد

سواد رقمی است که نواب مستطاب نایب السلطنه بعد از ورود به یزد بخط قایم مقام به عالیجاه مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام ریش سفید آذربایجان نوشته است

مقرب الخاقان امیر نظام بداند که تحریرات مرسله آن عالیجاه بنظر رسید بحمدالله تعالی
ارکان یزد آسوده شدیم اخوی شجاع السلطنه از رفتار خود نادم شد و نصرالله خان را
بدلجوئی کرد بعذر خواهی فرستاد و رفت و عبدالرضا خان و فضلا و جمیع شریف و وضیع

دارالعباده

دار العباده طوری باستقبال شتافتند و دعاگوئی کردند و خورسند و مشعوف شدند
که فوقی بر آن متصور نیست سلیمان خان سرتیپ را با هزار نفر سرباز مامور بمحافظت
قلعه کردیم و توپخانه و قورخانه و جبه خانه را که در نارین قلعه بود کلاً با و سپردیم و
راههای قوافل و تجار را که از فارس و عراق و خراسان بیزد می آمد و سالهاست
ناامن و مغشوش بود همه را سواره و سرباز و تفنگچی و لایتی تعیین فرمودیم و فرار یهای بار را
استمالت دادیم فوج فوج در زیر سایهٔ همایون شاهنشاهی بر میگردند و عمارات
ویران و اراضی بایر است که بعدل و انصاف ظل الله رو حنا فداه آباد و دایر میشود
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها اولاد و اعقاب مرحوم تقی خان
که متجاوز از صد نفر ذکور و اناث صغیر و کبیرند در این دو سه روزه امن و فراغتی
یافتند که از کسالت خوف و تزلزل آن دو سه ساله برآمدند و حمد خدا و شکر شاهنشاه برما
واجب و لازم است که بفضل الله تعالی وجود فایض الجود ما موجب این عفو و گذشت
خسروانه گردید اگر صد هزار جان داشته باشم که در راه خدمت شاهنشاه بدهیم و
با صد هزار زبان ستایش و ثنا بگوئیم باعتقاد ما خدا گواه است که هنوز از یکی باز نگفته باشم ز صد شکرش یکی نا گفته باشم این عنایتی که امسال نسبت بآذربایجانی
فرمودند و نام آنها را بنیکی در صفحات عراق برآوردند فوق آن اعانت بود

که در ایام

که در ایام تغلب روس همه خلق آن سرزمین را زرخرید کردند و بر عموم خلق آذربایجان
فرض است که حق گذاری کنند و تلافی این نوع عاطفت خدیوانه را بخدمات
گوناگون و جان نثاریهای صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع دارند که همین که نیت بندهٔ
درگاه خدا و عقیدت نوکر در خدمت پادشاه صاف و صادق باشد بهر سو رو کنند
اقبال و بخت است سختی و رنج نیست همچنانکه این سفر را بصفای نیت و شوق خدمت
شاهنشاه روحنا فداه کردند و دیدند که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم بهار شد
و پس از قحط و غلای راهها در رنج و بلای منزلها هیچ وجه آسیب و ضرری نرسید و یکنفر
بیمار نشد و فوت و موتی اتفاق نیفتاد و جاهائی که هر رونده و آینده بسیار بد و ناخوش
میگذشت بیمن اقبال شاهنشاه روحنا فداه بر این جلیل و حشر بسیار خوب و خوش گذشت
اینها همه از صدق و خلوص ترکانه خلق آذربایجان است که در خدمتگذاری شاهنشاه
والاجاه خود داری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لاشک
فضل خدا و رأفت شاهنشاه همه جا و در هر حال یار او خواهد بود چگونه شکر این نعمت
گذاریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان بامداد آذربایجان مامور بود و حالا بجهت
نیفتاد و امسال سپاه آذربایجان برفع خودسریهای خراسان مامور است و اینگونه
شوق و زبردستی که برای مردم این ولایت بهم رسیده از این رهگذر است که در بندگی

آستان

استان شاهنشاهی زیاد کوشیده اند و الآن در واقع و نفس الامر نه شقاقی شاهسون
از افغان و اوزبک در حشاو و ایلیت بیشتر نند نه ارومی و خوی از قشد مارو خوارزم
بهتر هست باید بعد از وصول این ملفوفه هرچه از توپهای فرمایشی سابق راه نیفتاده باشد و
هرچه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایت باشد با سوارهائی که با یکی از فرزندان
بایست بیاورد در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند و اخوی ملک قاسم
میرزا و فرزندی محمد حسین میرزا و هر یک از سایر فرزندان که از پذیرفتن نصایح آغا ایچی
و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان عار و ننگ داشته باشند یا با همین قشونها
روانه شوند و با اردوی ما بپایند یا بی تامل روانه نزد برادر کامکار ظل السلطان
باشند و مخارج آنها را ماه بماه برسانند و کسانی در آن ولایت بمانند که آغا ایچی آسوده خاطر
جمع شوند که ابداً از نصایح آغا ایچی تخلف نکنند و بفرزندی فریدون میرزا تمکین
نمایند و اگر غیر این طور باشد محالست که در سفرهای ما کار آن ولایت بگذرد و در این باب
هر نوع اعانتی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان و ارجمندی آصف الدوله
باغا ایچی خواهند کرد ان شاء الله تعالی شهر شوال المکرم ۱۲۴۸

آغا ایچی

طولانی

کاغذیست که قایم مقام قبل از فتح قوچان و امیرآباد از خراسان بوقایع نگار نوشته است

حمزه

حضرت مخدوم مهرپرور بنده ای تو بهر کار یار و یاور بنده رقیمجات رسید مفصل و مجمل مطالب
و مذاکره شد بلی چندین بار بوالکویه رفت هر گوش شنید کشاینده در قابل آنچه از ضعف
ملتزمین رکاب ولیعهد و قوت دشمنان خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان
در آنجا شهرت کرده عیب مذهب رواة احادیث است خذلهم الله تعالی که سخن را
باقتضای خواهش خود میگویند نه مطابق واقع عجب‌تر عجب از شماست چرا اسماع را بشهود رجح
میدارید انصاف خوب چیزیست بعد از مقدمهٔ نواب محمد ولی میرزا کدام سال از لشکر
افغان و اوزبک و ایماق و ترکمان فارغ بوده اید و چه اتفاق افتاده که خراسانیها
از یکدیگر و خارجیها از خراسانی هر سال بلی هر ماه بلی هر روز قتل و غارت نکنند و احتساب
داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت باشد و زوار و تجار برفاهیت آمد و شد نمایند
همین پارسال از همین خراسان البته دوازده هزار اسیر بخارا و خوارزم رفته که اغلب را
ترکمان خوارزمی بتاخت برده اند باقی را امرا و خوانین خود با اسب و شتر بلا جل
و جوال سودا کرده اند اگر باور ندارید دهید بولایت سیاهه خواهم فرستاد
که چه اشخاص رفته اند و بالفعل در کجا هستند از روزیکه حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت
وارد شده برسید و بپرسید اگر یک بزغاله از خراسان بخارج رفته باشد بنده را نفط بریزند
بسوزانند و همچنین از مشهد تا پیشاور و تا بخارا و تا ارگنج بلکه تا مسقو اگر بخواهید پیاده و سواره

تردد بکنند و آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این وجود تاوان بخواهید و
کذلک از اینجا تا یزد و کرمان که همیشه دستتاز بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرمایید که
حالا چه طور است راه بسطام هم با آنکه اسمعیل میرزا آنطور که باید باشد نیست و صاحب
اختیار بوضعی که شایسته اوست صاحبی کوکلان نمیکند و اختیار موت ندارد و باز
برعایا برین سبیل بهتر معلوم است که از روز ورود موکب همایون ولیعهد تا بحال نهایت
کلّی کرده است امراء و خوانین دخلی هم از دو حال خارج نمیباشند یا خدمتکار زند و
صادق و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال و عیال که علی‌ای‌حال مجال
اخلال در کار دیوان و ایذای یکدیگر ندارند و دماء و نفوس مسلمانان و شیعیان
بلکه یهودان و سنیان هم که رعیت دولت قاهره همایون شاهنشاهی باشند در امن و
امان است بسر عزیز خودت که پارسال پیرارسال چند نفر از اهل شهر مشهد بلکه از جوار حضرت
مقدس در دره فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه امسال مرتکب را تنبیه فرمودند
از کسان قرائی بودند اسیر را از سرخس باز آوردند آنچه در این صحیفه نوشته‌ام براهین حسیه
شهودیه دارد حاجت فکر و نظر ندارد اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند که
در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند تا ترشیز را بدست آوردند آنچه
از اتراک کلات و دره جز و سرخس است که حضرت قلیخان شاهسون را ضابط دره جز

فرموده‌اند

فرموده‌اند و کارش بسیار مضبوط است و رضاقلیخان را خوارزم آوردند در مشهد است
و قلیچ محمد خان داروغه سالور فرموده‌اند و دویست نفر نوکر شان را خوب گرفته و همه را حسب
الواقع بخدمت و زحمتی وا داشته بازار برده موقوفست بلکه نوکر آنها دایم بقراولی
مشغولست و قافله و راه کذاری را از مشهد تا کنار جیحون که مسمی بچهار جوست در عهده آنها
گذاشته‌اند و بسیار خوب از عهده بر می‌آیند کلات وضعی است که ان شاء الله تعالی
از سفارت سالینگ توش کرد و پیشکش خوارزم خواهد آمد تا مشهد و نشابور و سبزوار
روزی که از قدم ولیعهد زیور گرفته شهرهای بی صاحب طالب مثل شیر فرزو پنهی
پهلوان و آنکه ملا آدر مثنوی گفت بی دم و سر و اشکم که دیده بود ند تقی خان قیاخلانی مضطرب
وحیران که خدمت بحضور کند یا خبوشان بجدم قسم که هم دار الخلافه طهران در میان
نبود و بلوکات را بعضی قرائی و بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی بغایری بعضی پاپات
نشابور رضا شده علیمرادخان جوینی هم حرکت مذبوحی میکرد و حاکم بطام هم سیلی
و هزاره و تکه و قرائی شرکت غالب بودند و همچنین نشابور و مشهد که اطراف شهر
و بلوکات کلا در تصرف اکراد قرائی بود و چوله و راد کانی و دره‌رودی و عشق آبادی
وامثال آنها سهل است بجدم قسم بابا خان اسحق آبادی عربهای ساخلو را میگرفت
وجلب میکرد تا ارکوه میگرفت سر میسیدد میرزای شاندیزی و حسین ظرقبهی و اللهویردی

وبعضی خورشاهی

[illegible]

بتوجهتی بشهر نمی آمدند و ماست نمیدادند و پیاز ریزه نمیکردند حتی وجوه شهر و تجار
خوانین هر یک رسدی جدا جدا دشهت شده و ملا تاج علیحده میسکر فتند بجد اکه یکنفر از خراسانیها
دستی با وزبک زده از دولت قاهره بیم داشته شد که خدمت نمایند و اندیشه نداشتند
که خدمت ننمایند و این فقرات هرچه عرض میکنیم پوشیده و پنهان نمیباشد بل قولی است
که جملکی برآنند مع هذا ملاحظه فرمائید که حالا جائی هست درین سه ولایت که مضبوط نشده
مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک و افغان دست بدامن چاکران این دولت زده
امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میسازند تا چه ان دارند که کسی دست توسل با آنها بزند
کذا فی نسخة الاصل
مخدوم من قبله من جان من درین برف و سرمای بیشمار و قحط و غلامی بسیار و بی
پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی
ایقدر کار که شده است کم مدانید و اگر تاب آرید و شتاب ننماورید بفضل الله تعالی
خبوشان و بجنوردی مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی زیر بدی
و ناخوشی حسب الخواهش شما بگذرد بلی شما در فرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیرید
اما در حفظ الغیب و کار ساختن نمیدانم چگونه باشید پس فردا که بنای قشون فرستادن نیست
اول مرتبه بعضی از حکام ولایات و سرکردگان مغالطه خواهند کرد که فلانان صاحب
غرضند بعضی هم خواهند گفت که موجب از قشون بدهید و سفر بفرستید عذر نکیم

واسطه بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت موجب سال کهنه رسیده از
نو هم طلب داریم همدانی راست میگوید که یا پول قرض خزانه و طلب تاج الدوله را
میتوانیم بدهیم یا نوکر سوار و سرباز زیاده اندازیم با منحصر خواهد شد بهمان آذربایجانی
فحسب و شما را می پسندم که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون خواهند
فرمود تا نایب السلطنه از این طرف روی بخراسان کردند منهای دولت یزد و نائین
پرداخت فارسی چاپاول شهر بابک انداخت و اصفهان فی ملا تقی و میرزا علیخان برای
مفسده نگاه داشت و الحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خود پردازیم

صد هزار آفرین صدقنا و آمنا والسلام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته

ملاک مصون و قلعه حصن ملک حصین است منت وافر خدای را که مهام این مملکت همه بر وفق
خواهش شماست و نصایح صادقانه آویزه گوش و هوش ما خود گمان نداشتیم که این
زمستان را با این بی نانی و بی پولی بهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند
که نمیرسانیم خدا را شکر که اینک زمستان بگذرد و سر با سراپرده نارنج و بنفشه بر طبق زده
رخت باید دگر از شهر سوی صحرا برد اگر سپاه آذربایجان مع همدان و کرمانشاه و خمسه
و شاهسون را انشاء الله تعالی درست بموقع رسانید و در یلاخلوهای سمنان و دامغان

کرده

دهزار

وهزار جریب وهستراباد نقص و کسری واقع نگردید تا از جمعبار رید که همه دستور العملهای
شما انشاءالله تعالی معمول خواهد آمد روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید
تا بفضل الله و توفیقه بکوشند و بما برسانند والسلام

ایضاً کاغذیست که بوقایع نگار از تبریز نوشته است

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد انشاءالله تعالی
همیشه با مراد خود باشید مثل بنده وجلا یرکه از مفارقت شما ناکامیم و نامراد رقیمه رسید
الطاف نواب رکن الدوله را که شرح داده بودید هرچه فکر میکنیم خدمتی بسزا بر نیاید
از دستم شاید نتیجه عنایتها و عاشهای شما باشد اینجا که بزرگ و کوچک آقا و نوکر
همه خود را رهین خجالت میدانند اینکه آقاسی باشی را خوب نشد که در طهران ندیدید
خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده مالا یدرک کله از اینجا میرزا صادق منشی را با حوال
جوئی فرستادند تا تمهید مقدمات شما را تتمیم ذیل شود اما سپهدار اگرچه مخلص ابفرما شما
شما کمال اعتماد است لکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب بهتر
از من خبر دارد یکی از کاغذها را از داخوئی میرزا موسی خان فرستادم البته ملاحظه خواهید
فرمود قدری از فارس و عراق نالیده بودند بنظر نواب نایب السلطنه روحی فداه رسید
بسیار تغییر فرمودند اما دانسته باشید که نه نواب نایب السلطنه عرضهای شما را ابجی بروز داده اند

نه بنده از فرمایشات شما بر و رنجیی داده ام ملاحظه فرمائید که باده فروش از کجا شنید
فرموده‌اند حقیقت این امر را درست تشخیص بدهید و بعد از ورود دار الخلافه وقت کامل
کشید و از روی علم یقین اعلامی بکنید در باب جناب آصف الدوله فرمودند حرف
همانست که فرموده‌ایم تخلف ندارد والسلام

ایضا کاغذی است که بوقایع نگار نوشته است

مخدوم مشفق مهربان رقیمه مرسله رسید با بشارات توجه همایون و اشارات با مر
مکتوم و سر مکنون اگر چه مژدگانی را از فرط مهربانی بقدر جان بگذرانید جا دارد که جناب
حظایر قدس شروه بمن بخش گویند در دلم بود که جان بر تو فشانم اما باز در خاطرم
آمد که متاعی است حقیر اگر چه ملک الخبر نکرده بودند و حامل عریضه عجب داشتم که
و غفلتی از بندگان عظمت نشان خداوندگاری نداشت لکن خطوط مبارکه وقایع نگار
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة هر چه میخواستی داشت فیها ما تشتهی الانفس عرب گوید کل الصید
فی جوف الفرا بلکه بگوئید که گوشها بنوای سروش است الحمد لله و خون بوده و نمی کشیم
انشاء الله اگر اندک سستی نشنیده اید دع للاقاصیر را است نوشته اید و بفضل خدا
بی کم و کاست از مقوله اطراب و اطراحست نه تحریض و اغرا بل قول حق و کلمه صدق
سبحان الله هیچیک از دوستان و مخادیم ایمی از دوست قدیم نپرسیدند همه کاغذها

حقیق و بیار

دار الخلافه

دار الخلافه را که خواندم نام نامی استاد الانامی آقا میرزا محمد سلمه الله را ندیدم هر کجا

هست خدایا بسلامت دارش والسلام

کاغذیست که قایم مقام در فتح قوچان بنگار نوشته است

مخدوم بنده عالم الغیب خداست شما از کجا آوردی این علم را و چه شد که قصیده تا
فتحنامه رسید فتح حاصل شد فالحمد لله ثم الحمد لله خواهش کرده بودید که هر وقت قوچان
شود ابتدا کاغذ فتحنامه را بشما بنویسیم با آن اعجاز که دیدم و آن ایمان که آوردم قدرت
تخلف کجا بود سمعا و طاعتا بلی بحمد الله فتح قوچان حاصل و ایلخانی با رود و دخان و بفضل
خدا شما بمقصود واصل شدید دیگر خواهش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بلی بقدر مقدور
بندگی میکنم بعد از فتح امیرآباد بسبب انتظار قشونها و حفظ حدود مشهد و نیشابور از ترکتاز
افغان و هزاره و ترکمان چند روزی در چناران و چندی در رادکان توقف
شد و بعد ذلک منزل بمنزل تا لشکر نادرشاه که خیر سنجی شهر است تشریف آوردند باستمالت
و اتمام حجت پرداختند و چون مفید نشد دانستند که لا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم
روز ۲۰ ربیع الاول سنه ۱۲۴۸ هجری از لشکر نادرشاه بدروازه شیروان نقل و تحویل فرمودند و با
با محال او توسط میرزا محمد رضا گذشت تا روز ۲۸ چهار فوج سرباز بسنگر مأمور شد و بعد از آنکه
رود شش و نیشابوری و سمنانی رسیدند و اردوها سپاه پیاپی آمدند بنیه و جبه دوازده محل احتشاد

سنگر ا

سنگرهای دور قلعه از دروازهٔ شیروان الی دروازهٔ مشهد

اول سمنانی از طرف دروازه شیروان	دویم فوج خاصه	سیم فوج تبریزی	چهارم فوج ارس	پنجم شقاقی	ششم نیشابور	هفتم مراغه

اردوها

اول اردوی نواب طهماسب میرزا در مقابل دروازه شیروان	دویم اردوی صاحب اختیار بر سر راه مشهد سبزوار و جوین	سیم اردوی والا در وسط	چهارم اردوی ملک قاسم میرزا بر سر راه بجنورد و شیروان	پنجم اردوی سهراب خان

و حکم اردوهای سپاه بتوسط عالیجاه نور محمد خان بود لاغیر در خدمت شاهزادهٔ
آزاده محمد میرزا و حکم سنگرهای دور قلعه بتوسط اخوی محمد رضا خان لاغیر در خدمت امیر
زاده قهرمان میرزا و محل یورش در وسط سنگرها معین شد که مقابل فوج روس بود و چند
توپ بزرگ قلعه کوب در پشت سر آن سنگر جا داده بودند که از سه طرف برج و باره را
خراب کند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ روس بکار خندق انباشتن اشتغال داشتند
و سنگر حسین پاشا سرهنگ مراغه بجائی رسید که ده قدم بدروازه ماند و سنگر تبریزی
و مراغه کنار خندق بود در زیر خندق با طپانچه و تفنگ و سرنیزه کلاه جنگ میکردند و در روی
خندق با شمخال و تفنگ و شبانروزی دو هزار و سه هزار خروار خاک و چوب و علف

و سنگ

و سنگ بجمل و داب سرکار دولت اردو و در هر طرفی از راست و چپ بخندق میریخت
و وسعت پا پیچ دو مو رچل بحدی بود که عراده توپ و بار خاک و چوب و علف
تا همه جا میرفت از ۱۲ ربیع الاول تا امروز هم و تهدید و ترغیب خلق اطراف مضایقه نشد
کم کم باغهای کوچک مثل عشق آبادی رادکانی نعمجی ارداکی خلدی بزور تدبیر
و شمشیر رعیت شدند تا آقایا دره جز هم کلات وارد ار دکر دیدند و بخدمت کوشیدند
و قلعه رادکان خراب شد قلعه دره جز محمد آباد نام ساخلو نشین شد نظر بهمسایگی ترکمان
خرابی مصلحت نبود در رفته رفته از بکت هم رفت و افغان را آوردیم و نواب صاحب
اختیار بخدمت شتافت و نجفعلیخان آمد و بحمد الله در حول و حوش و خارج و داخل کسی
نماند که محل استظهار قلعه کیان باشد شب و روز هم خمپاره و توپ در کار بود
و هیچکس را مجال قرار نبود از ترس خمپاره حمام و مسجد سهل است خانه قاضی و مفتی هم
بر خلق دشوار شده بود آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون خلق قوچان را
بقوت جعفرقلیخان و هشتصد پیاده بجنوردی نگهداشته بودند هنگامیکه نجفعلیخان باردو آمد
توقف جعفرقلیخان ممکن نبود و اکراد از رکت دیگر آمد شهر باقی نماند بعرض فضل خدا و توجه
پادشاه و عزم و اقدام و سعی و کوشش و جان نثاری چاکران دست بهم داد تا امروز
که هجدهم ماه ربیع الثانی است رضا قلیخان ایلخانی را بمرتبه اهل قوچان و توپ و خمپاره

پریشان کرد که بی حیا رخود را بیجا در مخلص انداخت و مخلص فرزندی مهمانداری کردم

و شفاعتی از او در خاکپای ولیعهد شد و وقت ظهر رضاقلیخان بخاکپای ولیعهد روحی

روحی فداه مشرف شد و حال تحریر که چهار ساعت بغروب مانده محمد حسین خان ایشیک

آقاسی میرود که سنگرها را با اردو پا در دست محفوظ در دروازه قلعه گذاشته شد انشاء الله

تعالی خسرو میرزا با پنجهزار آدم و توپخانه بکرمان بسرپرستی همشیره خود خواهد رفت عریضه

خاکپای همایون از عالیجاه محمد طاهر خان خواهد آورد لطفعلی دیوانه آدم من همانست که رضا

قلیخان با من مصافحه کرد بی کاغذ هست دوانده بدار بخلاف آمده است لهذا این کاغذ را

زود فرستادم که مبادا او را تکذیب کنند و چون کاغذ ندارد از اثبات قول خود بر

نیاید جواب سایر فرمایشات شما انشاء الله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا

فرصت نمیشود در باب فارس و کرمان دانسته باشید که از ضابطه ولیعهد تا امروز که کار

تو بیان نگذشته بود هیچیک جرات نفس کشیدن نداشت تا امروز شهرت دارد

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بوقایع نگار نوشته است

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را جاده خراسان را

شما پیش پای ما گذاشتید و حالا میفرمائید پول پارسالی هنوز نرسیده است بلی شما

لطف کنید انشاء الله تعالی ما را بر حسب نخواه باز آرید هیچ از اینجا الف بگیرید ما کجا اینجا

کجا مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست الحمدلله کارهای اینجا همه خوب است
مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نمیرسد اگر اگر او بگذارند در هرات و سرخس سیورسات
فراوان هست لاشن و فراهم است دعای ساخلو کرده اند و تعهد نقد و غله می کنند
لکن هم حضرات که زود بد عادت کرده اند هم کاغذهای شما بسیار دلنشین شده است
تا تقدیر چه باشد این کاغذ آخری شما هم با آنکه هیچکس اینطور رکان نمیپرد دلنشین شد
و فی الواقع از غرایب بود تا حکم شد که درین باب اول ملک شما را به عید و السلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم محمد خان امیر نظام باحتشام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربان عسکر خان یاور از معسکر نصرت اثر روانه است از محفل ظل الله بمحفل عیش
مامور شده در ظل حضرت شاهنشاه و ولیعهد روح العالمین فداهما از خیر او درگذرد
عید سعید باید بگذرد تا باز بوقت بهار طبل مراجعت ساز کند و بعون الله تعالی
صید افکن و شکار انداز گردد آفرین بر آن پدر که چندین پسر ازاو در سفری چنین ملتزم
موکب مسعود ندو همه در جان نثاری و جلادت شعاری عدیل و نظیر ندارند هر قدر
نواب جهانگیر میرزا دامت شوکته زیاده پرورش احوال عالیجاه اسمعیل خان نصرت ما
جا دارد چرا که پاره های جگر خود را بایکشاده روئی در راه خدمت دولت قاهره

بگذارد

باید در حضرت ولیعهد روحی فداه چندان عنایت و مرحمت در حق او دارند که اگر شاهد کجی
از بسیار آنرا بدانید خیلکی کار حامل عریضه بالا خواهد گرفت بلی انشاالله میدانید و خوب است

سواد رقم ولیعهد رضوان مهد طاب الله ثراه است که بخط قایم مقام بامیر نظام مرحوم صادر شده

مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بداند که مسطورات او مصحوب محمد صالح بیک
چاپار رسید و از گذارش کردستانات اطلاع حاصل شد حسن تدبیر آغا ایلچاه و ضرب شمشیر
سرتیپ بر عالمی آشکار گردید و مجال انکار نماند اما قطع ید بلکه حلقوم میرزا قیصی خواهد شد
انشاالله تعالی لوی بدست آید یا رواندوز مفتوح شود و شک نداریم که هرگاه محمد
خان سرتیپ بهمان حالت در کردستانات بگذاریم و سرباز افشار الحصار رکاب
نخشیم این دو مطلب مع شیئی زاید عمل خواهد آمد اما هنا فرض تر از این کار داریم خراسان را
بحمدالله طوری از خود و سر و سرکش پرداخته ایم که دشمن و بدخواه زبان انکار ندارد چه جای
دوست و نیکخواه و انحسن با شهدت به الصرات اگر هرات و مرو را بهمین حال بگذاریم و بیائیم
مثل عمارتی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو دروازه دو طرف داشته
باشد و هر که هر چه خواهد در آن بکند آغا ایلچاه پنج فوج تمام سرباز آزموده قدیمی در
ولایت دارد و زیاده از یک فوج هم جدید در تبریز و قراجه داغ گرفته است سواره کرد و ترک

هم بقدر کفاف دارد و هیچ جا جز سمت کردستان آلودگی و احتیاط ندارد خلاف
ما که جز اوزبک و افغان و هزاره و ترکمان هزار درد پدرمان دیگر داریم که نوشتنی نیست
فرزند بیچاره خسرو میرزا چون بسیار عجله در کار داشت[2] فرستادیم که ان شاء الله تعالی تا (داشت)
اوایل جوزا سه هزار تفنگدار سرباز بعد از وضع اصناف و الاغچی و شمشیردار و هزار سوار
که آقا ایلچی اعتماد کند غیب خودمان باشند ان شاء الله تعالی بما برسد حالا وضع عزمی
شده که آقا ایلچی با ایلچی روس بطارم باید بیاید و خسرو میرزا به تبریز میرود و سرباز از افشار
در جولگای حریر است نمیدانم این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهارصد هزار
تومان باقی آذربایجان که آقا ایلچی اینقدر شرح و بسط داده بود در ربط با آقا ایلچی نداشت
بل یکی از سخنان بود که میرزای خارج از دفتر برای عزل میرزا احمد از صاحب توجیهی میگفتند
و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسیب باو نرسید هرچه رسید از یک دوست او بود
آقا محمد حسن که دوستی پول چشم و گوش او را کور و کر کرده با وجود که بیگانه و خویش از
پس و پیش نگرانند برات صیغه تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میگیرد و فرزند فریدون میرزا
شفاعت میرزا محمد علی فراهانی را در اینوقت کرده است و جواب او این است که هر وقت
محاسبه آقا محمد حسن را بپاکی و درستی نوشت همان عیوب که تا به میرزا احمد محول بود
عرض میکرد و تا بخودش محول کردیم مهر کردند و دهانش خشک شد آشکارا رونمایان گفت

آنوقت از بیانات آنکه عند که باقا محمد حسن نوشته بود و بدست آقا فرستادیم و حق این
است که تحقیق و تنقیح محاسبه آقا محمد حسن کار امثال میرزا احمد نیست کار میرزا محمد علی است
و سررشته آن دفاتر را هیچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکما بعهده آن [illegible]
باید بکند تا اعراض و انکار ما بقبول و التفات مبدل گردد ان الحسنات یذهبن السیئات
کذلک چون مقرب الحضرت میرزا تقی سررشته معاملات سنواتی ما و انگلیسا را دارد [illegible]
چنین میدانیم که هرچه در ایام عطلت و بیکاری بمطالعه دفاتر سالفه تحصیل علم کرده باشد
حالا وقت آنست که در عمل آرد که چرا غیست بی فعل و علم بی عمل از قبیل مضاربه بی سود و
درخت بی ثمر است العلم یهتف بالعمل و الا فارتحل آنعالیجاه عرض کرده بود که برای مطلب
محل فکری بفرمائیم خود انصاف بده در خراسان که جز قحط و غلا و برف و سرما و جنگ
و دعوا هیچ بهم نمیرسد در آذربایجان اگر چیزی داریم خود دست از ما آگاه‌تر [illegible]
که حالا بخاطر میرسد همین است که از یکطرف آصف الدوله و ملک الکتاب مسطور ترا
بعمل رسانند و مهلتی خواهند که خسرو میرزا را اقتدا از یکطرف آنعالیجاه بعالیجاه میرزا تقی
و میرزا محمد علی تشویق و ترغیب نماید که از امثال این دو حساب چیزها بفضل خدا در آرند
عالیجاه میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات توشقان ئیل و لوی ئیل را نیز بدهند
البته بی باقی نخواهد بود دیگر هر وقت خسرو میرزا را با سپاه انشاءالله تعالی فرستادی

۱۸/۱/۱

هزار تا گرفتیم ایراد آغا لیچاه در امثال این قرض اشکال ندارد در باب ظل السلطان
و معتمد الدوله مکرر فرموده ایم که سه هزار تومان قرض آنها را اگر بدادی البته بده
اما بیست هزار از مال شاه است معتمد الدوله ربط ندارد بخودش هم پیغام دادیم که مطالبه
بکند فرزندی طهماسب میرزا هم از گفتگوی و مستحضر است احتمال دارد خود هم در آستانه
همایون ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشک بهتر و خوبتر میگذرانی اسمعیل آدم ظل السلطان
هم هرچه حساب کهنه در خلخال دارد باید پاک شود ان شاء الله تعالی طوری برگردد که آه و ناله
ظل السلطان از دار الخلافه تا اینجا نرسد اما از تو هیچ نباید داد هرچه بدهیم از همدان و یزد
ان شاء الله خواهیم داد سعید خرو از غله که آصف الدوله نوشته ربط بدیوان ندارد قایم
مقام از تیولات گرمرود تعارفی کرده است شاید آصف الدوله در باب حمل و نقل آن
بدار الخلافه خواهشی از آغا لیچاه کرده باشد وجهی که باولاد مرحوم محمد خان ایروانی داده ایم
اگر همان است که از گروس قرار بود آغا لیچاه داشته باشد که ما بعد از خرج اسبها و توپخانهای
خازن الدوله نصف مستمری حسینعلی خان زاد روجه و ورثه او برقرار کردیم و اگر از جوی ا بسنت
چنان در نظر داریم که جزء آسیاد معاش جزئی همشیره امیر اصلان خان بود بلی برات
انعامی شاید در کرمان و اصفهان به ایرا ولاد محمد خان داده باشیم این تفصیل را
با آنچه مرقوم داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب سلیم بیک قبه که جزء مواجب سلطان احمد خان است

واو در همدان است و سلیم بیک در سراب جداگانه گرفته در حقیقت خرجی مکرر شده از میرزا
حسین قزوینی مؤاخذه باید نمود در باب شقاقی که آقا جانی خان مکرر معین شده
و میرزا فتاح را در تبریز نگاه داشته و توشمال از استقلال داده و از جهانگیر خان عرض رضا
مندی نموده بسیار بسیار خورسند و مشعوف شدیم و از آنقرار بحمد الله کار بلوکات و ایلات
نقص و عیبی ندارد اما میرزا فتاح نوکر کار آمدیست بیکار بودن او معنی ندارد اینجا برای
ما چند نفر امثال او و ملا علی سلطان و حاتم خان که عامل و رعیت دار و کسب و زراعت
کرده نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرور داریم حالا که حاجی ملا علی در کار
است و حاتم خان عذر لنگ دارد میرزا فتاح را بی استخاره و استشاره روانه حضور
کن اما نه چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اول رو در رقعه تقاضای او برسد
و روز دویم دواب در بهای علوفه و ملبوس در ازای ملک و او فوطه قطیفه را بپول حمام
بر ندارند و روز سیم عریان و جوعان رضیت من الغنیمة بالایاب بگوید خراسان نیست
که همه دیده‌اند مشهد مقدس رضوی سلام الله علیه قدما یضرب الیه اکباد الابل هر که می
آید اگر چیزی دارد که بدهد چه بهتر و اگر نه چنان بر میگردد که سلیمان پاشای دنبلی
دو سه نفر دنبال اندلخته باین هوس آورده بود آخر هزار ماجرا طوری کردیم تا طهران
برسند و عجب‌تر از فرزند خود ماند بهرام میرزا نشود که خفافاً و ثقالاً نفرت کرد و بخفی حنین

رجعت

رجعت تا سایر آیندگان دستور العمل گیرند تحریراً فی شهر شوال سنه ۱۲۴

مقرب الخاقان میرزا نظام بداند که عریضه و سایر مسطورات آن عالیجاه بنظر رسید در باب
محمود پاشا و وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود استمالت نامه را بارقم سر دستی نزد آن عالیجاه
فرستادیم که ان شاء الله تعالی او را باین دستاویز بیاورد و اگر نیاید مختصری که ما بوزیر
مرقوم داشته ایم با مفصلی از خود بملا عبد العزیز انفاد بغداد کند و اگر آن هم مؤثر نشود چاره
کلی و تدبیر اصلی این مقوله مهمات همان است که باقتضای وقت اقدامی مجدد بشود
فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم آدمی که نزد وزیر رود باید از همان نوکرها که در آذربایجان هستند
انتخاب شود دیگر در باب کرور دهم که عالیجاه میرزا صالح مضمون نامه را مصلحت ندانسته
حق است و از روی دولتخواهی است بلی آن روز که این مضمون نوشته شد با امروز که انفصالاً
دولت و مملکت عثمانی کلاً در تحت اقتدار امپراطور است تفاوت کلی دارد و در نظر
داریم که محمد حسینخان ایشیک آقاسی را با هدایا بفرستیم و درخواستی برای مهلت بکنیم
محمد حسینخان برای این خدمت از هر که برود بجهات عدیده بهتر و خوبتر است الا آنکه هر وقت
هر کار از آستانه والا مفارقت کند حرکت او قسری و اضطراری خواهد بود نه شوقی
و طبیعی دیگر چون از مضمون مسطورات آن عالیجاه چنین مفهوم می شد که عالیجاه محمد خان
سرتیپ لاغیر مامور خدمت سلیمانیه باشد و فی الحقیقه شهرت و بلدیت او را هم سایر

نوکر باشند لهذا اذن و اختیار کلی در اینباب با آغا لیچاه دادیم در باب مراغه
که باز تجدید عرضی از آغا لیچاه شده شایسته نیست که هر روز تجدید حکمی از ما شود
قضی الامر الذی فیه تستفتیان فتحعلیخان قاجار حاکم شد و میرزا مجید عامل و خلعت
حکومت را با رقم مصحوب آقا حسین فرستادیم و بعد از این اوقات آغا لیچاه باید
مصروف باشد که چون آنجا نو رزد و بقایا بوصول رسد و رعایا از اوضاعی که در سهند
معروض میدارند آسوده شوند و نفسی بفراغت بکشند مرند هم که به پیر خان مفوض
شد حکمی برخلاف آن صادر نشده تاکیدی که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسفخان
کردیم ربطی بتغییر حکومت و ایالت ندارد البته پیر خان در کار خود بدلگرمی مشغول باشد
و آغا لیچاه اهتمامی کرده باید و شاید بکنند که طلب مرحوم یوسف خان در مرند نو رزد
و گفتگوهای اردبیل در محکمه صدر الفضلا بکنند و قرار از روی مهر از رود و را هم هر طور آغا لیچاه

املاک

صلاح داند با نجفقلی خان و آقا ابراهیم بدهد اما شیشوان و سایر جاها که بملک قاسم میرزا
واگذاشته ایم باید حکام با دبیر سد صدمه ای و بیرون نباید فرزند طهماسب میرزا هم هر طور
رضای خاطرش باشد ما راضی هستیم و آغا لیچاه هم همین قاعده را معمول دارد و آقا
حسینقلی آدم او یک چند که در دارالخلافه توقف نموده با میرزا تقی سخن گذاشته که مابین
او و حشمة الدوله سازشی بدهد یکدل و یکجا باشند آغا لیچاه تبریز بهمانند که این دو نفر هر دو

همیشه

همیشه با چشم فرزندی دیده‌ایم و زیاده طالب مایل هستیم که در هر حال یکدل و یکجا باشند
عالیجاه میرزا ابوالقاسم یکدو بار در این باب اظهار و اصرار کرد چون بواسطه انگاری
که حشمة الدوله از عربستان کرد فرزندی طهماسب میرزا دلگران بود ما ملاحظه رضای
او کردیم اما حالا آغا عالیجاه ماذون است که این خدمت را انشاء الله بطوری که مرضی
خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد دیگر در باب تفنگهای ارمغانی امپراطور که بسیار
بموقع و بجا رسید آنچه باید در رقیمه وزیر مختار اظهار رضامندی نمودیم آغا عالیجاه هم
اگر تواند که بطور خوش پانصد قبضه را بگیرد البته بسیار بسیار خوبست احضار میرزا احمد
مستوفی را که آغا عالیجاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب
با او نوشته شده ملاحظه کند حقیقت این است که او استدعای احضار کرده بود و
جوابی که با او نوشته شد این است که بعد از تفریغ محاسبات کاغذ پاکی بگیرد و بیاید
و این مطلب منافاتی با مضمون عریضه آغا عالیجاه ندارد و دیگر در باب معادن
دستیکت خان از قراری که آغا عالیجاه صلاح دیده از داکتر کارمیک خواهیم پرسید
و با ستیکت خان گفتگوی خواهیم فرمود لکن اصل کار آن است که آغا عالیجاه مراقب
باشد و اهتمام کند که این کار انشاء الله تعالی مایه و پایه بهم رساند در باب شاطر اغلو
و خلخال که آغا عالیجاه تفصیلی عرض کرده حکم همان است که سابقا مرقوم داشته‌ایم

البته

البته یکنفر از اهل نظام که محل اعتماد باشد درمیان شاطر انلو و یک تحویلدار که ملاحظه خدمت محمد قلیخان را بکند درمیان خلخال بگذارد حکومت اول و هیئت با محمد قلیخان و راه و دستمال دیوان با تحویلدار باشد و بقایای طاعونی دلم بصیل که آن عالیجاه

بی پا داند بتخفیف مقرر شود تحریراً فی شهر ربیع الاول ۱۲۴۹

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا بزرگ وزیر نواب امامویردی میرزا از خراسان نوشته است

هرکس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد اگر خواجه راست میگفت میرزا جلیلخان که جام در دستش است بایست یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد تا بما که مهمان این سرزمینیم چه رسد حالیها نیز نگردد زردش کاه بکاه پر پرو زگندم دراردو سرخش صدمن یکصاحبقران خریدارند اشت امروز در منزل جام جوبکمن دو صاحبقران هم نمیرسد قوت حیوان و انسان منحصر است ببرف و برف و بردعا لیجاه میرزا احمد میگفت کاغذی از خدمت میرزا برای تو آورده ام اما هنوز این اخلاصمند بزیارت آن فایز نشده جز جدال او و خلیفه چیزی ندیده ام بلی بعد از مجادلات و محاورات شدیده عدیده بحمدالله تعالی نگارخانه معجز نگار زیارت شد و از اینکه پادشما بوده ام شکرها کردم و چون مضمون کاغذ جز معرفی و سفارش عالیجاه مشارالیه چیزی دیگر نبود با آنکه در این وادی

غیر

غیر ذی زرع از هر جهه خجالت حاصل بود باز کلیطوری راه اندیشیم که چون خودش خوب

کسی است ان شاء الله تعالی در خدمت شما نارضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم

که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود خواه جزئی و خواه کلی و توفیقی

کرامت فرماید که از عهده خدمت توانم بر آمد قوّ علی خدمتک جوارحی واشدد علی العزیمة

جوانحی وهب لی الجدّ فی خشیتک والدوام فی الاتصال بخدمتک والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابو القاسم قایم مقام است

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت نفسک ذات واجب عین کمال است

و وصف امکان نقص [2] خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بنده نفس را نزیبد که بر حضرت

در بالای نقص

قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آید و از طبع ملحظ گراید غایت خیال انسانی است

نه بالغ ثنای ربانی طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال نطق

قاصر چه گوید که حمد و ثنایش توان گفت نه وهم و قیاس پای دانش کجا و پایه ستایش

شاه خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات فعل معقول و محسوس

نیست اگر از طبع مجلس بخلوت غیب راه بودی یا دیده حس بر منظر قدس نظر گشودی

شایستی راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی کنون جای شرم و انصاف است

که با این قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در میان آریم و کلک ابتر در زبان حمد آغاز

بفکر

بفکر و خرد گو نیم و شکر نعم بنوک قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب عالم سر و غیب
توان شد نه نادیده و ناشناخت را نعت توان گفت نخست تمهید معرفت باید
آنگاه تقدیم محمدت شاید ذات بیچون را بفکر و دانش ستودن یا بنادانی دعوی معرفت
نمودن بدان ماند که مزکوم و ضریر از زبد زمهریر و مشک و عبیر و مهر رخشنده و عطر گلشن سخنی برشمرد
زندانی آب و خاک را با عالم پاک چه کار رستی اعمی و مزکوم را با مرئی و مشموم چه بازار
تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین محمدت است و اقرار بجهل عین معرفت حضرتی را ستایش
سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهود وی از عجز و قصور گزیری نیست و در
قدس جمال و عز جلالش شبیه و نظیری نه وجود بیچون و چند مبرا از مثل و مانند بری از شبه و انباز
برتر از انجام و آغاز نه کس داننده او است نه چیزی ماننده او و لا یفارقه الخیر و لا یماس
به الغیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر عین وجودش نفس وجوب شد و انحای عدم
ازو مسلوب تا حقیقت بسیطه آمد تعالی شانه عن ذلک بل احاط علما و قدرا و هویت
محیطه نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد چون جمیله صفات خوب باز نشات وجوب بود خود
بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات فهو العلم کله و القدرة کلها علمش تقاضا معلومات
نمود عالم صفات پدید آورد یعنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در آئینه صفات صورت

ستایندها

اسماء جلوه گر گردید هو الاول والآخر والباطن والظاهر ذاتش عین وجود است
عینیتش عین شهود جلوهٔ کمال وحدت از عشوهٔ او و کثرت است قوام نفس کثرت
بدوام ذات وحدت عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت نور یزدان از هیاکل اکوان
ظهور یافت الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی از اطلاق بتقیید آمد از احاطه
بتحدید رسید نسیم فیض از جهت فضل در جنبش آمد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت
عوالم امر و خلق پیدا شد حقایق جزو و کل هویدا گشت الا له الخلق والامر فتبارک الله
احسن الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید آورد مایهٔ نفس از سایهٔ عقل شهود یافت طبع
ظل نفس شد و جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولا صورت ترکیب
یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و اجرام منتج موالید گانه
شد و موجب انتظام زمانه پس از جملهٔ موالید ثلاث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوهٔ
احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود بالجمله چون ارادهٔ
ازلی براین بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان بپا راید حقیقت انسانی موجود
شد و کنز مخفی مشهود گشت و از خود وجود قابل آمد مدرک کلیات جامع متقابلات
که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهادند
و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند آینهٔ صفات کمال گردید و گنجینهٔ جمال و جلال عشوهٔ جمالش

برهبری و پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشاهی گشت رهبران پاک بعالم خاک
تشریف دادند سروران ملک بعرصهٔ دهر قدم نهادند پیشوایان هادی راه دین گشتند
پادشاهان حامی خلق زمین بهر سو غلغل هدایت انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته
در هر عهد و عصر همچنان پیشوای خلق خاص پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری
تا نوبت نبوت بخواجهٔ کاینات و اشرف موجودات رسید و علت کیهان و معنی
کنج نهان آشکار گردید دور عالم که در عهد آدم بمثابهٔ نهالی تازه بود و عمری در منهل نشو
قامت رشد بیفراخت و پایهٔ بیخ دین قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود گسترد و
غصن نما باوج سما بر کشید و چون وقت آن رسید که شیوهٔ زیب فر دهد رونق برگ و بار او
افزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین و کیش بخلق جهان
نمودند بمنزلهٔ پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند و تنظیف بساط ایوان و تقدیس
چون صفهٔ پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و کلاه آراسته گشت خسرو ملک ثری و پرتو نور زهره
و خواجهٔ ارض و سما و سرور رهرو و سرا محمد محمود مصطفی علیه آلاف التحیه و الثنا که مهتر پیشوایانست
و رهبر رهنمایان و سلطان انبیای رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس جزو
و کل پای قوت بجای نبوت نهاد و مسند رسالت بمقدم جلالت پا رست دور جهان
در عهد سعیدش حد کمال داشت و جملهٔ ذرات کون اعم از نیک و بد چنان در عهد خود تکمیل

سعا در

سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و ترتیب حیز وجودی اتم و اکمل و
شهودی اجلّ و اجمل صورت می بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد
که خواصه گیتی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال رعیت نظر عبرتش حجت قاطعه بود
و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمهٔ تامه پادشاهی ظاهر با پیشوائی باطن جمع داشت و ریاست
نبوی با اسباب خسروی قرین فرمود رسم دوئی و جدائی که از دیرباز با آیین جذبهٔ جلالی
و جمالی بود برانداخت قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش یعنی
یکی بود و بصورت فرق اندکی بنفس طاهر رونق ظاهر سلطنت عدل گردید و بحکم باطن
تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل
نبودی تا قانون معاش و معاد اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امر و نهی دلایل
تنزیل و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایست باعلان راز نهان موجها
از بحر حقایق اوج گرفت سیلها از موج معارف بپا خواست که هر کس دین خور بخت
خویش بهری از آن برد و نهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایهٔ
صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرصهٔ ترتیب ساخت که
این مالک درجات عالیه شد و آن مالک درکات تا و به فریقٌ فی الجنّة و فریقٌ فی السعیر
قومی پاداش سرور از حجاب حضور گرفتند و قومی بواسطهٔ غیر برتبهٔ خیر رسیدند.

وچون حق ترمیب داشد وطرف جمیع خلایق از ماه معین حقایق در غوروع ممسلے ساخت وو عده زدرد حصار رسید و نوبت رجوع باصل آمد واز آن بسبب چندی که خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت و هدایت در زیر نگین داشت ومنت رهبری وحمایت برخلق زمین بار سلطنت ظاهر و باطن مجموع بود وحجاب فرق ما بین جمال وجلال مرفوع ولیکن در سایر اوقات همان ماده جنگ و جدال که باقتضای ذات ما بین این دو وصف بود ظهور نمود ده سنگ تفرقه در میان افتاد ورحمت جمالی از سطوت جلالی برکران شد چنانچه تا موکب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند ورایت خلاف حق نصب بعد از آن این شیوه شوم وعادت مذموم چنان جاری وساری گشت که ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند وشقه رایت عزا وقلابه قدر وقهار قضا وعترت مصطفی دشبال مرتضی باز هریک در هر عهد که کاه امامت بکام کرامت سپردند بموجب اقتضای زمانه از شحنه ملک کرانه گزیده بملک باطن اکتفا کردند واز سلطنت ظاهر چشم پوشیدند حضرت مجتبی فی‌الجمله ظاهر بر ملک ظاهر افشانده حضرتش هادی مطلق شد وزاده مسند خلیفه بحق پس مسند خلافت از آل ابی طالب بدست غاصب افتاد و یکچندی سیاست ملک و ریاست با بنی آل امیه وعباس بود حسب اقتضای عهد وعصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت فرمود امامات

ایمان

ایمان و اسلام که میراث خواجهٔ انام بود بلغهٔ ترک و تازی شد و نام ناموس پادشاهی
در ورطهٔ تباهی افتاد گاهی شورش عرب بود و گاه فترت عجم و گاه فتنهٔ ترک و دیلم
نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رستم کیان اسمی در میان ملک عجم راه عدم گرفت
خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنهٔ ترک برآورد هر کجا سرکشی بود دعوی سروری
کرد هر بهرهٔ خودسری برد هر کجا کهتری بود پایهٔ مهتری خواست و رتبهٔ برتری جست مردم بی ادبرا
حرص و طمع بجائی رسید که بندهٔ چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند صاحب
تخت سروری شد ناکسان چشم پلید از کحل حیا بشستند و بر مسند خواجگان نشستند
کشتی ملک در گرداب فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ چمن راه یافت
و در زمن با رنج و محن خو گرفت کار کشتی در اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتادند
روزگار در راه انتظار بود و شوق در ولع میفزود که باز گوهری جامع و خلقتی کامل از عالم غیب
ظهور نماید که بحکم جامعیت در کمال نزاع جلال و جمال رفع کند و شهریاری باطن با تاجداری
ظاهر جمع خسرو ملک صورت و معنی باشد و مالک رق دنیا و عقبی و وارث حق ملک
و ملت و ناظم دین و دولت و صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب
عصر و زمان عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و
حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و احسان از بحر فضل بیچون مایه ور شود و باران

رحمت عام بر مزارع ارواح و اجسام باردپس طینتی شریف که در عهد ازل بر وجه اجلّ از ما
معین برحمت با دست صنع بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته
از صفع خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده و مشکوة پرتو دانش کردند و مرآت صفات
شاهد قدس که از دیدهٔ غیر در پردهٔ غیب بود عشوهٔ خودنمائی کرده قامت دلربائی بخلعت آرائی
رحمت حق که از جملهٔ جهان چهره نهان داشت سایهٔ ظهور بر ساحت وجود افکند جنت گلشن
ظهور گلبن نوبهار و رود وادی ایمن نخلهٔ روشن بر آورد شمع جهان در جمع انسان بیفروخت
آب حیوان در جوی امکان پا مد نور یزدان از عرش رحمان تابید جنت موعود شاهد
مشهود شد رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و
دین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق آیت قدس وجود هیبت قوس صعود سلطان
انفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایهٔ لطف خدا مایهٔ جود و ندا آیهٔ فتح و علا فتحعلی شاه
قاجار که عدل مصور است و عقل منور نفس مؤید و روح مجرد مقدم پاک بعالم خاک
نهاده بخت تاج و تخت بفرخت و صدر جاه و قدر بیار است الیوم انجزت الآمال
و علا و کوکب المجد فی افق العلی صعد جهان و خلق جهان را کام دل حاصل شد زمین و دور
زمان را عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک در گذشت عالم حدوث
تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت فرتوت را عهد

جوح

جوانی تازه شد زاکیستی چهره صباحت غازه کرد گلبن دهر کلهای امل بار آورد کلشن روزکار اموسم نوبهار آمد شاخ شوکت که برک ریز بود عطر پر گشت باغ دولت که عرصه برز غرصه ور دکرد ید ملک و ملت از دست غیر در آمد غوغای زاغ از صحن باغ بقا رباغ کل خاص ملبل شد و شاخ سرو جای تدرو و اختر از اچندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان فروغ دهد خسرو از اچندان دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کند اکنون زیور تاج و کاه بجلوه فروجاه خدیوی است که شاه همه عالم است و ماهی دم مهتر نکواست خسرو خسروان و خواجه تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک بنده او ست جان جهان زنده با دست مطلع قدر را بدر تمام است صاحب عصر را نایب عام نیابت ایام کند حراست انام فرماید خنک کرد و نرا رام سازد توسن دهر را به لکام آرد و السلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابو القاسم قایم مقام است

بسم الله الرحمن الرحیم چون نوع انسان خاصه آنانرا که روز و شب تقدم و ادب در حضرت سلطان جوپای نام و پوپای مقام اند سلب ذایل و جلب فضایل لازم ذات و ملازم صفات است و کسی را این سعادت مقدور تواند بود که از عبارات و استعارات لفریبا ارباب نظم و نثر کسب آداب بجد و حصر کند خاطر را ذخر حکمت و ضمیر را مکمن معرفت نماید لهذا درین سفینه و باین خزینه از لآلی منظومات صنیعه و دیعه

منثورات

منشورات بدیعه هر شطری در سطری متین نهاد و هر عنقی بجانه معین جای داد و هر عبارتی
بعبارتی نشانید و هر اشارتی باشارتی رسانید تا مجموعه شود جامع هر گونه تحف و صحیفه
از حشو و زوائد مصحف و رساله شامل هر مقاله بصورت جنگی و معنی گنجی بل از ریاض فردوس
تازه ترنجی رسم ترنج است که هر نوبهار پیش از همه میوه پس آرد بهار در بدو شروع آنرا
بنام کرام حضرت مقرب سلطان پاشاخان بلغه الله باعلی مدارج الیقین والعرفان
مصدر گردانید و ابتدات بسم الله الحمید المجید انه فعال لما یشاء و یرید والسلام

سواد رقم ولیعهد که به پسر امان الله خان والی سنندج محمد حسن خان بخط مرحوم قایم مقام نوشته است

عالیجاه نتیجة الولاة العظام چاکرزاده ارادت فرجام محمد حسن خان نایب الایاله کردستان بداند که چون عالیجاه فدوی بلااشتباه عمدة الولاة الفخام امیر الامراء العظام امان الله خان والی از بدایت کار چاکری و خدمتگذاری الی الآن در هر حال هیچ دقیقه از دقایق خدمتگذاری و جان نثاری غفلت و اهمال نکرده و گاه و بیگاه در طاعت آستان خلافت آنچه در قوه بندگی و ارادت داشت بفعل آورده لهذا بر ذمت همت والا نیز واجب است که در هر باب از لوازم مرحمت درباره عالیجاه معزی الیه غافل نبوده جزئی و کلی امورات و اوضاع او را همواره بنظر التفات و اهتمام ملحوظ

داریم و هرگاه لازم باشد اصلاح مشفقانه و توجه بیکرانه مبذول سازیم و این مطلب
مشهود و معلوم است که امر اولاد و احفاد او از سایر امور را اهم و اقدم و اهتمام در اصلاح
آن نسبت الزم است و امروز زبده اولاد و عمده اخلاف عالیجاه معزی الیه آغا علیجاه است
که هم بحسب سن اکبر است هم بپایه و منصب برتر هر چندی از التزام آستان شاهنشاهی
کسب سعادت کرده و همه وقت زیاده از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام
تربیت بوده یکدو بار در اردوی سلطانیه و اوجان هم بحضور والا مشرف شده
وضع قابلیت و استعداد او در نظر مرحمت گستر مقبول و مستحسن آمده و از روز نخست پرتو
التفات و عنایتی کامل بساحت حال او انداخته ایم و او را مستعد خدمت و قابل تربیت
شناخته شایسته ندیدیم که خانه زادی مثل آغا علیجاه که سلفاً بعد سلف زاده صلب ارادت
و پرورده حجر عبودیت باشد در عنفوان شباب مانند نهالی نورس که بی تربیت باغبان
نشو و نما نماید بار آید و عاقبت مظهر هیئات اعوجاج گردد و بتغییر و تبدیل نیاز احتیاج
افتد اگر چه منصب جلیل ایالت کردستان از میامن الطاف بالغه سبحانی نظر بمزید منت خدمت
و حقوق قدمت والد آغا علیجاه نسلاً بعد نسل و فرعاً بعد اصل در دودمان او ثابت و برقرار
خواهد بود و آغا علیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی برتبه وراثت و منصب نیابت معزز
و مباهی است و لیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد است باید آغا علیجاه از این نکته

آگاه

آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب و اعزاز و قرار اختصاص و امتیاز نه
بافزودن اسباب کمال است نه افزونی سن و سال و بزرگیاست ملک و ریاست
میتوان گرفت نه محض وراثت بهتری پایهٔ برتری است نه مهتری و اهلیت موجب فضیلت
خواهد بود نه اکبریت بالجمله نواب والا که بمقتضای التفات فطری پیوسته احوال آغا الیجاه را
از کسان سرکار و واردین آنحدود میپرسیده‌ایم و گاهی اوضاع و اطوار او را بسمع دقت و اهتمام
شنیده و سنجیده لایق نمیدیده‌ایم که با آنکه آغا الیجاه بحد رشد و تمیز رسیده و قابل قبول حضرت
و رجوع خدمت گردیده باز بعادت اطفال و شیوهٔ جهال معتاد باشد و از جادهٔ ایالت
براه بطالت میل کند و مردم دور و نزدیک هنوز او را مانند طفلان نوآموز طالب
بازی و بازیگوش و عاشق اسب‌تازی و شیفتهٔ قوش‌تازی دانند اگرچه رسم شکار مشقی است که از عهد
قدیم معمول ارباب جلادت بوده اما هر کاری را در روزگار اندازه و قراری مقرر است که
تجاوز از آن مکروه طباع و ناپسند اسماع خواهد بود و غالباً هرچه مکرر و دایم است در نظرها
ناملایم اقدام صید و سواری و مشق دشمن شکاری چندان خوبست که مشقش توان گفت
نه مشغله توان خواند آغا الیجاه را امروز که اول وقت تحصیل و آغاز تکمیل کار است هزار
گونه مشق دیگر در پیش است که مشق سواری در پیش آن بسیار جزئی است و بعد ازین بهیچ
فرصت این مشقها که کار طفلان نوآموز است نخواهد داشت اگر عشقی دارد باید همین عشق خدمت

باشد و اگر شغلی میکند شغل صدق و ارادت باید آغا لپجاه که سیاق رفتار از والد خود
اقتباس کند نه از زمرهٔ عوام الناس و اگر اندکی با خود تامل نماید خواهد یافت که او از چه
رهگذر کسب این جاه و مرتبه نموده و بکدام آبرو که گوی سبقت از همگنان ربوده و بچه سبب
مستوجب چندین عنایت شده و بچه تدبیر والی ولایت و حافظ رعیت گشته طبع انسان
از اخلاق ملک و حیوان معجون است و امثال آغا لپجاه که هنوز فطرت بر بادند و
و مانند الواح ساده قبول نقش هر شی را آماده اند باید با اصحاب جمال و ارباب کمال معاشر و مربوط
باشند نه با اوباش و اراذل مجالس و مخلوط شدنها ستم است که آغا لپجاه با کمال زاده گی
و آزادگی باقتضای غرور جوانی با فرقهٔ اسافل و ادانی محشور شود و پایهٔ جلالت را بمایهٔ جهالت
از دست دهد و ایام فرصت را باسباب عطلت بگذارند و این مطلب را بدانند که در این اوقات
خاطر همایون شاهنشاهی بدین حد شامل است و التفات کامل و نوید رسی مشمول حال لپجاه و
بار آفتاب نوبت شاغل بلوازم تربیت کسب کمالی بکند و ایام قدرت و شباب را بخواب
غفلت سپری سازد پس هر چه وقت در صدد تکمیل ذات و تلافی مافات تواند آمد و الا
تا حال که آغا لپجاه را اجمال خود که گذشته و در امثال این نواهی و اوامر می نافذ و
حکمی صادر نکرده بودیم باشعار آن بوده که شاید آغا لپجاه رفته رفته از عادات
و اخلاقی که لازم قرب عهد صبی و ناشی از فرط هوس و هواست ملول شود و بکاری که

کار آید

کار آید و بر مراتب قدر و رفعت افزاید مشغول گردد و حال که اطوار و افعال آنعالیجاه از
قراریکه بکرات مذکور و مسموع میشود هنوز وفق عادات عهد کودکی است نه از روی
کمال دانائی و زیرکی او و لا بترقیم این حکم نصایح آمیز در صدد اصلاح امر آنعالیجاه بر آمدیم
و بعد از این العیاذ بالله امری بر خلاف دلخواه از آنعالیجاه استماع افتد یقین است که کار
از نصیحت بتنبیه خواهد کشید و با کمال قابلیت و استعدادی که بآنعالیجاه داشته باشیم بالمره
مأیوس نشویم ممکن نیست که در غیبت و حضور آنعالیجاه را از تنبیه خانه قهری بهره ور داریم
یا از ضرب چوب تادیب بی حظ و نصیب گذاریم و در معنی تربیت آنعالیجاه را نوع خدمتی
بدیوان قضا نشان و مرحمت کلی درباره والی والا شان میدانیم و این ملفوفه را از روی
نهایت عنایت باخبار آنعالیجاه مرقوم داشته ایم و مترصد میباشیم که انشاء الله تعالی
من بعد هر چه از دیوان تربیت بآنعالیجاه صادر شود جلکی پروانه رضا و سرخط قبول باشد
نه آیت غضب و خطاب عتاب چرا که آنعالیجاه را احکام شرفیابی حضور عاقل و قابل بجا
آورده ایم نه جاهل و ناقابل و شک نیست که این همه مرقومات ما را در مزاج قابلیت او
تأثیری بنهایت خواهد بود و محتاج تادیبی فوق عنایت نخواهد شد والسلام خیر ختام

قایم مقام مرحوم منوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشته است

مخدوم مهربان من عالیجاه مقرب الحضرة العلیه آقا لوییک از حضرت سپهر رفعت

نوّاب ولی النعمی نایب السلطنه العلیه روحی فداه روانه آنحضرت بود مراسم موالفت و
مراودت مقتضی تحریر صحیفه فنستاد و در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه دیرینه مرا
یاد آمد و رسم الفت دوستانه ایام وصال بخیال که عهد جوانی بود و هنگام کامرانی و فراغت
داشتیم امنیت بود و در جهت میکردیم در حالتی که از یاد آن حالها همه تن نشاط بود
و جان همه انبساط بار بخاطر میرسد که اکنون از گذشته بجز افسوس و تاسف حاصلی بود
ندارم نوبت جوانی رفته وقت پیری رسیده امنیت و رحمت هیچ نمانده فرصت
و فراغت بکلی از دست رفته فیالیت الشباب یعود لنا یوماً فاخبره بما فعل المشیب
خواست تا از شوق باطن بکام دل تسلی دهد و فصلی نگارد دیگر باره بخاطر رسید که هنگ
موکب شاهنشاه رسید و نایب السلطنه رفت لشکر روس از دو سمت آرس رو آورد
عمله شاه سیورسات و جیره میخواهد قشون شاه موجب راتبه گرانی و ولایت را خراب
کرده مالیات از مملکت وصول نمیشود از شاه پول نمیرسد قشون بی پول جنگ نمیکند دشمن
بی جنگ از پیش بدر نمیرود و اگر اندک غفلت در اینحالت رو دهد نزد خدا و سایه خدا
در عذاب و عقاب خواهیم بود لابد درد دل را ناگفته گذاشتم و احوالات را محول
بتقریر او نمودم بیرسید آنکه خواهست والسلام

بقایم مقام بزرگ از قول ولیعهد طاب ثراه نوشته است

قایم مقام چاکر فدوی پایدار از آستانهٔ رحمت تا آشیانهٔ زحمت خیلکی راه است
هنگامیکه از سعادت جبهه‌سائی نوعی از آسائی یا بد و استیفاء حظی بکام دل حاصل نماید
هر روز از خوان مراحم خسروانی راتبه خاصی باشد و از خون خوردنهای اینولا استخلاصی
هر که بچنان نعمت رسد کی با چنین زحمت کند آسودگان در نعیم را چه غم از فرسودگان
نار جحیم است از عذاب الیم چنان رسته و بنعیم مقیم چنین پیوسته گاه در موقف وقفات
حضرت و گاه در محفل اولیای دولت بهی است که هوای آنجا را چه نشاط و طرب است
و فضای اینجا را چه بساط تعب شکر آنکه از دامی چنین رمیده و بمقامی چنان رسیده که
از تواتر خدام اعتابات همایون و توالی تعارفات روز افزون دایم در عیش و نشاط
و پیوسته در حرمت و انبساط هستند از کار متوقفین اینولا غافل نمانند و من بعد چنانکه
من العلم لوازم حسن عمل حاطل بگذارد از عرض مصالح دین و دولت خاموش نگردد و تدبیر
مهام این سرحد را فراموش نکند شرفیابی خود را با مهر و محبت و بحکم و انصاف زینش

احکام ما از تنجید و السلام خیر ختام

در مقام ضرب با مالی تبریز بقایم مقام بزرگ از قول ولیعهد مرحوم نوشته است

خدایا راست گویم فتنه از تست — ولی از ترس نتوانم چخیدن

لب و دندان ترکان ختا را | باین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان | بدندان دست و لب باید گزیدن

میفرمایند پلوهای قند و ماش و قدحهای افشرده و آش شماست که حضرات ما را کرده است اسب عربی بی اندازه جو نمیخورد و اخته قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بدمستی نمیکند خلاف یابوهای دودوزه که قدری جو زیاد دیده در قورق بی مانع چریده اول دندان و لگد بهتری که تیمارش میکند میزند ای گلبن تازه خار جورت اول بر پای باغبان رفت از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در رشته معمول صلاح مسلمین را در استسلام و تیول مرز چه در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادرشاهی و کریمخانی چه در حکومت دنبلی و احمدخان هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشته اند تا درین عهد از دولت ما و عنایت ماست که علم کبریا باوج سما افراشته اند سزای آن نیکی این بدی هست امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته ایم و ممالک خود را بی محافظ خارجی باعتماد اهل تبریز گذاشته در شهر پای تخت ما آشوب و فتنه میکنند و دکان و بازار را به بندند و سید حمزه و باغ میشه بروند و شهرت این حرکت را مرز و پیچ در ملک روس و صفیخان در آستان همایون و دیگران در ملک روم بدهند روی اهل تبریز سفید اگر فتحعلیخان عرضه داشته که خدایان آدم بودند با اینکه مثل میرزا

آدمی در پهلوی آنهاست محتاج غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این
حرکات شود فرمودند اگر حضرات از آتش و پلو سیر نشوند بجا اما شما را چه افتاده است
که از زهد ریائی و نهم ملائی سیر نشوید کتاب جهاد نوشته شد نبوت خاصه باثبات رسید
قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است آنچه نیز خدمت معشوق و می کنید اگر صد یک آنچه
با اهل صلاح حرف جهاد زدید با اهل سلاح صرف جهاد شده بود کافری نمیماند که
مجاهدی لازم باشد باری بعد از این عشره جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدایان
محلات و نجبای قابل و زنده سای عاقل کنید سفره رزق و حیل را بچینید سنگ قلب و
و دغل بشناسید نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
تا حال هر چه از این ورق خواندیم و بر این نقش راندیم سود و بهبودی ظاهر نگشت بلکه اینها
که همه میشود از نتایج نمازهای روز جمعه و نیازهای شب جمعه ما و شماست من بعد
بساط کهنه برچینید و طرح نو براندازید با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید
دعوت و صحبت نمائید از جوانان عاقل و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آیند
انتخاب کنید و هزار یک آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها دارید و یک احتیاط
دور بیندازید مثل سایر ممالک محروسه باشد نه از اذیت و اضرار نه و خالت و اقتدار علمای
میرزا مهدی در حقیقت تیکه‌ای از امناء دولت و محارم حضرت ماست دخلی بآن وارد و دستی ندارد

آب و گل و جان و دل در هوای ما و رضای ماست و فی الاستوی هذا عذب فرات
سائغ شرابه و هذا ملح اجاج اگرچه هم اسم آنهاست بحمد الله هم رسم نیست بدانش از آنها بالاتر است
و بخدمت بالاتر است مؤانست شما با مجانست آنها را از خویشی در گذرد با امنای محارم مجالس
و با ثقات مکارم مؤانس گرچه از طبع اند هر دو بهبود شادی ز غم و گرچه از چوب اند
هر دو به بود منبر ز دار اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضل
و حاجی عبدالرزاق یک ادیب کاملی در آن شهر هست پرکار و کم خوراک و موافق
عقل معاش و امساک العیاذ بالله کوده ملاکه لوده خدمت و هر قدر هم امتلاء
بگویند هم هرچه بیشتر میگویند مثل یابوهای پرخور کم دو آفت کاه و غارت جو قربان افندیهای
رومی و پادریهای فرنگی بروند نه آن علم و فضیلت شنیده شد که جواب پادریانی بنویسند نه این
غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه گلدسته را ببندند خلق را
همچنانکه با بغل روی بروی ما رانده اند به حفظ ملک و حرمت دین خودشان بخوانند
ماشاء الله وقتی که پنجه دلیری میگشایند تیغی که امروز بر روی سپاه عثمانی باید کشید میرزا
این اصفهانیها میکشند نگار رخانکی و شعار دیو انگیز اعتقاد دارند بازی حالا که با
شدت دلاور و دلیر و صاحب گرز و شمشیرند قدم رنجه کنند و با یاغی پنجه کنند و رقم
مبارک در این باب با فتحا ر شما صادر است و شما در هر باب مختار و قادر و السلام

برادلم و مؤذنه

والسلام

والسلام علی من اتبع الهدی

مرحبا ای عشق خوش سودای ما   ای دوای جمله علتهای ما   ای علاج نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما کارهای روزگار ما همه نو و تازه است و مایهٔ حیرت
و تعجب بی اندازه جناب میرزا محمد جعفر حکیم و شوهی نوشته و در حضرت اعلی بعز امضا مقرون
گشته است که هر کجا خسته و رنجوری است در موکب منصور نماند تا علت و باد موقوف و لا
ینفک منهیان خبیر و آگاه از فؤاد حریم درگاه باین کار معین و موکلند که هر کرا عارضه و زحمتی
رسد فوراً خبر کنند سبحان الله پس چرا باین شدت از دل من غافلند که خود فی نفسه مایه
وبا و طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون والسلام

رقم حکومت ارومیه نواب ملک قاسم میرزا

حضرت مالک الملک چون جلت عظمته و عظمت قدرته چون خواهد لطفی جامع کند
و فیضی شایع ذلات عدل بر عراص ملک گمارد تا احکام عدالت در اقطار ولایت
جاری کنند و اقسام نعم بر اصناف امم وارد آرند مقتضیات این حکمت موجب تمکن
و استقرار در ساحات و صفحات آذربایجان شد ما نیز از بدایت حال که تشریف
سعادت و اجلال دائم ابواب رأفت بر اقطاع مملکت گشوده و هر ناحیتی را عاطفتی فرموده
و هر طایفه را رتبه داده از جمله اهالی رومی و قبایل افشارند که درین دولت خصوص در ایام

همیشه

همیشه بمال و جان و زر و سر خدمت کرده و در مجاهد و معارک از اشباه و نظایر
پیش و پیش بوده اگرچه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبیل ما ترقی سزا دیده
درین سال فرخنده فال که در کار ایشان نظر مجدد فرمودیم معلوم و مشاهد شد
که اشراف و اعالی و اصناف اهالی همه چون مجدب منتظر فیض باران و چون مجرم مترصد
فضل و غفران آمده فیضی جدید خواهند و عنایتی مدید علی هذا غصن شریف خلافت و فرع
رفیع نبالت شاهزاده آزاده برادر نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا را که موجی از بحر
افضال و اوجی از چرخ اقبال و جلوهٔ از جمال مجد و شرف و باعشایر شاه نسبت چون گوهر
و صدف است تکملة للنعمة و تصفیة للرحمة باختیار و فرمان روائی ردمی و توابع منصوب
در امر و نهی و قبض و بسط و منع و عطا مختار و ماذون فرمودیم تا این لطف جلیل در حق
آن ناحیه و اهل سبب توام عیش و نظام معیشت و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر مایل معتدل
آید و هر مختلف منتظم گردد و حوزهٔ ملک روضهٔ خلد برین گیرد مذاق تلخ مزاج شیرین چه
بحمدالله و منه فیض احسان ما دائم است و بنای ایالت و ثابت برادر کامکار معظم الیه
نیز باید چنانچه تکمیل این کرامت را در تاسیس این ریاست دیده ایم او نیز قضا آرا در
اقتضای ما دیده احقاق حقوق کند و صلاح امور و اقامت سنن صالحه و رعایت اصحاب
بیوتات قدیم سعی جمیل و جهد بلیغ نماید و لایت معمور آید ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی

ربه

ربه پیلا پیکر بیگی و فضلا و علما و اکابر و اشراف عشایر فشار و وجوه و رؤس معاشر
اکراد برادر معظم الیه را مختار مهام و مصدق مرام خود دانسته امر و نهی او را چون امر و نهی ما
تابع و منقاد باشند یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن یهتدی لنفسه و من ضل فانما
یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل و السلام خیر ختام

اهتدی فانما

سواد رقم حکومت اردبیل و مشکین نواب سیف الملوک میرزا

ایالت و فرمانروائی مهمی عظیم و خطیر است که بی افاضه خالق رعایت دقایق آن
بوجهی نتوانند ارباب حکم و فرمانروان رعیت و وکلای امت باشند که در موارد
عدل و جور چندان باید خوض و غور نمایند که حق از باطل تفریق یافته عدل و قسط شایع شود
و ظلم و جور زایل گردد حضرت قدس بیچون جل اسمه درین جزو زمان و عهد و اوان
کفالت کافه خلق بکفالت رای عدل شاهنشاه جهان اعتصام امن و امان خهتیار دور زمان
خلد الله ملکه و سلطانه گذاشته که سایه لطف و مرحمت است و مایه امن و نعمت رای ملک
آرای پادشاهی بیسر باقتضای اراده الهی ولایت عهد و دولت و حراست ثغور ممالک اجله
شاهزادگان آزاده بما محول داشته و نحن منک کالقلب من الصدر و العین من الرأس و الذراع
من العضد مانیز شکر این موهبت را لازم دیدیم که همانچه از جلایل این تایید و تکریم از خداوند
رحیم و کریم نسبت بسایه خدا و از سایه خدا نسبت بنواب ما از ما هم بدانوجه هم بدانصورت

بدیگر

بدیگر فروع اصل خلافت که بدور مجد و جلالت رسیده بهر قطره قطبی کار یم و بهر ولایتی
عنایتی نمائیم و بهر شهری بهری دهیم علی هذا درا ول این عید سعید ختم الله بالنصر و التأیید
گوهر درج جلال اختر برج اقبال امیرزاده مؤید مسعود سیف الملوک میرزا که از زمین پر ملبت
طرز ادب آموخته و عز شرف اندوخته عهد شباب با رای صواب جمع کرده در روز ولایت
اردبیل و مشکین و خلخال الی حدود گیلان و بطون موغان فرمانروائی و قصد ارو حکومت
دادیم و اجتبیناه و لدا صاحبا و حاملا کا دحا و سیفا قاطعا و رکنا واقعا اکنون باید
فرزندی در حفظ حدود و ضبط ثغور و تولیت امور و ترتیب جمهور و ترفیه مستمندان و دستگیری
مسکینان سعی وافی و جهد کافی و حسن کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوک
از هر شهر بلوک شایع دارد طریقه انیقه ما را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطری از او آزرده
باشد و ملکی در حمایت او غنوده آید و از این غافل نماند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عقابی
نباشد کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته حکام و ضباط و فضلا و قضات و علما و وجوه
بلاد و افراد و آحاد در زبور ه او را تابع و مطیع و حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانند و السلام

رقم مواجب آقا عبدالرزاق بیک دنبلی تبریزی

آنکه رزاق علی الاطلاق سبغت نعمته و سبقت رحمته ذات اشرف ما را واسطه رزق
عباد و رابطه نظم بلاد کرده شکرانه این نعمت بر ذمت همت لازم داشته ایم که هر ملک

از بندگان دیرین و چاکران ارادت آئین در آستان آسمان بنیان بانجام خدمت
شتابد باضعاف نعمت دریابد من عمل صالحا فله جزاء الحسنی و سنقول له من امرنا یسرا عالیجاه
نبالت پناه شهامت انتباه مقرب درگاه عبدالرزاق بیک که عمری در حضرت فلک رفعت
قامت خدمت خم و بسان قلم سر قدم کرده در دیوان انشا بتقدیم مهام لائقه و ترقیم ارقام
مشغولست و مکتوبات او در نظر ما مقبول علاوه بر خدمت دفتر و فدویت [illegible] تاریخی مشتمل
بر مآثر شاهنشاه عالمپناه و غزوات ما نگاشته و خاطر مبارک ما را از حسن رفتار و لطف کردهٔ
خود خوشنود داشته در ازای این خدمت و عبادت و سزای آن قدمت و ارادت ثمرهٔ از مراحم
خدیوانه و مکارم بیکرانه مبلغ فلان بر مواجب و مستمری او افزودیم والسلام خیر ختام

رقم حکومت کریم خان کنگرلو

انکه صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه و حکمت ساطعه ملک شهود را بفیض حسن
تزیین داده و دست اقتدار ما را به بسط عدل و احسان و قبض جور و عدوان گشاده
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر شکرانه این نعم
و آلاء پیشنهاد همت والا داشته ایم که بساط عدل و انصاف در اطراف و اکناف گسترده
داریم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ناظم کافل و کامل برگماریم نور احسان بر نوع انسان
باهر و آیت عنایت بر سراسر ولایت ظاهر سازیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم

حتی تبین لهم انه الحق عالیجاه مجدت و نجدت همراه صداقت و ارادت آگاه عمده الخوانین
العظام کریمخان که در سفر و حضر و معرض خطب و خطر ملتزم رکاب نصرت انتساب بوده حسن خدمت
و صدق نیت و کمال فراست و فروسیت و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود خاطر اشرف
گشته در افتتاح سال فرخنده فال قوی ئیل خیریت تحویل حکومت تومان نخجوان و ناحیه
و الکش و ایل کنگرلو را بعهده کفالت و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام
و آبادی ولایت مشغول شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف
برکنار باشد و حوزه املاک را از تطرق و تفرق مصون و مأمون و ایل و رعیت را بفیض عام عاطفت
و وصول مکرمت و استمالت ممنون سازد و بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر بحلیه آبادی آورد
مقرر آنکه عمال خجسته اعمال و کدخدایان بلده نخجوان و ریش سفیدان الخ والسلام

رقم باشی کری و تیول میرزا جعفر خان مهندس باشی

آنکه مهندس نظام قدر و محاسب مهام بشر که طاق نه رواق گردون بی قائمه و ستون
افراشته و تدبیر مصالح املاک بتدویر دوایر افلاک مقرر داشته ذات اشرف ما را واسطه
نظم دین و دولت و رابطه جمع شرع و شوکت کرد و ضبط ثغور اسلام و جبر کسور انام را
بعهده اهتمام سپرده بر ذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع تمهید
نظامی رایق و تجدید قراری لایق که موجب رضای خالق و اعتصام خلایق شود لازم آمد

تا مقلدان

تا مقتدایان شریعت غرا و متقلدان سیف غزا در لجهاد و آداب جهاد مستبد و در مقابله و مقاتله
اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام را از صدمت خصام مصون و حوزه ممالک اسلام را از مداخلت
شرک مصون آید فعلی هذا هر که رموز قتال و رسوم جدال را بقانون نظام متین و آئین دین مبین
بهتر و برتر داند و دارد و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرح و طرز سدید بنزد و بجا آید
و آرد فزون از حد و حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید عالیجاه فطانت و فراست انتباه
سلالة السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل هندسی
و ریاضی و تکمیل آداب نظام بمملکت انگلیس مامور شد پس از مدتی که حصول علم مامور به را حایز
بحضور باهر النور ما فایز گشت او را در علم و عمل بر وجه اتم و اکمل آزمودیم فی الحقیقه در حساب
و هندسه که بفنون ریاضی و بتعیین قلعه و سنگر و ترتیب لشکر و معسکر کامل و ماهر بود و ذهن وقادش
و فکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مخترعات اقلیدس و مخترعات بطلیموس غالب و قاهر
در ازای این حسن تعلم بر همگنان تقدم یافته مهندسین سرکار اشرف را باشی و خدمات
شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید متوجبات
قریه فلان از در هذه السنه فلان بموجب تفصیل بتیول ابدی و سیورغال سرمدی عنایت و مسلم فرمودیم

قایم مقام مرحوم بجناب آقا سید محمد مجتهد نوشته

قطرات اثنیه انسکبت کالمزن من العیون و قطرات دعیه انبعثت من القلب المحزون تهدی

الی

الی حضرة المولی الاعظم العلامة الافخم صدر المجتهدین فخر المتبحرین زینة الفضایل الفاخر
الباذل السید السند عالم معالم الاسلام عارف قواعد الاحکام محقق شرایع الدین
لمعة لوامع الیقین تذکرة الفضلا ذخیرة العلماء مسالک مسالک الایمان مدارک مدارک
القرآن علم الهدی عروة الملة والدین نصیر الاسلام والمسلمین صانه الله سبحانه عن نصاب
الزمان ونوائب الحدثان وبعد فقد ادمی وفاة السید الجلیل جرحا لا یلتیم فتوره وانّ
موت الفاضل النبیل قلبا لا یزن ثوره یا لها من مصیبة جمت بالانفس وعمت
فی الآفاق ملأت من الدموع اقداح الاحداق لقد انهدم من ارکان الدین رکن لا یمیز
قیامه وثلم فی الاسلام ثلمة لا یسد انثامه اندرست مدارس الاحکام وعطلت معالم
الحلال والحرام بکت علیه السماء بدموع ساجمه وتفجعت الارض بغوس راجمه ناحت علیه العنادل
وثکلت بزرنه الفضایل قد کان علما من العلماء وتاجا علی راس الفضل اسراجا وهاجا یستضیئ
باشراقه الاقارب الا باعد وشجرة مورقة یستظل بافنانها الصادر والوارد وکان یحقق
اخبار النبی والائمة صدرا ولدقایق اسرار الوحی والتنزیل شرحا کبیرا انشر من طیبالی فاذ
ما کان ریا وامر بالبر والمعروف ما دام حیا ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی عز
علی المهموم همومًا تقبل منه عدلا وصرفا وتجرع بفقده کاسًا من الحزن صرفا کم لیلة بت
ضجیع آلام واحزان وصباح ابتکرت فجیع هموم واشجان وکم شققت جیب التجلد والاصطبار

ونزعت قميص السكينة والوقار والاولى ان نتمسك بعروة الصبر والاستسلام سيما السيد
الاجل ادام الله سلامته ونشر في الاقطار افاضته وفتح لاشقيا لعضا الله وما قدره
والاستسلام لرضائه وما امره لما فيه من العلم والحلم والعقل والفضل والمعرفة بمجاري الاقدار
واختلاف الليل والنهار ولو كانت الدنيا تدوم لاهلها لكان رسول الله فيها مخلدا
احمد الله على سلامة ابناء الكرام الافاضل وسلايل الاخيار الاماثل لا سيما من بينهم كالشمس بين
الكواكب وشمسة القلادة بين الدرر الثواقب نجوم سماء كلما غاب كوكب بدا كوكب تاوي
اليه كواكبه والسلام على سيد الانام وآله البررة الكرام

مراسله قایم مقام مرحوم بمحمد علی پاشا وقت رفتن حاجی حیدرعلیخان بمکه که از جانب قایم مقام بزرگ نوشته

سلام هب من رياض القلب وتاه على نسيم الخلد وهز من خمائل الانس وفاق شمائل
القدس على حضرة الجاه والقدر وكعبة العز والفخر ومحتد الفضل والمجد ومهبط الشوق والوجد
ومختلف الاهواء ومجتمع الآراء وملتجع الآمال ومرتجع الاقبال لا زال محط للرجال محاطا
بالجلال وبعد فالارواح جنود مجندة ما تناكر منها اختلف ما تعارف ائتلف يا قوم
اذني لبعض الحي عاشقة والاذن تعشق قبل العين احيانا كاني ائتلفت مع الامير الاجل
في عالم الازل ولقيته حبا يدوم الى الابد ولا يفوته طول الامد بل يزيد الحب على الحب

الصباح شجر فلا املك عنان القلب كانما حشو حشاي قوادم اداة ام خشف بذي شث
وطباق فى يطير نحو جناب الامير شوقا ووجدا ولا يبالى غورا ونجدا ياليتنى كنت معه او قدران
اتبعه فما انا الا كما مر ذهب الزمان ببعضه وبركه بعضه فى ارضه وقلبى فى مصر العزيز وجسمى فى ارض تبريز
ومن عجب الزمان حياة شخص ترحل بعضه وبعض باق ولقد هاجنى فى عامى هذا عزم الحج
وقصد البيت وكنت اعلل النفس بلعل وليت راجيا ان يساعدنى الجد بطوف البيت
العتيق ووصل النخل التشقيق فلم تسعدنى الفرصة وما رزقت الرخصة وصدنى الدهر عن مقصد
الاهل ومنعت من نعمة الوصل فسار الركاب ورحل الصحاب وبقيت فردا فى البلاد نائيا
عن نيل المراد باكيا من حرقة الفؤاد فاتخذ المراسلات بدلا عن المواصلات واخذت
اليراع لكشف القناع عن وجه الحال وشرح نبذة مما تحويه البال فابى ان يكتب سورة
الغرام ويدنو شتة الضرام لانى الى الآن من فوادح الامور وسوانح الدهر فى حالة لا تكشفها
المقالة ولا تدرج فى الرسالة واين الاقلام من شرح آلام تحرق نار الغضا وتضيق
عنها الفضاء وتحذر منها الارض والسماء لا تمحها الطروس وان تجددها الدروس ولن تنفذها
الايام ولا يبلغها الاعوام فان شئتم الوقوف على بعض من حالى الكليل فاسئلوا عن خليلى
الجليل وسميرى الخبير واينى المسكين حيدر عليخان انه عليم بذات الصدور وامين بحفظ
سرى وكنت اخترته قديما من صحبى وقربت مكانه عندى حتى اتخذته ولدا واحسبته قلبا

وكيدا

وکبد افبعد ما وصل الی جنابکم و ناخ المطی ببابکم ینوب فی کل الامور عنی و نظر الیکم بعینی
و یحاورکم بلسانی و یخبرکم عن جنانی ولما کان الاهداء والاتحاف عادة بین الخلان
والالاف هدیت بنادی لامیر الکبیر کساء من صوف قمیروان کانت فی غایة الحقارة ولم
تجز بعز الامارة لکنها ارسلت من بیت ولانیب الی آل العباء ولاضیر ان نظر الامیر بعین
القبول ولیقبه اقتداء بالرسول صلوات اللہ علیہم اجمعین الی یوم الدین نسئل اللہ ان یؤیدکم
بجنوده ویدیم وجودکم بنه وجوده آمین آمین و السلام خیر ختام ثبت اللہ قدمی یوم القیام

ازجانب والی سعید مبرور محمد علی پاشای مصری نوشته است

خطاب یطلع من مطالع القدر و یشرق عن مشارق الصدق فلیط انوار الاشواق و یشرق
قطار الافاق الی من طلع نجمه فنشر الانوار و عز فی مصره فقصد الامصار فاضحی نیراً شارقاً
وخیراً عیقاً حتی نشر الاعلام ونصر الاسلام وسل سیف الشهامة فصفی ارض التهامة وقمع
طغاة النجد و رفع عماد المجد و ضمن سلامة الحاج و آمن مسالک الفجاج امیر الحرمین حائز
الفخرین سابق ولاة العصر و سائق کماة النصر والی عراص مصر محمد علی پاشا وفقه اللہ بما
یشاء انه قد بلغ الینا من جمیل ذکرک و جلیل امرک ما تسر الطباع به و تلذ الاسماع عنه
و عرفنا مکانک فی انتصار الدین و اعانة المسلمین و رفع البدع البدیعه و اعلاء الشریعة الشریفه
فهاج القلب شوق لایکون له فوق لکشف عما یکن فی الفواد بما یکتب بالمداد فارسلنا الیک

رسولا امینا و صحبناه کتابا مبینا ثم انه لان قضی علیه و صدع بما امر به و انهی الیه قضی نحبه و لاقی ربه و وقع اصحابه عند الایاب فی فریق من طغاة الاعراب و عاقهم العوائق و اصابتهم الطوارق حتی لم یصل الینا الجواب منک و لزم تجدید المکاتبة الیک فانتخبنا من خالص الامناء و صالحی الکبراء عالی الخدام و قادة الکرام عمدة النجباء العظام حیدر علیخان و جددنا الکتاب و سددنا الخطاب لتعلم نبذة من صفاء الوداد لک و تجدد عهد الحب معک و یکفی میل القلب الیک و کمال الاعتماد علیک فانه واقف باسرار البال و الرسول یخبرک عن حقیقة الحال و لما کان رسول المشار الیه ممن یوثق به و یعتمد علیه القینا الامور و الاحوال و صیناه بما یقتضیه الحال و نسئل الله ان یجمعنا و ایاک فی مادة المشاهدات کما جمعنا توفیق المجاهدات و نستعین منه فی کل الاحوال و منه المبدأ و الیه المآل و السلام

نامهٔ ولیعهد مبرور سلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ که حامل عهد نامهٔ مبارکه بود

الحمد لله الذی اید الحق و شید الدین و الف بین قلوب المسلمین و لو انفقت ما فی الارض جمیعا و جمعت الجن و الانس و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا لم تالف قلوبهم و لم تکشف کروبهم لکن الله الف بین قلوبهم و سهل صعب خطوبهم انه عزیز حکیم و بعباده رؤف رحیم پادشاها ملکا جانها آن تست دجله دلها بفرمان تو سر پادشاهان گردن افراز

بدرگاه تو بر زمین نیاز پادشاهی تراسزاست که شهنشاهانت بنده اند و خداوندانت
پرستنده صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگ تاجداران قبض و بسط ممالک و امن و
خوف مسالک جمله در دست قدرت تست و مسبوق مشیت تو لک الحمد علی ما آتیت
من نعمک و اسبغت من کرمک و نشرت من رأفتک و شبرت من رحمتک و الصلوة
علی نبیک و ولیک و اصحابه و عترته و السلام اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلی جناب
عرش مآب قدس نصاب قضا رتبت شوکت انتساب ملک خدای عدل فزای حکمروای
ظلم زدای شهریار کشورستان شاهنشاه شاهنشان آفتاب ملک و دولت آسمان
بأس و صولت معز الدوله والدین محی الاسلام والمسلمین سلطان البرین و خاقان
البحرین خداوند بخت و تخت و افسر عم اعظم اکرم افخم تاجور سلطان محمود خان لازالت
عماد دولته عالیة و اعلام شوکته سامیة معروض و مرفوع میدارد که دیرگاهی بود که این
مخلص خالص الفؤاد را دیده امید دل بمفاوضات آنحضرت گردون محل روشنائی
نیافته و آفتاب الطاف عم تاجدار بر ساحت احوال مخالصت شعار نتافته راه آمد و شد
عرایض و مفاوضات بکلی مسدود بود و از هیچ باب طریق نجاح و سبیل تفصی مشهود نمیشد
ازین رهگذر خاطر ارادت ذخایر زاید الوصف آشفته بود و غنچه دل عقیدت منزل
بهیچ باد صبا و نسیم سحر شکفته نمی گشت تا درین اوقات از حسن اتفاقات نامه مسلم

والتیام

و التیام دو دولت بد فرجام سمت حصول و انجام یافت و آنچه مکنون مکمون ضمیر صداقت سمیر بود از پردهٔ غیب جلوهٔ ظهور نمود دعا پیجا برفیع بارگاه جلادت و ارادت آگاه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب الحضرت العلیه قاسم خان سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بخرگاه مجد علی روانه شد این مطلب را احسن وسایط و اقرب وسایل دیده تحریر این ذریعهٔ ارادت ودیعه مبادرت ورزید و ضمناً بعرض اعتاب سلطنت آب میرساند که مجاهد این خالص الفؤاد در پاس حدود دو دولت قوی بنیاد و مساعی جمیله که در اتفاق و اتحاد این دو حضرت شوکت نهاد نموده البته از خارج بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بی تفاوت لازمهٔ کوشش و اهتمام دارد و مابین عم و پدر دراه و رسم فرمان بری و طاعت فرق و تفاوت نمیگذارد و خود را درین سرحد که متوقف و متمکن است گماشتهٔ حکم هر دو دولت میداند و برداشته لطف دو حضرت میخواند و درهمین سال خجسته فال سعی و تلاشی که در امر مصالحه و تسکین و رفع فساد مملکتین نمود و سبقتی که در گفتگو از ینطرف و آدمی که بالابتدا از این دولت باردوی شاه آلرده م فرستاد یقین است که تا حال معروض و افغان درگاه اقبال شده است و صدق نیت و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح جوئی اولیای این دولت ابدپیوند

رسل

رسل و رسایل که با ارزنة الروم رفته و آمده و سبقتها و صحبتها و بی مضایقه کیها که از
آن طرف بعمل آمد چنان نیست که برای ممالک آرای همایون ظاهر نشده باشد
اوضاع واقعهٔ مدینهٔ ارزنة الروم هم لاشک ثنا حال بر ضمیر منیر آفتاب تاثیر اعلی پوشیده
و پنهان نخواهد بود جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار عرض حال در آنجا
چه حاجت است چشم داشت دولت ایران این بود که در ضمن این مصالحهٔ مبارکه
نوع اتحادی مابین شهریاران تاجدار دو دولتهای دایم القرار در نظر دوست و دشمن
دور و نزدیک جلوه کند که مایهٔ مزید بیم و امید اولیای اعادی دولتین و کمال
اطمینان و استظهار سرحدنشینان مملکتین باشد و حال از قراری که بنظر مبارک آن
عم تاجور خواهد رسید درین قرارنامهٔ جدیده مطلقا فصلی در این باب مرقوم نشده
رجال ستوده خصال آن دولت بی زوال علم الله تعالی چه مصلحت دیده‌اند که درین
امر اهم که مایهٔ خیر عام و صلاح اسلام است بالمره ساکت شده سهل است که در بعضی از
شروط و مواد از ذکر اسم این دولت و ملاحظهٔ شان این شوکت و گذارش امر این
مملکت بکلی غفلت نموده هر جا بالمثل خواهش بسیار جزئی ازین دولت پذیرفته باشند
بلفظی ناسزا و طرزی ناپسند اداکرده‌اند که ناپذیرفتن آن هزار باره برین طور ذکر و بیان
تفصیل و رجحان داشت بالجمله بعد ما که مضمون قرارنامهٔ ارزنة الروم در پایهٔ تخت

بلند و ذروهٔ اعتاب ارجمند سلطنت قاهرهٔ ایران بعرض رسید و از اوضاع امور
و محاورات و مشاورات و سایر واقعات آنجا استحضار ملوکانه حاصل شد از این
رهگذر که هر دو دولت اسلام در حقیقت یکی است و تفاوتی در میانه نیست و احترام
آنحضرت اسعد امجد اعلی در هر حال ملحوظ و منظور است مضامین نامه مهور و مفصل مصحوب معتمد
آنحضرت قاسم خان انفاد داشته شد و در فصول کلیه و اصول مهمه هیچ وجه گفتگوئی نفرمودند
و تجدیدی نکردند و چون اول انعقاد صلح و بدایت افتتاح راه دوستی بود و تحمل و سکوت
در امثال این امور را اولی دیدند و لیکن این خالص الوداد صافی ضمیر که خود را بحلیهٔ
فرق و توفیر نیکخواه و ارادت کیش هر دو دولت میدانند با اذن دولت ابد مدت
در عالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ایران از آنحضرت
اعلی و شوکت آسمی چشم مهر و برادری است و این دولت ابد توامان از آن دولت
جاوید نشان توقع موافقت و یکانگی این مخالصت گستر هم التفات عم اعظم اکرم
تاجور را سرمایهٔ سود صلاح دنیا و آخرت خود میشمارد و بر خدا ظاهر است که بهیچ وجه
من الوجوه از هیچ طرف مطلبی و طمعی و غرضی نیست مگر همینکه او لیای این دولت در عالم
دوستی و موافقت فرقی بین الدولتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و
هر جا غائلهٔ حرف و کله میان آمده از همین رهگذر بوده که در این باب خلاف توقعی

ظاهر شده

ظاهر شده بالمثل در مادهٔ اولیهٔ قرارنامه قیودی که در باب کردستان و سمت
بغداد کرده و در مادهٔ ثالثه که در باب بیگی و حیدرانلو داده اند اگر قلب پاک صاف
و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حَکَم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد
که عرایض این اخلاصمند بیجا و بی جهت نبوده بحمدالله شهریاران تاجدار دو برادرند برابر و
دولتهای دایم القرار یک جهت و یگانه و ممالک جانبین اسلامند و زمرهٔ اسلام باوصف
این امور ملاحظهٔ این فرق و تفاوتها از چه راه است اگر واقعاً هر که از دولتی روگردان
شود و بدولت دیگر متوسل شود و استرداد آن باکراه و اجبار بی رضا و اختیار موجب نقص
شان و کسر شوکت تاجدار انست بایست در همین باب ملاحظهٔ شان هر دو دولت را
بالمساوات و بالمصافات نمایند و اگر تصاحب اینگونه فراری و متحیر و متوسل باعث
بی نظمی ممالک و ناامنی مسالک و اختلال سرحدات و بی اقتداری سرحدداران خواهد شد
باز بایست مصلحت جانبین و رفع مفاسد مملکتین را یکسان در نظر گرفته باشد اولیای
دولت قاهرهٔ ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن دربار گردون محل مقتضی مصالحه
از اینکه اینگونه اشخاص را باجبار نگیرند یا هر که اینجاست یا هر که آنجاست مبادله و معاوضه
نمایند یا بقانون مستمرهٔ ایام و اعوام ماضی و راضی شوند ندارند و هر شق ازین شقوق که
مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم فخم تاجدار است همان را عین صلاح و فلاح میدانند

[illegible]

و بالطاف کریمانه و انصاف ملوکانه آنحضرت واثق و مستظهر میباشند دیگر تاج و تخت
همایون و فرو بخت افزون انحضرت سپهر بسطت قسم است که منظور ازین عرضها
و شروح و تفصیل داد و ستد چند خانه ایل و رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته
بر رای آفتاب ضیاء روشن خواهد بود که امثال این امور چندان قابلیت نمیباشد
که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات و علت غائی ذریعه
نگاری و خواستاری این خالص الفواد همین است که خواه درین باب و خواه در
سایر مواد فرق و تو فیری مابین دولتین علیتین نباشد بنای خوب این دولت مؤید
و مشید بگذارند و باین واسطه امری که موهم برودت و کدورت شود واقع نشود دیگر
اختیار با عم تاجدار است همواره بصدور مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات اکرم
اتفاقیه خاطر اخلاص مفطور را خورسند و مسرور سازند

نامهٔ خاقان مغفور بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ

شکر و سپاس منت خدایرا که باردیگر باب رحمت بر روی اهل اسلام گشود و نظر رأفت
بر تابعین سید انام انداخت و ملکت اسلام را از صدمات انقلاب مصون ساخت کار
ملک و دین بکام شد تیغ حرب و کین در نیام رفت دلهای رزم دیده رام گردید
روزگار آشفته آرام پذیرفت درهای مراد دست از دو دولت باز و مرغان مسرت

دربر وازند فالحمد لله علی عظیم نعمته و عمیم رحمته والصلوة علی نبیه ونجیه ورسوله الوجیه الذی
عرف الحق والدین ونهج کلمة المسلمین وعلی آله واصحابه المتوسلین باعتابه والسلام
امابعد بررای مهرضیای خسرو ملک‌آرای کفرزدای شاهنشاه اسلام‌پناه تعالی
فی سبیل الله شهریار عادل دل فرخ رخ تاجدار والاکف مؤید مهر سپهر فضل
کوه شکوه بذل بذر قدر و بها اوج موج سماء سماح وجود سنای سینای وجود
دانای خیر و شر دارای فخر و فر برادر معظم مظفر سلطان البرین والبحرین خادم الحرمین
الشریفین سلطان محمود خان که تا جهان است با اختر سعد قرین و با شاهد کام
همنشین باد مکشوف و مشهود میدارد که چون تربیت عالم تکوین بتالیف و امتزاج طبایع
مختلفة المزاج منوط و مربوط است و انتظام جهان جز بائتلاف و ارتباط جهانیان
ممکن و مقدور نیست و هرگز در عین مهر والفت از غوایل خلاف و کلفت مصون
و مأمون نتوان زیست حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار را مایهٔ ربط
وائتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد و معاشر ناس را که ودایع خاص او بودند بدست
قدرت و حکمرانی و فرط رأفت و مهربانی ایشان سپرد و در هر عهد و عصر که باقتضای
اختلاف طبایع غایلهٔ خلافی بین الدولتین ظاهر و واقع شد بحسن تدبیر و سلوک سلاطین
وملوک مرتفع رفع فرمود اما درین عهد میمون مسعود که چاکران اعتاب این دو دولت

و حافظان اطراف این دو مملکت زاد ربین بکمال مهر و خوشی اسباب رنجش و
ناخوشی فراهم آمد و یکچند آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از ثغور و سنور
بظهور رسید باز بفضل جناب باری یاری کرد و باطن پاک خواجه انام یاوری و
مددکاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتین رفع نزاع و خلاف بین الحضرتین بعمل
آمد و سلم و اسلام و امن و امان دیگر باره موافق و معانق شدند نواهی جنگ و کین
که در ممالک سلاطین مضطرم و متقد بود منطفی و منعقد گردید و کلفتها بالفت و کاوشها
بنازش مبدل گشت اسم تخالف از میان رفت رسم تحالف در میان آمد جنگ و
نفاق رخت سفر بست صلح و وفاق تشریف قدوم داد ادای رسوم تهنیت از دو جانب
لازم و ارشاد و تجدید عهد مراسلت بر دو حضرت واجب آمد لهذا درین عهد خجسته و
زمان فرخنده که طرح عشرت افکنده و بیخ غمها برکنده بود عالیجاه رفیع جایگاه جلالت
و ارادت پناه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت دستگاه مقرب الحضرت العلیه
قاسم خان سرهنگ پیاده نظام که تربیت یافته این دولت ابد دوام و تجربت کرده
خدام بلند مقام است از طرف دوستانه این دولت بجانب ملوکانه آنحضرت ارسال
و بنظم سلک و ربط عقد این نامه محبت ختامه تجدید عهود و مزاودات قدیمه و تاکید عزم
معاهدات قویه نموده ضمناً شکسته خانه مودت علامه میسازد که اگر چه این چند گاه

نفاقی ظاهر در میانهٔ سرحدداران همبر سید محمد الله و وفاقی باطن به دوستداران بود
که با وصف آن ایام خلاف را مجال امتدادی نیشد و شعلهٔ مصاف را امکان اشتدادی
نبود بل بمنزلهٔ شعلهٔ خار بود که به شدی سرکشی کند و بزودی خاموشی پذیرد و گفتی باتهید
شهید که معتقد محب مهجور جز این نیست که این خود از جانب قدس عز شانه مبنی بر این نکتهٔ
حکمت بود که مستظلان این دو دولت بیزوال که سالیان دراز در مهد امن بوده
و در ظل فضل آسوده‌اند نسیان و غفلتی که لازم از زمان راحت و دوام فراغت است
طاری نگشته نوع آگاهی و فرط انتباهی حاصل شود که قدر امن و رفاه دانند و شکر
و حمد آن گذارند و حبل التیام و تبیین اسلام را بقدر جان خریدار آیند و من بعد سمت
موالات را بقلب مبالات تا از کف ندهند علم الله تعالی که این دوست صادق
الولا بملاحظهٔ همین دقایق و نکات سابقاً و حیناً فاناً از آنچه رفته و گذشته است با کمال
تسلیم و رضا در گذشته خواست خدا هر چه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میداند
و خاطر خود را کیف ماکان بواقعات ایام ماضی خورسند و راضی میدارد و حال و بالفعل
بقدر مثقال و ذره و مقدار خردل و قطره از آن دولت پایدار گله و شکوه در دل اخفی
سهل است که قبل ازین هم مهر و برادری آن دولت اعلی که گنجایش غیر دیگر در دل مهر
منزل محبت پرور نگذاشته بود و آلان کماکان مهر آن برادر را از قلب مودت

جلب پیوند رشته محبت و اخوت آنجناب سپهری را با تمام مال و ملک دنیا برابر شمارد و این
و اتفاقات جزئیه را در جنب آن گوهر بسیار بی وقع و ناچیز دیده بهیچ وجه در نظر اعتنا نمی آورد
محبت بیشتر محکم شود و چون بگشند پیمان شکوفه اول فشاند نهال آنکه ثمر گیرد امیدوار است
که همین شایبه پرنیم جزئی که چند روزی در حدود مملکتین حادث شد نهایت باعث جمعیت کامل
و امنیت کلی شود و بدین واسطه آن نوع تاکیدی در امور دایره بین الجانبین بعمل آید که روز بروز
مراتب اتحاد و اقتدار دو دولت پایدار بیفزاید چنانکه در باب عهود و تنقیح و شرایط سالفه دولتین نیز
که بمرور ایام و کرور شهور و اعوام فی الجمله اختلافی یافته بود و این ایام خجسته که عهد مصالحت
تازگی و مبارکی یافته شد تجدید نظری رفت و باهتمام اولیای دولتین مزید انتظام و استحکام
یافته و شقیه مضامین فصول مفصل و ممهور مصحوب عالیجاه جلادت همراه مقرب الحضرت
قاسم خان ارسال آنحضرت مسعود نموده بجز خواهشی که در عالم مهر و محبت و برادری بود ظاهرا
آنرا بفرزند اسعد ارشد بیهمال نهال دوحه دولت و اقبال ولیعهد دولت ابد مدت نایب السلطنه
القاهره الباهره عباس میرزا ایده الله بعونه و وفقه بفضله و منه محول و مفوض داشت
و چون فرزند سپهری ایت در حقیقت فرزند هر دو دولت و پیوند هر دو حضرت و حافظ ثغور هر دو مملکت است
و در عهد صبی و سن شباب تا حال متجاوز از بیست سال است که اوقات عمر و جوانی را بجای
عشرت و کامرانی با کمال رنج و تعب صرف ثغور اسلام کرده و بکرات و مرات در معارک

مجاهدات نقد جان زاد وقایه دین و ملک رسیده نام نموده و درهمین اوقات مساعی جمیله
و مجاهد مشکوره در ارشاد مصالحه دولتین و التیام اهالی جانبین مبذول داشته و هرگز
در تقدیم مهام حضرتین شهادت و تقصیر نکرده نشسته و نیست که در دولت و اسلام شایسته احتشام
و احترام باشد و مهمی که از روی صدق و خلوص عقیدت با عرض در حضرت ابد مانوس
رساند و جزم مصالحه عم و پدر ر... قبول و داد و تاج و مغرور ن کرده و دیگر آن برادر مهر پرور
مختار است و از این محبت سیر همین قدر اظهار و کلفت آنکه زیاده حاجت مکرر نیست پیوسته
حقایق نگار صور حالات باشند والسلام

کاغذیست که بفاضل خان گروسی نوشته است

الا یا صبا نجد متی هجت من نجد   لقد زادنی مسراک وجدا علی وجد   باد آمد و
بوی عنبر آورد   بادام شکوفه بر سر آورد   کتاب مستطاب که مجموعه فضایل و آداب بود
مصحوب میرزا اسمعیل بیک گروسی رسید هرچه خواهش کرد بپاداش این نعمت پذیرفتم و
قدوم شریف جلالت سایر آن قوم گرامی داشتم خورسندی وصول مکتوب شما و خوشوقتی مزاج
کثیر الابتهاج و خشنودی از رجوع مطالب و مهام همه یکطرف بود که مسطور آید بدر امر مرغوب
داشته بود دیدم این دلیل که کلمه از نوشتن کاغذ بخط غیر داشته هرچند میرزا علی نقی فراهانی
باشد یا میرزا محمد تقی آذربایجانی یا کربلائی محمد تقی ابن کربلائی محمد قربان که با فضل مستقو

دمهمات

از سید نثر

ویطر پوزع از جمله کرسی نشینان است گوی سبقت از همره استفهام میرباید پای فوق
برفرق لام ابتدا میگذارد فرقدین از شمع نعلین خود نمیشمارد سخن در اوج فلک الافلاک
دارد من که گاهی بخط خود در جواب تحریرات شما گستاخی میکنم از آن است که خاطرنشین
نغز نستم و چراغ در بر آفتاب نیارم والا بخط اهر وقت آدمی بجناب شما روانه شود شوق و ولع
چنان است که هر موئی در بدن من بنائی شود و هریکت بر دیگری پیشی می جوید فی
کل حال هوا کرفی فین دوستی بنازد اگر حاضیتی هست همین است که چیزی از شما بشما نگارند
چشم و زبان اگر حاصلی دارند همان است که سطری از شما به منشیان بخوانند ورنه پند چه بود وفا
بسنا پیرا اگر بدانم که هر بار که غذا از شما میرسد تا چه حد برای من شادی فزا و غم کاه است
با آن طور مهربانی و غمگساری که داری دیم خواهی نوشت و منتظر جواب نخواهی شد من اگر هیچ ننویسم
حق دارم همه رفتها مخدره و مستوره میشوند ابکار افکار شما رفتها اده که شاهدی و خودنمائی
نخنسند خم گشته مگر کمان ابرویش شکسته مگر خدنگ مژگانش ز آن سبزه فغان که
خوابگه بگزید در سایه سنبل گلستانش پت ثانی را باقضای زمان حال نوشتم نه از مقوله
المقال یجر المقال است افسوس که استغراق خیال شما چنانم فریب داد که گویا حالا باهم
نشسته ایم و بی وسطه وا نامه و رسول سخن در پیوسته هیهات هیهات آن سخنها که میان من و
آن لیلی فتنه زلف بزبان بود اکنون برسول است و پیام عجبت و الدهر کثیر عجبه کثمیل شمائی

امروز

امروز هرگاه کاغذی بنویسد همه شکایت از اوضاع زمانه باشد و زمام کارش از دست
امثال بنده و میرزا سعید افشار چه شد دنیای ما دریائی است که لای و خاشاک را دهر
موج هزار اوج میدهد و در هر جا نزاد دانا در حضیض فقر میدارد حرارت افزایی امروزی است بعید آنه بود آ
واگرچه چنین بود است با شما چنانکه در فضل و کمال وحید عصر ندیدند و مال نیز از وحدت شیخ پیدا
نه مثل حالا که مانند سرو آزاده تهی دستید و جمع زخارف نقد مصارف مفقود و منکر گردید اگر زنده
باشید و چه معاش در راه اشعاشی مطنون باشد آن است که من هم چنان اهل خرد مندیم
اما امیدوارم که اگر خزاین پرویز و دفاین قارون و حاصلات املاک ربع مسکون از من
باشد در پای یک مونس جان و یا رهبر بان نثار توانم نمود صحبت یوسف با زد اهم معدود
چه فایده که دو دفعه مادام حضرت یعقوب را در حسرت این صحبت چنان میدارد که وابیضت
عیناه من الحزن و یوسف صدیق را در حبس عزیز مصر بی تمیز چنان میگذارد که لبث فی السجن
بضع سنین با است نوشتید من شما را از طهران آورده ام اما برای راحت دل و شادی جان نه برای
طواف در رب مشاران و عوافلی تو چه کار با پاسبجن و سخن فاضلان جز این نیست
که مجاور رجاهلان و معاشر بیحاصلان باشند لم یعد و لما جهل نستجیر بالله تعالی من قرب الاعادی
و بعد الایادی لعل و گوهر در آخور کاو و خر چه قدر دارد گرگ و سگ را کند چه فه مردار مرغوب
است بوی گلبه عطار را ما تعلط الایام فحی با ان اری بغیضا یناءی او حبیبا یقرب ای بیوفا

زمانه

زمانه و بدعهد روزکار آخر بغلط یکی وفاکن عجب‌تر آنکه زاغ نیز از صحبت طوطی بجان
بود و لاحول کنان میکفت سزاوار من نیستی که با زاغی برسر دیوار باغی همبر قمری خرامان
پارسا را بس اینقدر زندان که بود هم طویله رندان اقدر فراتر از شتر نه کمیدانند نه سیزر
بلغمی در مذاق قبطیان لن تغنوا فتیل انما یرید الله لیعذبهم ولکن لا یشعرون اسب و استر از برای شما
در عزم عیادت احباب قحط است و دیگر از اجنابیب از مواکب چپا شده والا آنکه ابلق چرخ
کردون از قابل رکوب شما نمیتوان کفت والا از قول ثنائی حجازی میکفتم کر رای رکوب آرزی ر
برخنک سنم نه زین زهیچومه و خورشید برا شهب و ادهم باش خسته شدم از بس بیهوده نکاری کردم
و هیچ از جواب مکتوب شما ننوشتم باز میرزا علی نقی رجوع شد والسلام هو الله تعالی شانه العزیز
در باب فارس که امر و مقرر شده بود همه مرقومات شما را بنظر ولیعهد روحی فداه رساندم فرمودند
ما از خود هوس و هوائی نداریم از خاک پست تریم از مو ضعیف تر نه زور و قوت نداریم ما
همان نظر توجه و التفات حضرت شاهنشاه است پر و بال ما همان فرمایشات و دستورالعملهای
ظل الله محال است که تا اقتضای رای همایون را نفهمیم اکر صد هزار سنک بلا بر سر ما بریزند یک
کلوخ بپا داش نیندازیم ما تیشه نیستیم چه کاره ایم دستمان کو کلوخمان کجا بود کالمیت
بین یدی الغسال در زیر حکم و فرمان خدیو بیهمالیم بهار و تابستان و زمستان ما ن
یکی است پیش از عید و بعد از عید نمیدانیم هر وقت دستور بفرمایند که برو یا بنشین سمعیم

ناچار

دیدیم

وسریع و هرگاه نفرمایند تسلیم و مطیع بندگان از بر سر خود حکم نیست نوکری یعنی چه از خود
نیک و بد داشتن و بخود خیر و شر فهمیدن چه هر چه امر شد نیک است و هر چه نهی شد بد غیر این
چیزی بفهم قاصر ما نمیرسد والسلام تصدقت شوم رقعه که از مواقع سفر

وقایع ظفر موکب منصور مشعر صدور یافته بود زیارت شد نمیدانم بکدام عبارت عرض کنم که
شکرانه چه بود و شادیانه چه بحمدالله که رایت نصرت آیات بهر سمت که عزیمت کند هم غنیمت و در
هم ظفر اندر ظفر خواهد بود اختر فرخنده توئی شاه را چون نفرید دن علم کاویان بی شر مندهام
که در دربار پادشاهی ز دیگر سپاهیان لازم و ملزوم شدهام هر که محروم شد ز خدمت شاه
روزگارش چنین کند محروم همیشه درین اندیشه بودهام که خدا چنان اسباب فراهم آورد
که در رکاب قبله عالم اول کسی که خود بسپاه دشمن زند و بکشتن دهد ما باشیم حاشا که
ز سوختن بیندیشیم پروانه شمع انجمن باشیم والسلام

رقعه ایست که قایم مقام بنواب سیف الملوک میرزا نوشته

ولتیت سیف الملوک وانما حامک سیف والملوک تلوح ہمچو آدمها متفق الشاد
که این طور ز فرتو نتهند زر آنجا که فرسش از فراج مینویسند و سطر مار اکج اج والسلام

رقعه ایست معلوم نیست بکی نوشته است

خوش وقت و شور رنگیان غمت اگر زخم نپسند از مرهمت دمادم شراب الم در کشند

اگر تلخ یابند دم درکشند دستخط شریف که از مقوله یسر بعد از عسر و بر بعد از غم و فرج
بعد از شدت و فرح بعد از محنت بود خوشترین اوقات رسید و خاطر فرسوده را آسوده ساخت
خدا جزا دهد شاپور ذوالاکتاف را اگر کفاره است امید این که پهاها لا کجا بود سبحان الله
جائی که از روز اول ناقص بیجی شد راستی از آنجا میخواهید معتقد هیهات هیهات درخت
مقل نه خرما دهد نه شعشا لو فضلا عن ذلک قصیر القامه و خفیف الهامه ولیس للانسان فی
علم القیافة من علامة مگر مخبر صادقش میدانند که بحق ناطق باشد یا بوذر غفاری که بصدق
قایل گردد ما زال منعقدت یداه زاره حتی تراخمته الاشباه بقول زور بوده و خلاف
معتاد
دروغهای پر زور حق با حضرت قایع نگار بود که چوبهای نو باغ قاضی را با چادر عشرات
رضی نمیشد بسر شما استحقاق گرو رشت اداء فشت و استعفا عزو میخواهد چه بود اگر سر نعش بدستم افتاد
چو آستین لیمان بدست درویشان یکی از بابت سه هزار تومان اگر خدا نخواسته تا حال نرسیده
باشد چگونه سر خجالت بر آورم بر تو مگر امیر نظام که البته حالا در اردوی همایون است
تدبیر اندیشد یا دستی که از غیب برون آید و کاری بکند اما چیت حالا که مصحف اجزا اینکه مجلد
شما محول کرده و بدست شما انشاء الله کاری بشود چه میتوان فرمود در باب یزد و توابع
ظل السلطان که در عالم نیکخواهی بعضی عرضها کرده بودند زاید الوصف واثق و محظوظ
شدند و بر حسن اسای شما آفرینها خواندند ما جان و ایمان در راه و دریغ نداریم یزد و کرمان

چه قابلیت دارد و ولی چون بعر بنجانه و بلوچ و سیستان اتصالی دارند باید خاطر جمع
شویم که ملازمان سرکار ایشان طوری با رعیت و همسایگان رفتار کنند که از پشت
سر بفضل خدا مطمئن باشیم انشاءالله و دشمنان خارجی دولت را از پیش برداریم پارسال
نشود که ما بر سر توپچیان رفتیم و فارسی بر سر کرمان و میرزاده سیف الملوک با دولت و
دروغگوی قزوینی از شهر رشت والسلام علی من اتبع الهدی

یکی از رقعه جات است تمه

پسرم نور بصرم من از تو غافل نیستم تو چرا از خود غافلی گشت باغ و سیر راغ شیوه درویشان نیست
نه عادت بیکاران سیاحت امردان با رندان رسم لوندان است نه مردان هر گاه
در این ایام جوانی که بهار زندگانی است دل صنوبری را بنور معرفت زنده کردی مردی و الا بجهالت
مردی تا آن ای پسر بکوش که روزی پدر شوی والسلام

مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم نوشته است

شاهزاده جان فدایت شوم تصدق گردم امان است در این سر پیری و آخر عمر بیک
پیره زنی گرفتارم بدگو بدخو بدخواه جانکاه شایسته هزار انکار و اکراه شقره اند و ده بجعد
دغل عنبر آمیخته بکند بغل همه عیبهاش را میدانم و بدکاریهاش را علانیه می بینم و دایم در این
اندیشه و تدبیرم که شاید نقصی جویم و کیفر دری گیرم اما هر قدر بیشتر در خلاصی میکوشم بدتر به بند بلایش

می‌افتم مشفق می‌شوم که دل نه هم معتقد می‌شوم ذکر بارش بدخوئی است که مثل خود ندارد
جادوئی است که فیل شاه را میغلطاند خود ساز و صوایل زود زبان آور ظریف در همه
فن حریف بقول عربها و کان تحت لسانها ماروت ینفث فیه سحرا و جیوب اثوابها
مطلعت شمسا و بدرا نواب مستطاب شاهزاده افخم اکرم طهماسب میرزا ابقاه الله بما یهوی
و یشاء از حقیقت این ماجرا اطلاع دارند و چندین بار در صدد سراسر سعادت‌بشان شور و صلاح
چاکرانه حاجزانه کردم که دل بر فراق نهم و در اطلاق رسم اذن و اجازت ندادند ملاحظه
رای جهان آرای ولیعهد روحی فداه را فرمودند در الاچیق سرخ و صحرای جام و زیر کرسی
تربت هرچه عجز و اصرار کردم منع و انکار کردند ترسیدم که اشقر اترا دیگری بعرض شما
برساند خود سبقت نمودم والسلام

مخدوم مهربان من   از آن زمان که رشتهٔ مراودت حضوری گسسته و شیشهٔ شکیبائی
از سنگ تفرقه و دوری شکسته اکنون مدت دو سال افزون است که نه از اطراف
بریدی و سلامی و نه از آنجانب قاصدی و پیامی طایر مکاتبات را پر بسته و کلبهٔ مراودات در بسته
تو بعشقی که بجا آرم و گفتم که نیاری عهد و پیمان وفاداری و دلداری و یاری الحمدلله فراغتی
داری نه حضری و نه سفری نه زحمتی و نه بیخوابی نه برهمخوردگی و نه اضطرابی مقدری که بکل
نخست و بکل جان داد بهر که هرچه سزا دید حکمش آن داد شما را طرب داد ما را تعب قسمت شما

حضر شد و نصیب ما سفر کام چشم پر آم برد رستهٔ شمار اشوغ چشمی در بر فرق بهشتیان آنکه یارش
در برابر است یا چشمش بر دوش خوب سجات که مایهٔ معاشی از خلال داری و هم معاشی در وصال
نه چون ما دلفگار رود در چمن سراب گرفتار روزها روزه ایم و شبها به دریوزه شکر خدا یرا
که طالع نادری و بخت سکندری داری بنو دنگوئی که در آب گل تو نیست جز آنکه فراموشکاری
یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و آن مجنون بود یاد آر یدای مهمانان
مرغزار یک صبحی در میان مرغزار این رد باشد که درین بدبخت که شما بر سبزه گاهی
بر درخت مخلصان از اسب بر می نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده دلم پیاله مطرب نالهٔ
اشکم شراب جگرم کباب اگر شما را هوس چیدن بر میوه و پای تماشای میدان عزا است بی
تکلف انه بکلبه ام گذری و چشم یار بشهیدان کوی نظری مائیم و نوای بینوائی
بسم الله اگر حریف مائی والسلام

رقم ولیعهد مرحوم است که بمیرزا عبدالوهاب نوشته است

دبیر بی نظیر عطارد شان سحبان الدورانی وصاف آز مانی وحید الدهر فرید العصر
میرزا عبدالوهاب منشی الممالک بداند که چون فرط رافت مقتضی ارقام ارقام عنایت
ارتسام و کثرت معطوفت مستلزم صدور مناشیر مرحمت اختتام است لهذا پروانه لاطفت
نشان صادر میشود از قراریکه آقا ایلچی ما مقرب الحضرت میرزا محمد رقعه نگاشته و برخی فقرات

در آن مندرج داشته بود جلوه گر عرصه ظهور آمد که آغا ایلچی را از مراتب مکنونه سرکار
کماهی کاهی نیست و کماهو حقه استحضار بر مراحم غیر متناهی نواب ما را اعتقاد آن بود
که او بر حسب تصفیه و تجلیه خاطر از حقایق عنایات مکنونه ضمیر ماست و بواسطه تحلیه بفضایل
و تخلیه از رذایل در عالم مکاشفه واقف ما فی الضمیر آن بود که خاطر عالی علی الظاهر صدای
ارقام ما که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر انور را کشف نهان اشفاق
معنویه و الطاف باطنیه کافی مینمود اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آغا ایلچی از فوق الغایة
از مراتب غافل است و باقصی الغایه از آن مرحله ذاهل معلوم است که هنوز در تیه غفلت
پی سپار است و در قید حیرت گرفتار اشفاق کامله ما درباره آغا ایلچی از غایت
ظهور در حجاب مستور است و این نور کضوء القمر و شعاع الشمس محیط نزدیک و دور چشم تو
خود لایق دیدار نیست و در نه جائی نیست که این انوار نیست سعی کن تا دیده‌ات بینا شود
لایق دیدار لطف ما شود از آن طرف مراتب فدویت و رقیت معنوی آغا ایلچی بی‌نظیر
از اعیان صوریه بر خاطر ما عیان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را
درباره خود فوق الغایه و اعطاف علیه را نسبت بخویش ما علی النهایه دانسته مدعوات و
مدعیات را عرض و انجاح بر همت عنایت فرض داند والسلام

کاغذیست که از جانب ولیعهد مرحوم بعد از وقعه

کرمان

کرمان که سیف الملوک میرزا گرفتار فرمان فرما شد و کرمان بباد رفت بمرحوم ظل السلطان نوشته است

برادر با جان برابر مهربانم شرح مفصلی که نوشته بودی همه رسید برادر گرامی
امامویردی میرزا آصف الدوله و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که
از ملاحظه هر یک آنها هزار بار بر مراتب حیرت و تعجب افزود تو و خدا اندک فکر کن
ببین بعد از فضل خدا و وجود مبارک شاهنشاه گراغیر از آن برادر در همه عالم دنیا
دارم و چرا بی جهت و سبب از مثل تو برادری میگذرم چه خلاف قاعده از شما دیده ام که
در تلافی آن اهانت شما و اولاد شما را بخواهم و چه وقت اولاد خود را و شما را فرق
گذاشته ام حالا بگذارم شما یک یزد دارید و من از تصدق سر پادشاه صد مثل یزد
مگر حکایت داود علی نبینا و علیه السلام است که نعجه را بر روی نعاج خود بخواهم اگر باز مرا نشناخته
باشی بسیار ستم است و الله من اینطور آدم طمعکار تیشه رو بخود تراش نیستم از برادری مثل شما
جان خود را دریغ ندارم تا چه رسد بمال دنیا اما حفظ آبروی خودم و شما را واجب میدانم
بکنم هزار بار شما از من برنجید و هر نسبتی که بدتر از آن نیست مردم بیکار و لنگار در اطراف
بمن بدهند و نهاد تو و شما را بگیرند و نوحه غزل سیفها را بکنند هیچ نقص خود نمیدانم اما طاقت
آن ندارم که همین اوضاع امسال کرمان را تصور کنم در کاغذهای روم و روس و فرنگ بنویسند

با خنده

یا خسند حاجی اکبر نواب را از قول جعفر آدم حیدر علی خان بشنوم بوی گل خوب چمن را
شد ورنه مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست حسنعلی میرزا هوس یزد کرد شما
میر عبدالعظیمی فرستادید کاغذ نوشتید پیغام دادید پاپا من هم بعد از آنکه نصرالله
خان را بجوشی فرستادم و او ناخوشی کرد برخواستم و آمدم و خاک پای شاهنشاه استدعا کردم
قبول فرمودند مامور رشت شد رفتم ولی آنکه طمع و توقعی داشته باشم کار یزد را درست کردم کرمان را
هم بر روی آن گذاشتم بسیف الملوک و سیف الدوله دادم و بخراسان آمدم آن دو جاهل
مغرور گاهی با هم دشمن شدند گاهی بجنگ و نقل کوچ و عیش و عروسی مشغول شدند گاه بفارسی سازش
و کاوش کردند گاه باصفهان در افتادند و همه حاضرند و لشکر نمیتوانند شد اذن و
اجازه لازم نمیدانستند خودسر و خودرای مجتهد جامع الشرایط بل تاج و تخت همایون
شاهنشاه شدند که مخالفت این آن شکار هست مثل آنکه نوشتم زمستان و سرما و نیمه قحط و غلا قشون
کشی مایهٔ خرابی رعیت و لشکر است خود دست طهران برو و قشون را مرخص کن نه خود باین
کاغذ من اعتنا کردند نه کاغذ ما را که بایر نوکرها نوشته بودم رساندند بچار خبر شدم
که مثل ما کوی دستگاه شعربافی زود زود زود دیگر مان رفته و جلد جلد جلد برگشته
آه از آن رفتن دریغ از آمدن اگر شما از احوال رعیت یزد و کرمان خبر دارید
بسیار غریب است که این طور کاغذ من بنویسید و بحث و ضرب را از فرزندان و نوکرهاشان

دریغ ندارید مگر چنین میدانید که فرمان فرمای خود میتوانست کرمان برود یا نزد دیگری
رفت یا احدی جز خلق کرمان مونس این اساسها بود یا چیزی جز بدرفتاری و بدسلوکی
داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خود مانند میرزا حسین و زیره که هواخواه ترا زودی
وزیران کمتر داشتیم طوری هستند که از سایه ما فرار میکنند یزد را هم انصاف بدهید
عمله و خدم و حشم پیروی نمیدانند روزی دو میرزاده و خرج ساخلو و فراریهای کرمان و شیراز
و سیورسات قشون امداد و تعارفات آنها با آن مسدودی راهها و نابودی خوراک چه طور
ممکن بود مردم راضی باشند و مثل کرمان خودشان طالب بیگانه نشوند و نگاه در این حالت
داین دشمن داری و این قشون نگاهداریها در هر محل چندین وزیر مختار و حاکم با اقتدار
حکمرانی میکنند نوکرهای سیف الدوله هر یک که صبح زودتر از خواب بیدار شوند
وزیرند و هر یکی در یک محلی حاکم و امیر که هیچیک حساب خود را نداده رفته اند و مها
من هر یک آنجا میرفتند فوراً زنگ از آنها بر میدیدند شد مثل اسمعیل خان جهود که قسم
بمحمد رضاخان هرچه با و خوانده انتازمش در آرد و خودش را آواره کند و علیقلی تفنگدار
که شنیدم بعضی از املاک ورثه مرحوم تقی خان در دست او بوده خورده و خرج آنها را
من تبریز متحمل شده ام همه اینها که در کرمان بودند هم بسیار بدسلوکی کرده اند لکن چندین
بار بسیف الملوک نوشتم آنها را بانظامند عراقی رد شوند ملوک الطوایف بار آمده زنهار نگاهدار

خودش

عوضش را بهر قسم اصرار و الحاح و سماجت کرد تا حدی که سماجتها و باسماجت طبع من
موافقت کرده سکوت کردم مثل پارسال که میر عظیم را من از این طرف خواستم شما از آن طرف
خواستید بعد از سفر دار الخلافه نزد من بیامد که قراری در کار یزد بدهم بی دستور العمل کار بکند.
مال دیوان نسوزد پول خودت برسد خرج سالخو بگذارد مرسر حد مضبوط باشد نزد آن
برادر هم که آمد بهانه اینکه سر و کار معامله و رفتار من با فلانی است نه حسابی داد و نه دستور
العملی گرفت عروس کشان دست آویز کرد برگشت آتش بجان خلق زد و آتشبازی
راه انداخت و از آن تاریخ تا حال هرچه کرده است خودش میداند و خدا نه تو میدانی
و نه من آخر الدوا که بعد از همه سعی و حرکت و اصلاح فکرها و تدبیرها بکار رفت قرار میرزا اسمعیل
نوری گرفت و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور جان من اگر این همان نیست
که همین سیف الدوله را بصوابدید ذکیخان میخواستا از یزد بیرون کند نزد حسنعلی میرزا
ببرد براست این است که من بامید میرزا اسمعیل نوری نمیتوانم سرحد یزد را بگذارم و خودم
خراسان بنشینم اگر از آینه من وجه صافیرا باشد هم نمیتوانم بسرحدداری و خاطر جمع شوم
منتهی مرتبه نویسنده زبردست و سررشته دار پرزور و زردستی است امروز یزد کارها دیگر
دارد که سررشته و حساب در جنب آن بسیار جزئی است هیچ میدانی که از همین حوادث
چه لطمها بکار من در زابل و سیستان تا قندهار و غزنین خورد و چه قدر کارها مرا پس انداخت

حالا یک یزد خراب مانده که اگر اندکی غفلت کنم کار قاین و طبس هم بهم میخورد این
یکیرا برمن رو مدارید که قشون از اقصی بلاد آذربایجان بیارم در خراسان اینش رد
با اوزبک و افغان و دشمن خارجی بجنگم و از پشت سر خاطر جمع نباشم ذخیره توی خراسانم هم نیست یعنی
با تنه پیچیده مثل گندم در میان دو سنگ آسیا گرد شوم هزار بار نوشتم مجدداً التماس کردم که ساخلو
یزد را از طهران بفرستی نفرستادی لابد از خود آدم گذاشتم آدمی هم از شما عامل ولایت
خواهد بود سرکار اتفاق افتد یک چاپار باید خراسان بیاید یکی بطهران برود تا جواب چه طور
برسد موافق باشد یا مخلف من و شما از هم دور و از سؤال و جواب یکدیگر بیخبر
آدمهامان در یزد داریم در انتظار چاپار و خبر بجان عزیز خودت کار نمیکند رد فاسد میشود
یکی از دو کار را بالفعل بکن خودت و مرا جمعی از اخلاص بده یا خرج عیال و مستمری خودترا خودت
بگیر و سیف الدوله را بفرست نشابور یا سبزوار باو بدهم سیف الملوک هرگز ربط بشما
نداشته است و بالفعل مقصر است خود دانم و او و شما آنقدر مهلت بدهید که کار فارس و کرمانرا
خوب بعد از فضل خدا طوری بگذرانم آنوقت که انشاءالله تعالی امنیت شد و فراغت هم بهم رسید
یزد بخواهی کرمان بخواهی هر جا بخواهی فدای سر شماست بلکه گر جان طلبی فدای جانت سهل است
جواب امتحانت دویم آنکه هرگاه همین حالا هم یزد را میخواهی و تعهد نظم آنجا را میکنی بیا
مبارک است بشرط که آدم و اخلوش را هم خودت فکر کنی از من کسی آنجا نباشد بجان عزیزت

قسم

قسم دیگ میان دوری جوش نمی اید میغ دو سر فرو نیرود و الا من چه فایده دارم
بالفعل نزد او نخواهی میدهم بعد از انضباط بخواهی میدهم والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بآصف الدوله نوشته است

خداوندگار مرحمت شعارا چون سابقاً مصحوب آدم نواب بهمن میرزا عرض کرده بودم
که حضرت ولیعهد روحی فداه خود با معدودی سوار متعاقب ترکانان غارتگر تشریف بردند
لهذا حال عریضه را بچاپاری روانه حضور عالی ساخته واجب دانستم که خاطر عالی را از دو
رهگذر آسوده سازم اول آنکه بحمدالله از اقبال روزافزون شاهنشاهی بخیر و عافیت
و فتح و نصرت برگشتند دیگر اسیر و اشتر و اسب و ... آوردند سهل است سردار آنها ارغان
ولی نام در جنگ نواب شجاع السلطنه و رکن الدوله هر دو بود بدام انتقام افتاد از قضا
همین ترکمان در همان اوقات رستم خان چوله را اسیر کرده بود و امسال بحسن موقع
اسیر همان رستم خان شد از بس اذیت بخلق خراسان رسانده بود روزی که موکب
والا وارد شد او را داخل اسرا می آوردند زن و مرد و صغیر و کبیر از دروازه خیابان سفلی
تا میدان ارک همه دور او جمع شده کم مانده بود که از هجوم عام تلف شود آن روز مثل
عید نوروز بود برای مردم خراسان و خدا را شکر که ضرب و صدمه معقولی درین ایلغار

[illegible]

بالامانهای ترکمان رسیده و اسیرهای خوب بدست آمد که هرچه هیمه‌کش و شترچران
و کاروانی برده باشند ان شاء الله تعالی بدست می‌آید حضرت ولیعهد روحی فداه هر یک
از ملتزمین رکاب را که جزئی جلادت کرده بود بعد از مراجعت نوازش و پرسش کلی فرمودند
حتی تا مثال تقی آرک که پوشاکش از پوست سگ پشمین بود قباهای زری اعلی و شالهای
کشمیری ممتاز و جبه‌های ماهوت زنجیره دار دادند از پول و غله هم در این قحطی و نابودی هر طور
بود مضایقه نشد ثانی آنکه اگرچه با آنهمه اصرار و ابرام کمترین یک تومان از طلب چند ساله
بسطام و بجنورد از سواره و سپاه و دار المرز و سمنان نرساندند که از کار رهنما طهرانی هم برسد
و مثل شرفیابی چهار محال و رسیدن خبر باقی از دنبال نشود اما فضل خداوند تعالی و بخت
شاهنشاه روحی العالمین فداه مدد کرد و همین ضرب که بالامانها رسید حساب خود را
کردند و افاقه کامل حاصل شد کمترین بسیار سعی کردم که خود تشریف نبرند و والی خراسان را
مامور فرمایند اول قبول فرمودند بعد نمیدانم چه طور شد که خود هم با والی تشریف بردند
باین سبب قدری تشدد وقت در این هنگام که خود عازمند و والی متوقف هم خوار رسید البته
بندگان عالی تا حال امدادی مامور فرموده باشند همینکه امداد برسد ان شاء الله تعالی هیچ عیب و نقصی
حاصل نمیشود کمترین لازم میدانم که در باب بسطامی که ساخلوند و سمنانی و دامغانی و استرآبادی
تجدید عرضی بکنم چراکه اگر عریضه سابقه تاثیر نکرده باشد این اصرار حالا که تاثیر نمیکند نشیبها همه

از هر حد

از سرحد خوارزم و قزاق تا سیون و چیا و بخارا بی دین و دولت اجماع کرده اند
و در این حالت که آوازه مراجعت ولیعهد شایع میشود و قشون غیر خراسانی اینجا کم است
خود بهتر میدانید که امدادی لازم است یا نه حضرت ولیعهد روحی فداه آنچه مقدور شان بود در
استحکام کار اینجا مضایقه نفرمودند صالدات روس و سرباز شقاقی از بی پولی و بی نانی
کم مانده بود متفرق شوند بعد از عید شفقتی که فوق آن امکان ندارد بطوری ساکت
کردند و بوعدهٔ متقاعد فرمودند اطمینان بهم رسید که انشاء الله تعالی بعد از حرکت موکب
والا تا خبری از سرکار ولیعهد برسد بر سرحد خواهند ماند قشون خراسان نیز اهم سرکرده از خود بعضی تمیز
کردند و قرار ملبوس چادر و سیورسات از شال آذربایجانی دادند و توپچی ساخلو قلعه جات را
از بلوکات کوهپایه مشهد جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند و تا حال تحریر عریضه
هیچ نقص نمانده مگر اسب که در این زمستان بسیار کم مانده و بسیار مشکل است که عوض اسقاط
توپخانه و غلامان و عملجات و سواره خراسانی آذربایجانی موجود شود اما هر چه نوکرهای
آزموده خوب دارند همه را اینجا در سرحد ولی میگذارند و هر یک را خدمتی فراخور حال
رجوع فرموده اند که عمده آنها عالیجاه مخدوم معظم کامکار ایشیکچی باشی دام مجده العالی است
و عالیجاهان میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی و میرزا حسن وزیر آذربایجان ترتیب
و قاسم خان قدیمی و صمصام هر سنک و از ساخلو علی اصغر خان جم و ابوالقاسم خان عرب

بطوری

بطوری غریب و وضعی عجیب مخلص زاده سرکار صادق چون آمدنش با رسم مطابق است
خدمت همگی را میکند و اختصاصی جداگانه بسرکار شیلکی دارد که هیچ ربط باین عوالم ناسخ فیه
ندارد امیرزادگان عظام سیف الملوک میرزا و سیف الدوله میرزا دیروز که شنبه
بود وارد شدند حضرت ولیعهد روحی فداه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت فرمودند
زودتر طلبیدند و چنان اتفاق افتاد که هر جا نوازشی باو میشد تا دیری با میرزاده بزرگ
میفرمودند باین سبب دیشب که کمترین در خدمت بودم حرفی جز تنفر از دنیا و توجه
بعقبی نگو نمیشد و گویا فرمانی از شاهنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند و میفرمودند
ولیعهد تخلف از فرمان نخواهد کرد کمترین باقسام مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب است

همایون

که امیرزاده بزرگ را با آنکه مورد ضرب بود و طلوع العاشر و سهل الانقیاد تر از نواب
سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش و التفات بود و معهذا دیشب میفرمودند نمیخواهم
میخواهم نه آذربایجان میروم نه نیز میخورم پدرم مرا حکماً فرستاده هرگز نمی آیدم از قراری
که کمترین میفهمم نواب سیف الملوک میرزا چون بلطف و قهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم دارد
و نصیحت پذیرفتن از کمترین هم سمع عمرانا خوکرده است عنقریب بهمان مراتب اولی و پله های
بالا میرسد و دنیا و آخرتش همین توجه سرکار ولیعهد است و بس خلاف نواب سیف
الدوله میرزا که سخنهاش حالا با این عالمها ربط ندارد و انهم انشاالله تعالی خوب خواهد

شد

خلاصه مطالب نواب فریدون میرزا که از تبریز بخراسان نوشته و قایم مقام خلاصه کرده که بنظر سرکار ولیعهد برسد و خود جواب هر یک را در زیر خلاصه نوشته که از آن قرار حکم صادر شود و آن

فرزند نواب مستطاب فریدون میرزا مطالب چند اظهار فرموده بودند و جواب آنها از جانب ولیعهد روحی فداه صادر شود

اولا در باب مواجب مقرری امیرزادگان ثانیا در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولایت انتظام امورات ولایت داند فریدون میرزا خواهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادرها خرج و خدمت و زحمتش از آنها بیشتر است اینطور مرحمت ما مکرر فرموده‌اند با وجود هرگز نشده

ثالثا در باب عروسی خودش و برادرش را بعد شاهنشاه نشان

خدمت مرحمت سلطان مراد میرزا و فرهاد میرزا فرموده‌اند از سرکار ولیعهد هم اذن

استعمال که شاهزاده نوشته و جواب شاهزاده رسیده لکن پنج سال است که در قشون فرستادن

باید نوشته شود و قورخانه و توپخانه انجام دادن خدمتها شده

در حقیقت هر که هر جا خدمتی کرده من رسیدگی

در آن خدمت داشته‌ام حالا اکثری از جانب

[illegible]

[illegible]

اگر ولایتی محمد حسین میرزا مرحمت نشود استدعای توجهی بزنبلپک و حسین

باری بجود شش اجاقی که پامقروض شده و بنجاپک کرده که از سایر خانوارها وا نمانند

او معتقدی خلقتی یاد بودی که برافت اولا و سخنهای میرزاده در این باب نگویند

خورسند و امیدوار شود ان شاء الله تعالی

[illegible]

پسر سهراب خان سرتیپ امیرزاده   حاجی میرزا آقاسی را میرزا خداداد میدهند

یوزباشی کرده غلامان که در تبریز همه باشند   چه قدر مقرری دارد که تنخواه کنند یا نکنند امیرزاده

و یکبار سر حد قراداغ فرستاده خدمت او   قسم خورده است که به غیر از نظر والا و زیره

دیده تحسین نوشته استدعا کرده است که به پدرش   جوابی که فرموده باو خبر رسید توبه کرده اند

بسیار مرحمتها میشود بقدر صد تومان   هیچ امیرزاده بنده کرسنه مخصص نبوده است

دویست تومان از آن مرحمتها را انجا آمده هست   و خبر الصلوه [illegible] که مثل شهر است

اینجا مقرر دارید که به پسرش برسد   میرزا نصرالله شنیده یک پارچه آب [illegible] شده

از خدمت میرزا دکان و پابانی و اهتمام   [illegible]

مصطفی سیک در آستانه اندر و بسیار رضامند نوشته است

علّه میرزا احمد مجتهد   املاک میرزای شیخ الاسلام

[illegible]

مواجب ملا علی — مواجب میرزا ابراهیم مهندس

[illegible]

کاغذ نسبت مرحوم قایم مقام از آذربایجان به صفاء الدوله نوشته

خداوندگارا صاحب اقتدارا امیدوارم که جناب اقدس الهی روز بروز شوکت
و اقتدار و حشمت و اختیار شما بیفزاید ساحت احوال ما همه نمونه شبستان بود در قیمه کریمه
مانند شمع پرتو وصول جمع انداخت فی الحال رونق گلستان یافت یارب این آتش
که بر جان من است سرد کن زانسان که کردی بر خلیل خدا را شکر که یمن
توجه خداوندگار اعظم کارها آسان شد آتشها گلستان گردید نظر علیخان آمد فرامین
همایون را رساند مراحم و مکارم شاهنشاهی را در محافل عام و مجالس خاص تقریر نمود نواب نایب السلطنه
در فکرت و حیرت شد که چگونه در مقام تلافی و تکافی این اشفاق و عواطف برآید کمترین دست
به همت برداشته متوسل بواطن اجداد طاهرین هستم و از فخر و شعف در پیراهن نمی گنجم این چاپار به تعجیل
روانه شد که خبر ورود ایلچی را بشما برساند فرصت نیست که تفصیل در جواب مطالب مرقومه خداوندگار
داده شود روز شنبه ایلچی از اینجا راه می افتد تا قزوین خواهد آمد آنجا انشاءالله مهماندار شما باید برسد

آدم

آدمی بفرستید که بدستور العمل محمد حسین خان رفتار کند و خلاف خواهشی در راهها برای
ایلچی نشود تا بخاکپای اقدس همایون نایب السلطنه نواب خسرو میرزا را باوصاف آن رفتار
که بکرپارودف شد نوعی اعزاز نمود که هیچ شاهزاده فرنگستان نشده بود تلافی آنرا
انشاء الله تعالی شما باین ایلچی که آمده است بفرمایید آرم بسیار خلیق صادق است مفسد
و بدذات و متنفر عن نیست بخصوصه با شما طوری معتقد و مخلص شده که فوق آن ممکن نیست
البته کاغذ و تعارف سرکار در راهها با دبرسد بسیار بجاست اگر فرمانی بسرافرازی
او یا محمد حسین خان که او به پسندد صادر شود و بداند که مراحم شاهنشاهی شامل حال اوست
نوع عجیبی نور خواهد بود امیدوارم که در قم و کاشان و شهرهائی که عرض راه است از
تعارفات و گرمی و خوش زبانی که خرجی ندارد و مایه فشان میشود مضایقه نشود و استقبال
او را هم قدری خوبتر قرار بدهید منزل او مکانش را البته خوب خواهید فرمود هر روزه تا ایلچی
اتفاقی یاد بود دیگر از شما باو بشود بسیار خوبست منظور فرزند نایب السلطنه رحمی فرموده اینست
که حسن سلوک با این طوری شود که رفع بدنامی گریبادوف باشد معلوم شود که بدبیاز
همرامان او بوده والا دولت قاهره ایران مهمان دوست و غریب نواز میباشد خبری
تازه که قابل عرض باشد نیست مگر اینکه نواب خسرو میرزا این روزها وارد تفلیس میشود دو
عراف ینگی چرچ بغفورت رشتی رسیده این روزها میرود و مسکوییه که زود خواهم آمد والسلام علم

سلطان محمود هم حاجی ملا شریف ایلچی این دولت را بسیار بسیار خوب با ه انداخته اید و روزنامه
بوان میرسد و نامه شعر بر کمال رضامندی از موافقتهای شاهنشاه و همجواری دو دولت ایران می‌آورد
وزیر بغداد هم با لیوز انگلیس را نزد ایلچی واسطه کرده که ایلچی شفاعت او را در حضرت ولی‌نعمتان
سلیمان بیک که از سلیمانیه فرار نمود در زمان باباداد دیم خود دش با پسرش این روزها وارد
میشوند و ان شاء الله مراد و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت
و زحمتهای نواب مستطاب والا درین جمع ضدین که روس و عثمانلو باشند هر دو راضی و شاکر
باشند و محمود و سلیمان و میر را ندوز و وزیر بغداد هر چهار با اختلاف آرا با امیدواری را
بروند البته برای حالی مخفی نماند والسلام

جواب کاغذ میرزا محمد تقی آشتیانی است که در وزارت نیرالدوله در همدان نوشته

نجش و بدگمانیها که نسبت بمن کرده بودید این بدگمانی از تو مرا در گمان نبود در باب
کرباسچی حق داری بیک جهت که من بوش خودت را اشتباه و تعجب میدانستم و با ضم ضمیمه غلط
و خودت خلاف این را اصلاح میدانستی اما حق نداری باین جهت که ذهنی شما شد یقین
دانسته اید میرزا موسی خان را هم اینجا هم آنجا بفرستم منشأ خیالاتی که در باره من کنید اعم از کاغذ
نوشتن بدار الخلافه در منزل صلی آباد یا افساد در کار نواب طهماسب میرزا و اصرار در باب

محمد حسین میرزا

محمد حسین میرزا همه از آن رهگذر است و اینجا شما ضبط کرده اید نه من چرا که شاهنشاه و نایب
السلطنه روحی فداه نه باستحقاق بل برعایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه
قایم مقامی این دولت را بمن و وزارت و بعهد را برادرم مرحمت فرموده اند از این
دو منصب بالاتر منصبی برای ما دو نفر ممکن نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه و منصب را از
دست نمیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت را بر وزارت کل شاهزادگان
و میرزادگان شاهنشاه بلفوه مفصل بسرافرازی من شعر بر تکلیف برادرم بهمین شغل کرمانشاه
و قلمرو صادر فرمودند در همان رسید خط معتمد بود بالفعل حاضر است نایب السلطنه چندین بار
فرمایش و اصرار کرد خصوصا در همان منزل علی آباد نواب طهماسب میرزا بوساطه و بیواسطه
ابراما فرمود که همان میرزا رحیم مستحضر است اهل ولایت هم منکر نبودند شما هم اگر من مایل
میشدم خلاف نمیکردید معهذا المراتب بدو جهه قبول نکردم بتجلفی و اعراض کردم اول همان
دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش از همه وزارتها بهتر بود ثانی آنکه میرزا موسی خان
خودش دخیل اینکارها نمیشود براه خدا افتاده است مثل من خسر الدنیا والآخرة نیست با وجود
آن حال این طور کارها از او حاشا که نخواهد شد جز در خدمت نایب السلطنه هیچ جا نوکری
نمیتواند بکند اینجا نان حلالی بقدر کفاف بحمدالله دارد عمری برفاه میگذراند دنیایش
از همه کس بهتر است آخرتش از ما ها همه خوبتر منصبش از عالمی بالاتر حرمتش هم از هیچکس در ایران

و معذور

کمتر نیست

کم ترتیب بی عقل آدمی نیست خود را بخیال شوق انداز د زحمت را براحت بالائی را بزیر دهی
نسو دانخواهد کرد تا سایهٔ نایب السلطنه روحی فداه بر سر من است هر کس وزیر کرمانشاه باشد بهتر
از برادر با من رفتار نخواهد کرد پارسال که من میرزا موسی خان را اصلح شمرده بکرمانشاه رفت
خدا عالم است که بندگان آصف الدوله میخواست خود مرا حکما بفرستد من او را چند
گاه سپر وجود خود کردم تا نایب السلطنه ازاو روان مراجعت کند از نواب نایب السلطنه
روحی فداه شاهد عادل تر در این باب نیست همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسیده هر گاه راضی
بودم که برادرم کرمانشاه برود در همان منزل علی آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم
بود که بدار الخلافه بنویسیم از برای خدا کار و بار خود را درست متوجه باش حواس خود را
با این افسانه ها پریشان مکن یقین بدان هر گاه من مالی یا منصبی یا ملکی از شما باشد و طالب
شوم فورا انجو دست میگویم نمیتوانی بدهی یا خود را احق از من بدانی آنچه لازم نایب السلطنه
عرض کنم کرا قاجاری من و شما است تا چه رسد بدار الخلافه که هنوز با بنده و شما اینطور رحم نیست تنها
گمان ندارم باشد

کاغذیست که بنواب امیرزاده فریدون میرزا در سر سلامتی کوچ
معظم الیه که همشیره بطنی نواب طهماسب میرزا بود نوشته

فدایت شوم میرزا محمد حسین که آمد همه خبرهاش خوب بود و رود و شهود دلش بسیار

مستحسن و مرغوب ما ازینجهت خاطر برغلام قدیمی را زاید الوصف خسته و آزرده داشت

پس از مرگ جوانان گل مانند در این حادثه بحدی شکسته دل و پریشان حواس هستم

که بشرح و بیان نگنجد و هر چند چندین عوض و بدل از همین دودمان مسعود همانجا آماده

و موجود هست لکن ماء لا کصدا و مرعی لا کسعدان و فتی لا کمالک چرا که آن نوع اتصال

از یکجا بحضرت ملک خصال شاهزاده بهمال خواهد بود حق این است که تکلیف صبر و شکیب

در این مصیبت ما لایطاق است اما مرور روزگار عاقبت کار بصبوری و شکیبائی خواهد

کشید فقلت لها یا عز کل مصیبة   اذا وطنت یوما لها النفس ذلت

بمحمد خان امیر نظام نوشته شده است

مخدوم مشفق مهربان برای اسباب قورخانه بعضی مطلبها در خراسان هست

که باز باید از تبریز حرسه الله العزیز انجام گیرد حضرت ولیعهد روحی فداه تفصیل آنرا از باقر

سلطان [illegible] گرفتند و در جوف این عریضه خدمت عالی فرستادم دیگر دانسته

باشید که بعد از رخصتی افواج قاهره سپاه چو شیری که چنگال و دندان ندارد اینجا مانده ایم

نواب خسرو میرزا بتحصیل ناب و مخلب آمده بسبب گرفتاری شما در انتظارم و مشغولی تهیه

مهمات حربیه اضطراب دارم که مبادا جو زا برسد و جو نارسد و سپاه نرسد

و بوقت کار از سیم سپاهی که اول بهار بر بال است و بعد از آن هرچه آید بار دیگر

نمیدانم چه سریست که شتر آذربایجان هرچه بفر آوردیم همه مرحمتی اسال پیرانه علی
بیک که چهارصد و پنجاه داشت بالفعل پنجاه ندارد محمدعلی بیک خلیج هم هرچه در سالهای
دراز از دزدی و دزدی بگیر برده بود همه را بیکشش ماهه صاحب جمعی پسرش باخت
ورفتار عشقبازی لکی بود پریشانی یعنی پشیمانی باری شتر حالا شترهائی که دشتی و توپچیان
از خراسان بآنجا آورده اند متوجه شوید که تلف نشوند بعد از این قاطر بفرستید نه شتر را

کاغذیست میرزا محمدعلیخان شیرازی پسر حاجی حیدرعلی خان
نوشته شده که در ایام معزولی قایم مقام مشارالیه
قایم مقام را بباغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود

مخدوم بنده مولای من رقعه خط شریف را زیارت کردم مرا بسیر صفا و گلگشت باغ
و صحرا دعوت فرموده بودید جزای خیر بادت لطف فرمودی کرم کردی ولیکن لیفت
پیران آشفته را با جوانان آشفته صحبت سنگ و سبو است و حکایت بلبل و زاغ
و دیوار باغ بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی چون خود شوخ و شنگ و اجلاف
و شنگی بجوئی و حریفی خوشخوی و ظریف بدیگران مگذارید باغ و صحرا را نه با پیری
پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش
سوهان روح است و بدنش از عهد نوح خوب شما را چه افتاده که خزان بباغ برید و سموم

تهنیت [illegible] نصیحت [illegible]

بصحرا با آنکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا در محفل خود راه مده همچو منی را
افسرده دلان افسرده کند انجمنی را چه لازم که شما بعد از چندی که بسیر و صفا و گشت گلزار
تشریف می‌برید زخم ناسور و بوی کافور و مرده گور را با خود ببرید همه جا با غم همدم و با آه همراه
باشید الحمد لله شهر تبریز است و حسن جمال خیز دست از سر من بیچاره بردارید و مرا بحال خود
بگذارید شما را باغ باید و ما را چون لاله داغ بگیر الا لاله و درد و سزاوار است دیگران را ناله و
درد ز دنیا بخش ما غم خوردن آمد تا شاید خوردن را لا رزق مقسوم میهمانی و میزبانی
و چلو سمن و غذاهای فسنجان و بشقاب کوکو و کاسه گل در چمن شما را گوارا باد مرغ دل
آتش غم اینک هست گر حرص بود مرغ بریانم با چشم چشم خون فشان فارغ از ماء
معین و از راح ریحانم جز خون جگر مباد در جامم برخوان شکر اگر هوس رانم والسلام

یکی از منسوبان خود بفرزندان نوشته است

ای فراق تو یار دیرینه کاغذت رسید ز خواندنش دل من یافت لذتی که فلک
نخواهد یافت اگر فکر انتقام کند لفظ چلی را دیدم که تشدید تمام نوشته بودی بر فوت
عهد شباب تأسف خوردم و گفتم سبحان الله گفتیم که ما و او هم پیر شویم ما پیر شدیم و او
جوان است هنوز ولی الشباب و عیشنا اللذ الّذی کنّا به زمنا نسرّ و نجذل ولّت
بشاشته و اوضح ذکره شغبا یعلی الفؤاد و نهیل دور جوانی گذشت نوبت پیری رسید

برق یمانی عجبت کردم مانند زنبور قابهای قبا و شخصهائی یا پولکاته و سخدان کلاته را
نوشته بودی تصدیق کردم راست میگوئی رو رنگار جامه نگرست نه مرد شناس
مردی که هیچ جامه ندارد با نفاق بهتر زجامه که در او هیچ مرد نیست اما باعتقاد من بی جا
بودن عیب مرد نیست ولکن بی زیر جامه گشتن عار و در دهست اینقدر مردهم مشو که بی زیر جا
بگردی و ما شهدنا الا بما سمعنا والعهدة علی الرواة در باب صادق نوشته بودی که امد منزل ما
مانع شدم بلی بسیار خوب کردی اختیار داری برادر من هستی و عموی ولکن من برخلاف
ادعا و اقرار خودت آن برادر عزیز را بسیار بسیار با عقل و تمیز میدانم چلی و ولی که گاهی تشدید
و تاکید بر خود می بندی اگر هست از مقوله جنون بهلولی هست نه از حقایق جنون مجهولی القصه
بده پارسال که آن طفل را آنجا گذاشتم غیر اینکه خودش بیهوده و بی سود گرفتار مرارت و
خسارت شد من و جمیع عیالم بلکه متمرد خل یکسی حبه و غاز نداشته باشم بعسرت گذرانیدیم
و بعضی از فرط فلاکت بحد هلاکت رسیدند دیگر چه حاصلی برای من و او داشت من که گفتم
سی روز بود روزه بجز سال و درین سال روز و شب با جمله چه روز رمضان هست بحد الفراق
شاعر از چندان نداشت هر گاه امسال هم مثل پارسال میکردم عیالم از دستم در میرفت
آن طفلک هم قرض و خرجش ده برابر میشد دوازده دینار نخورده ون و تهمت دوازده هزار
تومان بتر جسر بدین کار آدم عاقل نبود لابد شدم مدخل دیناری و پولی را باجاره دادم

پسر حاجی

پسر حاجی محمد خان بهتر از مهندس و جبه خانه داشتم و اهم در حکم فرزند من است و طمع
و توقع اینکه از دهات من بخورد و ببرد ندارد گرسنه و برهنه و قلیچی و حسرت بدل و بقولی
کربلائی طاهر زود دل آزرده و غیبت و گاه‌گاه جنگ‌ال متعارف و خوش‌زبان و باسلوک است
نقاوتی که با پیچهای خود دارد همین است که این از من احتیاط دارد و آنها ندارند و خرج
مهمانداری و دشمن داری و دوست نگهداری از او و بواسطه او بار من نمیشود و از آنها
لازم و ناچار است که باید حکماً و حتماً بشود سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد
لسنة الله تبدیلا انصاف کن هرگاه پسر حاجی محمد خان در آن ولایت باشد و پسر من
خانه‌نشین چه حسنی دارد ماندن صادق در آنجا امروز منصرفی ندارد ~~مگر همین که ما در~~
مگر همین که ما در و خواهرا و در آن ولایت غریب و بیکس باشد و من با وصف بودن
تو در آنجا بعد از فضل و کرم خدا آنها را نه غریب میدانم و نه بیکس و میرزا طاهر را بچندین جهت
لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد البته تا صادق آنجاست او را دلجوئی
کن بدل گرمی بر سر این خدمت باشد و چون آن ... خلو و دایم التوقف مهرآباد شده خواهد
شد هیچکس را بهتر از محمدعلی خان نمی‌بینم غالب اوقات در مهرآباد بماند اما تو خاطر
جمع باین سخن مشو ... را مثل همیشه در شاه زکریا میدا زید دایم باید از حال ایشان
باخبر باشید هر هفته بنیابت من زیارت عروس ما نوش را که جانم فدای جانش باد برو

ودست و روی و سینه و سر و پستان بهتر از بستان او را عوض من ببوس و همیشه از سلامتی
احوالش ان شاء الله تعالی مرا زنده کنی خدا میداند که من برای آن دختر آرام و قرار ندارم
واگرچه از او دورم خودم اینجا ولی جان من آنجاست دیگر از وضع خویش و قومی و برادری
و اتفاقی که تمامی اولاد مرحوم حاجی فضل الله حتی ذریه مرحوم خالوئی فتح الله خان با هم
کرده اید بسیار بسیار امیدوار شدم البته البته باید باهم یکی باشید و دست از هم ندهید
این حرف و سخنی که در میان خودتان با میرزا سید محمد دارید از میان بردارید بمحمد رضا
خان نوشتم که فرق و تفرقه خویش و قومی منظور ندارد و همه اگر از من هستید باید باهم
باشید و این یکزن و دو سه طفلی که از من در آنجا میمانند طوری راه برید که ان شاء الله تعالی
بهتر از اتفاقی باشد که خودم و برادر تمام مرحوم و پسرهائی که مانده اند و الحمدلله پهلوی من
هستید و هیچیک حالا در اینجا نشنیده بگذرد و بنی آدم اعضای یکدیگرند در باب کار ولایت
که نوشته بودی چرا املاک موروثی را بدست خود بتصرف غیر میدهی این بحث تو بر من
وارد است و جز اینکه من مثل حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام فعلتها و انا من الضالین
بگویم جوابی ندارم لکن امیدوارم که آخر و عاقبت آن ففررت منهم و آتانی ربی حکما تو هم
گفت چرا که همین آیه استشهاد این مطلب بود و چاره کار آن ولایت بعد از اختلافات
شش تا وصیف پا رساله بعد از حیف شده نه بصلح و سیف بلکه بایست مثل طلاق زن

سینها

سفینها پای محمل در میان بپاید تا بار دیگر بفضل خدا انشاء الله مطلوب بر وجه مرغوب
در کنار آید دوصل بعد از هجر لذتی دیگر می‌بخشد اگر لیلی و مجنون دایم باهم بودندی دیری
نمی‌کشید که از هم ملول و منزجر میشدند بعضی وقتها لازم است که پای غیر در میان آید
تا قدر یاران فزاید برف و برد زمستان تا نباشد صفا و هوای بهار اینقدر مفرح قلوب
و ملایم طبایع نخواهد شد باری بالفعل اگر غیرتی در خویش و قوم و نوکر و رعیت آنجاهست
من تا شب نوروز اجازه داده‌ام نوعی نمائید که بعد از نوروز باز ندهم و تو که برادر من
و بزرگتر از همه آن سلسله هستی با همه حرف بزن و خاطر جمع شو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی
از پسر مامم را نفرستم مثل سوابق اوقات نشود و هر چه هم برسد بمن نرسد همه آنجا بمصارف
ثلاثه ذیل برسد و حاصلی که مرا از ده داری خودم و پرستاری آنها باشد منحصر بهمین نشود
مهمانداری سه دشمنداری دوستکامداری
که هر وقت کاغذی از آنجا بیاید ظل و جبه مسوداد هو کظیم باشم و یتواری من القوم من سوء
ما بشر به شوم از بدایت امر که فتنه معصومی حادث شد تا آخر کار که نظر بازی آنجا میبید
بغیر اینکه بشود دین و دولت از دستم بیا بگو که زعشق چه طرف بربستم البته صادقرا
روانه کن هیچه روانه کن که قبل از محرم انشاء الله تعالی این ده‌ها برادرم را هم ادا کنم و بعد
آن توکل بر خدا کنم و منتظر شما باشم صد تو مانرا نه راحجا کردی که حالا از من خواهی
هر وقت دارم انشاء الله تعالی میدهم والسلام

صاحبا قبله‌گاها رقیمجات کریمه در اسعد اوقات رسید و کاغذی که در باب طغیان
بهر بازان لازم بود به سرهنگ نوشته شد اگر سرهنگ بافرهنگ است فتاح
علیم است معلوم است که خلاف حکم شما و التماس ما نخواهد شد و ان شاء الله تعالی دست
با بدان است طایفهٔ بیخردان هنگامیکه کاذی کوفی از راه کم عقلی و بیخردی کوراث تیغ
اسب را خورده و از قراچه داغ باید از رفته نمی‌فهمد که ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ
شرابه و هذا ملح اجاج هر دو سردارند اما این کجا و آن کجا

از سرخس به مشهد نوشته

صاحبا نه ملکا هم چرا که ترا مدحت از وصف برون است نه جای لقب است
دستخط شریف در زمانی که یاغی گرفته شده بود و مال و کالا تاراج قشون روشیه رسید
جای ما در زیارت خالی بود و جای شما در نهب و غارت متاع کفر و دین بی
مشتری نیست شکر خدا کنید که امروز جامع حسنات دنیا و آخرت شمایید لا غیر
و خسر الدنیا و الاخره مائیم و بس یا رب ما در کشتی بچه طالع زادم همه حسنات یکطرف
و حسنتها می آقا محمدحسن یکطرف که روح است و روح از مهاجرت مانند سید مذبوح
یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا آه از مهرک سلیم و لحن و نوای این تصنیف خدا بر شما نوش
کل و ما ماند اینها یادهای زمان جاهلیت است که بقول آخوند حسن بن محمد دولت

مبارکبا

بشاشته و صبیح ذکره شجنا یمیل به الفؤاد و یمیل ایاما امروز روزگار پیری ست ضعف و اهتزاز
امثال بنده نه تاب رو آواز است و نه منصوری و شهناز شهرت کارهای دولت
پادشاه و تکریر و توالی فتوحات حضرت ولیعهد روحی فداه پیر و جوان نمی فهمد ای محتسب از
جوان چه خواهی شادی فتح سرخس بنده را با قد خمیده برقص می آورد بتها از نقل صورت
خود برنخیزند محل هیولا غیر سبحان الله عجب عالمی است پنج شش هزار زن و مرد در
و خورد همه شیعی و اثنی عشری اسیر پنج شش هزار ناصبی و محارب بودند و بفاصلهٔ ساعت
قدرت الهی ظاهر و نور بر ظلمت قاهر شد و کار بعکس اتفاق افتاد اسیرها خلاص شدند
و خلاصیها اسیر بندهها خواجه شدند و خواجهها بنده یک قوم از تارک برداشته شد تاج
یک قوم بجواهر سعید بر جبین تبارک الله الذی بیده الملک تؤتی الملک من تشاء
و تنزع الملک ممن تشاء و هو علی کل شیء قدیر والسلام

بروزگار عزیزان که روزگار عزیز حرام باشد بی دوستان بسر بردن همه آمدند آنچه
بایست بیاید از مقتضیات طالع واژگون و گردشهای ناهنجار گردون دون است
یار می باید و نمی آید غیر می آید و نمی باید روزگار را دیدید که چه اساسها چید و چه بساطها
برچید و چه حقهها باخت و چه حیلها ساخت چرخ بازیگر از این بازیچهها بسیار دارد
آفرین بر ذهن وقاد شما که نابغه را بجا نوشته بودند هر دون بابی نواس گفت قاتلک الله

کالنک

کانک معنا او مطلع علی سرنا اتا میدانم چرا پیل را مدرک گفته و یوم را نخمشا اند و حال آنکه
تشبیه ممدوح بشب تار مذموم است و مطلع نهار ممدوح کاغذ بزرگ بخط خیلی جلی نوشته
بودم جوابش از شما نرسید اندیشه دارم بدست غیر افتاده باشد امان از دست نامحرمان
و نامردان محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند رمز ها و غمز ها چه شد همزها و لمزها بکجا رفت
فساد و عنادِ عاقبت ندارد و طغیان و عصیان عافیت نیارد و مکروا و مکرا لله و الله
خیر الماکرین ویل لکل همزة لمزة مکنیل صاحب حاضر هنگام تحریر است دعای بلند و ثنای
ارجمند بشما دارد اینجا را او گفت که من نوشتم محظوظم بغایت از حسن وفا و صدق صفای
آنها که عقلای فرنگستان و جهلای کافرستان میگویند که مسلمانی همین شد آدمیان و زاهدهاست
خدا پیامرزد آقا عبد الرزاق بیک را که در شرح احوال این طایفه عجب درستی نوشت
نعم ما قال کیش من اسلامی اگر هست بعالم در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است کر
واعظ مسجد بجز این گوید مشنو این احمق بیچاره چه داند حیوان است حضرت مکنیل حالا
و بالفعل با کمال تعجیل تفوح من فیه رایحة الشراب و غلب لونه من اللهو و الاطراب نشسته
پیش من شمع و من از عشق چو شمع سوز او ز آتش و سوز من از آب می خورد سرخ تر
از چشم خروس در شب تیره تر از پر غراب و اسم
بصد دفتر نشاید گفت شرح درد مشتاقی بالب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنیها گفتمی تیت

کفخامه

که خامهٔ عنبرین شمامه و وقایع نگار بلاغت شعار رسم فراموشکاری پیش گرفته یاد یاران
قدیم و مخلصان صافی جنان نمیکند یادی یاران را ممنون کند میمون بود چنگی سحرهای رمضان
است که خبط و خطا در تحریرات میشود رحم الله السجایر شب مهتاب کاغذها نویسید که هر جا غلط
فی الغولیید بحث خواهید داشت که چرا با این قلم جلی نوشته ام بلی وارد است اما از تحریر
شبها تا صبح غافلید که شما در اروسی شمالی استراحت داشتید و بنده تا وقتی که مراد برای
وضو بر سر حوض می آمد نشسته بودم نیز قلم سکام کلال خستگی مثل عوض کردن آنهای
یدکست در طول منزلها و امتداد مسافتها الآن طوری بیخواب و بیتابم که اگر نه شوق شما
بود دیگر حرف گوشتن قادر نبودم هیچو انعام تا کی از خور و خواب نوبت فاتحه است الانعام
امان از خستگی و بیخوابی که رمضان هم علاوه علت شده الآن هلاکم کاش انقدر شاعر و
قادر بودم که یک حزب قرآن تلاوت کنم یا دعای سحر بخوانم بالمره در سلک
غافلین نمانم پس فردا باید مرد این ماه رمضان هم گذشت و هیچ کار نکردیم بقول زهیر
مصری ذا العام مضی و لیت شعری هل یحصل فی رضاک قابل عمر کوته بین و امید دراز خدا
وجود شما را بسلامت دارد انشاء الله تعالی مخلص مهجور را در لیالی قدر از خاطر فراموش
نفرموده باید مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی والسلام

ایران

کاغذ نیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم میرزا صادق مروی

وقایع نگار

وقایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم مغفور ولیعهد رضوان مهد نوشته است

مخدوما مطاعا مشفقا مهربانا رقیمهٔ کریمه در اسعد اوقات رسید و مضامین مرقومه را که ارق
من الوهم وانفذ من الفهم وامضی من السهم بود همه را بعرض اشرف والا رسانیده کماء
انزل من السماء وحی الارض بعد موتها عالمی را از پژمردگی و افسردگی برآورده دل از ورطهٔ
فنا بعالم بقا باز رساند نفخ صور است صریر قلمت نفخ صوری نه که در قرآنست کان
نشوری دهد آنرا که آتش بر سر کوی اجل قربانست وین حیاتی دهد آنرا که دلش خستهٔ حادثهٔ
دوران است رهست نوشته بودید وقت سوکواری نیست هنگام کار گذاریست و آن نگاه
دران حالت کثیر الملالت که متی مالت ابد در اعینه ضغنه و سد الی الطرق العیون
الکواشح بجز و رنگ نشد فاصله شود خدا بهتر آگاه است که شب و روز من بچه سیاق
میگذرد ولو انی استزدتک فوق مابی من البلوی لاعوزک المزید ولو عرضت علی
الموتی حیوة بعیش مثل عیشی لم یریدوا بعد ازین وقت هوا و هوس من نیست خدا را
بشهادت میطلبم که حقوق مرحمتهای ولیعهد مغفور مبرور و فور عنایتهای شاهزاده اعظم
روحی فداه مرا پای بست کرده و الا باین شکسته دلی و پریشان حالی و بیکسی و تنهائی
هیچ دیوانه درین کار خطیر پا نمیگذارد نه عمرو معدیکربم که بگویم اعددت للحدثان

سابقاً و غداً علی هذا نه سموئل بن عادیا که گفت بنی لی عادیا حصناً حصیناً و نصراً
عنبری که میگوید حولی اسید و الهجیم و مازن نه نابغه ذبیانی که گفته هست حولی بنو دودان
لا یعصون سید ضعیفی فقیر بطانیه و قبیله بواسطه و وسیله در مقابل جمعی دشمن و بدخواه خودم
ولیعهد و شاهنشاه ایستاده از نقد و غله و رمه و گله و هرچه شیی براو صادق آید بالمره صفر
الوطاب هستم و معهذا رضیت من الغنیمة بالایاب نشدم بل اگر انشاء الله تعالی
از آن در خانه خاطر جمعی بهم رسد امید وارم که حسب الفرمایش شما وقت کار گذاری
باشد والا استحکام سوکوار بیت ذهب الذین احبهم و بقیت مثل السیف فرداً والسلام

ایضاً کاغذیست که مرحوم و قایع نگار از خراسان بعد از فوت ولیعهد مرحوم نوشته است

ای از نوشت جزوی و از رحمت آیتی آیت عنایتی که از ملاء اعلی بنام این گمنام نازل
بود نافه روح و ریحان در محفل خاطر گشوده جبرئیل از آسمان آمده هی الشهاب
حضرت خداوندگار مد ظله العالی را که در حق این بی وجود مرقوم فرموده بودند مرید
امیدواری گردید من خود فی نفسه داخل جمع و خرج نیستم حق سبحانه و تعالی وجود مسعود
ایشان را برای شاهزاده اعظم روحی فداه محافظت کند طوری که پروسکی آمد و انطور
که جا با رسمان آمده سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا خدا بهتر آگاه است

ذو دان بالهجیم
ابن اسید ابو قبیله
ق

ک ش

که شب ۲۳ چگونه احیا داشتیم والحمد لله تعالی که صبح عید سعید با روز بشیر مقارن افتاد و
فرجی بعد از شدت و فرحی بعد از کرب حاصل آمد تحریرات دار الخلافه را که بحضور پرنور
از پیچ رمز و سنگلاخ بیاکتهای مشوم بلاک که تالی اجل محتوم و هلاک بود نزدیک گردید
فتح مغلقات و حل معضلات آن را موقوف بغرض دقت و کمال مشقت دیده لن تنالوا الا
بشق الانفس گفته شد و معرضا عنها و معترضا بنا سراغی از خطوط شما کرده فرمودند الفاظ و
عبارات وقایع نگار مثل آب زلال صافی است که حاجب و رانیست و مضامین و معانی بسان
حبایب غوانی از روی کشاده و حاضر و آماده بی پرده و حجاب مانند ماه و آفتاب نه همچون
زنستان شهر و پشاان دهر که مهوس و مجدر باشند و محبوس و مخدر مانند بهانه عفاف آرند
و بآرزوی زفاف میرند پنهان کاری دلیل عیب است و حرب سبوس از همی کلیب
سرهای کچل و رونمای کچل را روبند و کلاه در کار است زلف و کاکل همان به که چون سوسن
و سنبل در دست صبا و پیوست شمال باشد الغرض موجب تفصیل و شرح همین است که
شاهزاده اعظم روحی فداه همه وقت طالب و راغبند که بواسطه خطوط شما کشف اسرار
فرمایند و حفظ اخبار درینصورت طرز ادتهای شما مقتضی نیست که هر که آید بارسال
ذرایع و اعلام وقایع بپردازید اگر ملکت مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مانند
شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم مد و هم دایره من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود

سر نه چیزیست که شایسته پای تو بود اما نزهت بفضل الله تعالی والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بوقایع نگار بعد از

فوت ولیعهد رضوان مهد نوشته است جواب کاغذی

که وقایع نگار در آنجا غذ بشارت ولایت عهد را از

جانب سنی الجوانب خاقان مغفور بقایم مقام نوشته است

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی ما قرء علی الطرس الا ملک الا اقر بالفضل الا نام ملک

ندانم نامه و چاپار بود یا ناقه تاتار و نگارخانه سامی بود یا نگارخانه مانی استغفر الله

و اتوب الیه مشک و عنبر معنی را معطر کند و کلک مانی صفحه را مصور خلاف تحریرات سرکار

که چون باد بهار دابر آذار جهانی را از نوجوانی داد دل از بشارت ولایت عهد و اشارات

خوشتر از شکر و شهد مملکتی را از مهلکت رهاند و ایرانی از ویرانی برآمد راجع العهد به اشیاء به ادنیا

الملکات اسبابه دولت نوبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری افروخت فالحمد لله الذی

اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور امروز ولیعهد مرحوم مغفور را زنده می بینم

وخود در الحکم وجوب و عدم امکان بر عوالم کون و مکان نا زنده شد آنچه اهل نظر بر کرانه سیر فشند

هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش اینگونه مناصب باشخاص مناسبت است که با بعض

اجفان سرو کار ندارند اجفان بیض و جفان صحیح بجلوه آرند نه جفون مریض شاهزاده

اعظم روحی فداه است عجب که درین فصل بهار و سبزی دشت و نغزی جویبار بارها

کمان خود و جوشن است نه بر کنار جوی و گلشن سایه خلاف نغمه نای خلاف نغمه نه با

چنگ زنان معاشرت کند نه از جنگ زنان مفاخرت اگر توپ و تیپی نظم و ترتیب

دهد یا سواره و پیاده حاضر و آماده سازد برای حفظ ممالک پادشاهی است نه از روی

خام طمعی و خودخواهی چنانچه درین اوقات الامانان ترکمان دست تعرض بعرض

و مال خراسان گشوده بودند و اکثار فساد در اقطار بلاد نموده جمعی از سواران منصور

و سربازان غازی بدشمن شکاری و ترکتازی مأمور شدند و ساحات ملک طوس

مصرع اجساد و رؤس گشت رؤسای سنی در بند شدند و اسرای شیعه از بند جستند

و برحسب امر والا سیاست ترکمانان بندی بلغ دیدگان شهری محول شد که عیدی

از نو پدید آمد و طرفه تماشا داشت که ستمکش از ستمگر کیفر میخواست و مظلوم از ظالم انتقام

میجست کمتر کوچه ایست در شهر که خونها موج نزند و سرها اوج نگیرد خصوصاً خیابانهای

صحن مقدس که در هر طرف سرهای کشتگان ریخته و دود از نهاد شان برانگیخته از کشته‌ها

پشته‌ها عیان است و از خونها جویبار روان صید شهان جمله وحش و طیر بود لیک صید

شه ماست هر چه شیر نر آمد   اللهم اید جیشه و ابد عیشه و ازد جلاله اعداء السلطان نصره

و قهره و غیظه و طیشه والسلام

دریا

کاغذیست

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا فضل الله علی آبادی مستوفی خاقان مرحوم مغفور بعد از فوت ولیعهد نوشته است در حینی که در رکاب نواب مستطاب شاهزاده والا تبار بطهران می آمد

مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یاس و حرمان دانی چه ذوق دارد باران ابری که در بیابان بر تشنه بارد اینکه نوشته بودید که خوب پر کرده اید تا چه طور بر خالی کنید جواب این است که ما پا از این خوبها پر کرده ایم و باقتضای آنجا هر طور بر خالی شود خواه توب مهلک باشد و یا تیر مضحک خالی از شعف دوستان و تلف دشمنان نخواهد بود تو کرد بردی اگر جفت و اگر طاق آید دیگر نوشته بودید زود بیا که اگر زود بیائی دیر است جوابی در این باب غیر غصه و حسبی ندارم ولقد شفی نفسی و ابرء سقمها قیل الفوارس ویک عنتر اقدم یدعون عنتر والرماح کانها اشطان بئر فی لبان الادهم چون زمان ملاقات نزدیک است زیاده زحمتی نمیتوان داد والسلام

کاغذیست که قایم مقام بنواب شعاع السلطنه فتح الله میرزا از منزل زمغانی حسنه نوشته وقتیکه در رکاب ولیعهد بن ولیعهد از بایجان می آمد

تصدقت شوم همه وقت الطاف حضرت والا افزون از عدد ستاره بود و مخلب

چاکر قدیمی زیاده از حد شماره تا این بار که فیض حضور پرنور سبل عبور معتقد و مرشد پایه بخت
فدوی اوجی گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد که یک جزو مد خجلتهای پیش
از حصر و حد را کلاً و ظراً محو و منسی ساخت و هم کابی اما موید دی یک که با خلعت و ارمغان
در منزل ارمغانی رسید پیر غلام را در محنت شرمساری در کمال سبکباری دیده تا از راه
یکایکی و رسم خواجه تاشی دو دنیست که بر خود فرض کند و صریحاً عرض نماید که اگر باز
دیگر نیز این موج احسان اوج گیرد بیم آنست که وجود نابود پیر غلام را محو و معدوم سازد
چرا که تا حال شرمندگی و خجلتهای فراوان ذخیره مثل پشته و کوه موجود بود که سپه دیگری
قوی برای وجود ضعیف میشد حالا که سپه و بدنه نیست هرچه بزنند بسینه و بدن میخورد آخر
لطف و عنایت حدی دارد و احسان و مکرمت را اندازه هست ریزش سحاب در تابستان
چنان نیست که بهار باشد تابش آفتاب در صبح و شام چنان نیست که نصف النهار جود و کرم
والا بایستی که نه علوهمم چگونه سحابی است و چه طور آفتابی که یک آن و یکدم از بارش و تابش
گریز ندارد دو دست تسبیح حمد و شکر بدامان این طور نعمت و رحمت نمیرسد شکر و تلافی
با مثاع عقلی رسیده جز مردن و خود را از این عجز و قصور فارغ کردن چه چاره خواهد
بود پس اینک که من اندر تو آن همی شنوم که دی مسیح شنیدم ز فرقه جهال
رخت مسلسل و شعر سلسله دار و معانی مسلسل و الفاظ اعذب من الرحیق السلسل اکچا

واتحاد

و یکپارچه تکبر ستادن خود انصاف فرمایید چگونه مجال شکر میدهد و قدرت نطق
باقی میگذارد مگر آنهمه طوق مرحمت و زنجیر التفات بر پای دل و گردن جان نهاده
بس نیست که باز تاکید و تجدید لازم میدانید قربانت شوم عاجزم در ثنای تو ما عاجز
راه دور است و آفتاب شد واما مویدی پیکت عازم شرفیابی سپهر غلام در حضور
آن که بعد از قوان این سلسله منفعل گریزد حاشا و کلا من از کمند تو تا زنده ام نخواهم جست
استدعا آنچه چاکر فدوی را گاه بگاه بخطوط مبارکه سرافراز و محظوظ فرمایند و همواره
حلاوت التفات بمذاق جان بخشند والسلام

کاغذیست که قایم مقام بعد از فوت ولیعهد طاب ثراه از خراسان بعالیجاه محمود خان دنبلی قوریساول باشی نوشته

مخدوم محمود حفظه الله الملک الودود قتل اصحاب الاخدود بالنار ذات الوقود
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون سخن سربسته
گفتی با حریفان خدارا زین معما پرده بردار قل موتوا بغیظکم قاتلهم الله انی یوفکون
شاهزاده اعظم روحی فداه اگر زر و سیم ندارد باکت و هیچم نداریم بحمد الله دست و دل
و روی او گشاده است و لیس باوسعهم فی الغنی ولکن معروفه اوسع مگر حاتم طائی را
جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود ولیعهد مرحوم مغفور البسه الله حلل النور بجز گوشه

وجه در راه دین خدا و خلوص و صدق در کار دولت پادشاه خزینه و دفینه دیگر
داشت یا غیر این دو چیز یک فلس و شبیر باخلاف و وراث مخلفه و میراث گذاشت
یا با وصف کمال تنک میشی و صغرا لو طابع ہمه ساله لا محاله یکدو کرور بخشش و دهش
نیکرد یا یکی از همین کرور اشکار ناه از زمین عمارت زدکی و پیخامانی از عهده
بر نیامده آه از این قوم بی حمیت و پدین که سرعت لافظه دارند و قوت حافظه ندارند
در حق کور ند و در باطن بینا و از خیر نادان و در شر دانا کما قال الشاعر تیم بطرق اللوم
اهدی من القطا ولو سلکت سبل الهدایة ضلت اگر بدیده انصاف بینی آنچه مایه غرور
توانگران شده که دعوی پیشی و پیشی کنند و طعنه مفلسی و درویشی زنند علم الله تعالی
هیچ است نه گنج ما رست نه مال ہم است نه سیم بلاست نه طلا وایا در رهول کرزند
و آسیب بند و غالبا در قول سوگند و کاذیب ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا وعدده
یحسب ان ماله اخلده گویا باور نیدارند روز داوری کین همه عیب و خلل در کار
داور می کنند گاه بواسطه خمس و زکوة در آتش میکدازند و گاه بواهمه پیشکش و مالیات
از آب میگذرانند و گاه باندیشه حوادث و آفات در خاک میگذارند و شک نیست
که عاقبت در دوار دنیا بر باد خواهد رفت و وای از آن وقت که در عالم عقبی تر کوی
بهاجباههم و جنوبهم و ظهورهم شود و ما کنتم تکنزون ما تخلو به آشکار کرده دان بیک

لبالمرصاد و السلام خیر ختام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از طهران بعد از ولیعهدی ولیعهد بن ولیعهد طاب الله ثراه بخراسان بمحمد رضا خان وزیر خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در دار الخلافه رسید و آنچه منتهای آرزوی دلها بود از فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه بعمل آمد طوری که همه عالم حیرت کردند تا امروز هیچ پادشاه باین آشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولیعهد تعیین نکرده بود چادر مرواریدی مکلل را بر سر تپه سلام زدند و مجموعه های طلا و نقره حلویات در وسط چادر و کاسه نبات و قند روسی بر روی باهوها و خوانچه های نبات و قند در خارج پوش از چهار طرف آسته قطار چیدند و شاهی اشرفی نثار و عود و عنبر بهار و گلاب و شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقاخانهای مملو از نقل و شربت اعلی و ادنی زن و مرد صغیر و کبیر عارف و عامی غریب و بومی از دروازهٔ دولت تا تپه سلام و همچنین از دروازهٔ شمران تا آنجا بهم پیوسته زره و زنجیر ایستاده بودند و صحرا و نهرها و باغات و تکوها جای سوزن نماند صد خروار یخ و دوازده خروار قند و شش خروار شکر چینی صرف شربت تماشاچی شد و البته صد یک خلق از میوهای تازه باغات بشربتهای سقاخانه عام میل نکردند و نواب صاحبقران میرزا که مبارک

سپاه دارالخلافه بهشت حامل خلعت همایون بود یکدست تمام از ملبوس مخصوص همایون وجبه مروارید ویکزوج بازوبند خاصه شاهنشاهی را با زنتار جواهر شاه شهید مرحوم وشمشیر مرصع مشهور بجهانگشای محمد حسن خان وخنجر مکلل فتحعلیخان جد اعلی را آورد علما وعرفا وفضلا وشرفا خطبه ها خواندند ودعاها بدولت شاهنشاه روح العالمین فداه کردند ودرساعت سعد بتاریخ ۲ صفر ۱۲۱۲ هجری خلعت همایون را پوشیده هفتصد چیت توپ شادی انداخته شد وازشلیک صالدات وسرباز گوش وهوش بر زمین وآسمان نماند وخوانچه های شیرینی ومجموعه های حلویات وکله های قند وکاسه های نبات بامنا وامرا وخوانین ومعارف وسرکردگان وکدخدایان وغلامان وعملجات علی قدر مراتبهم تقسیم وتسلیم کردید بعد ذلک مجلسهای شیلان در تالارها ودریاچه وارو سیها ومناظر وغرفات نگارستان ودلگشا وحوض خاقان آراسته شد وسفره ها انداخته وانواع حاضر ساخته بقول جلایر خورشهای ترش ها زندرانی کباب وقلیه وساک وبورانی قطاب وقرص وثقل وآبدندان نزاکتهای نغز رباب دندان مرباهای بالنگ وبه وسیب کرفته از گلاب وقند ترکیب پلوهای برنج دونهاد نرسیخ ومشک وگلاب وشربت قند ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین حاضر وموجود ودبخوشی وخوشوقتی مصروف کردید وبا کمال شکدستی که از خراسان برکشیتم وشهای اساک که بنده درگاه از بیم قرض هندی ووامداری کردم

دوازده هزار تومان نقد و جنس و سهمان یکرو نصرف خلعت و انعام رسید و
تکلف و تعارف سوای اسب شال و برک و عاقری و کلاغی و قالی و اسباب
سنک روی مشهد که از خراسان با خود داشتیم و تفنک و طپانچه و آدو رین و اسباب ساعت
که از آذربایجان بارمغان آورده خرج میوه و شیرینی را هم کلاً حتی سقاخانه ها
نواب مستطاب ظل السلطان برسم شکون دادند و مصارف شیلان من جمیع الجهات
برای خیر و برکت از سرکار اقدس شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد و ارباب طرب را
نواب صاحبقران میرزا شادیانه و بخشش کردند لاغیر و عصر آنروز که سلام عام در
دیوانخانهٔ بزرک اتفاق افتاد و شاهنشاه عالم پناه بالای تخت نشست حضرت
ولیعهد روحی فداه را فرمان ولیعهدی بر سر زدند با کمال سرافرازی و فخر بین الخواص
والعوام کالشمس فی وسط السماء از حضور بیرون آمدند و از روی شمشیر
مرحمت خاص بالای تالار احضار کردند و در پایه تخت همایون جای سلام دادند
و بحضار محفل بهشت مشاکل مبارکباد فرمودند و همکی عرض تهنیت نمودند روز دیکر
از سرکار شاهزادکان و خادمان حرم فرداً فرداً تعارف مبارکباد آمد و امنا
و امراء و حکام و معارف و اشراف و قواد ممالک ایران هر یک فراخور حال پیشکش
و شیرینی بحضور ولیعهد روحی فداه کذراندند و حضرت ولیعهد هرچه از جنس و ملبوس

دو روز آنها

بود شاهزادگان و میرزادگان مخصوص داشته‌اند و با فرامین همایون ولیعهدی
که با قشون به هر یک هر یک صادر شده بود فرستادند تا اختصاص خراسان از
ممالک این بود که خلعت والی والاشان و همت شوکت و حرمتی که با آن برادر مهربان نشد
از سرکار اقدس همایون شاهنشاهی بود و تکفیر نایب یوزباشی خواهد آورد و فرامین قضا
آیین مصحوب عالیجاه فضلعلی خان انفاذ گردید لقب وزارت شما و سرداری بعالیجاه نو
محمد خان و ریش سفیدی بعالیجاه نجفعلی خان کشیکچی باشی بعالیجاه امیر رحمت شد

کاغذیست که نواب اردشیر میرزا در حکومت کروس نوشته وقتی که در رکاب ولیعهد بن ولیعهد به آذربایجان می آمد

قربانت شوم دستخط شما رسید تأمل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد
و کاغذهای والده رضاقلیخان و میرزا فرج الله را آورد حضرت ولیعهد روحی فداه
مصلحت در این دانسته شد که چون والی وفات کرده شما بطورهای دیگر در صدد
مطالبهٔ مال کردستانی برنیایند کردستان و کروس هر دو والی تفاوت ندهند آمده
میرزا فرج الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود پدر مرحومش او را بعلاوه چاکری
این آستان داد تا به چنین روز بکار رسید و اخلاص او شما باید باور نتوان کرد که میرزا

فرج الله

فرج الله از او حاقق گردون رواق ولیعهد مرحوم تخلف کند یا العیاذ بالله
پیرامون خیانت سابقاً عرض کرده بودم که او را در دست داشته باشند و
با او متفق و متفقت شوید حالا هم همان عرض را میکنم هرچند والی سابق حقوق مراحم ولیعهد
مرحوم را در باره خود و پدرش فراموش کرد و تا سفر خراسان طول کشید
بهزار جا غیر اینجا دست زد حتی طلب حساب زنداد و تاخت و تاز را مثل اوزبک و ترکمان
شایع داشت لکن حالا که از دنیا رفته بدو صحبت کم فرصتی کردن و بکردستانی
پرداختن شایسته نیست اول آنکه لاشک در نظر مبارک شاهنشاه خوش آینده نخواهد
شد ثانی آنکه بادمی که حضرت ولیعهد نواب شجاع السلطنه و فخر الدوله اظهار موافقت
میفرمایند نیاز دو از جانب خمسه خلاف نسبت بشمار روی نداده است ثالث آنکه بالفعل
والی زمیان رفته و والده رضاقلیخان زنی است در اندرون و رضاقلیخان خودش
طفلی است در دبستان در واقع و نفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزا فرج
الله پیوسته و بسته شده و با و تخلفی و خیانتی گمان نمیرود و انتقام خسرو خان را از میرزا فرج الله
کشیدن شرعاً عرفاً شایسته نباید دانست مرا بر هر کهی کش گر انگبین بود نی شمار الحمد لله
تعالی همه وقت این قدرت و شوکت در زیر سایه شاهنشاه و ولیعهد روحی فداه باقی هست
و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند صاحبقلعه کردن را شما بگیرد در اینصورت

سبب

سبب تعجیل چیست اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب ولیعهد مرحوم را انکار کرده و با آنکه مهر خودش
در تمسکات هست حاشا نموده و مال مهربانی و کردستی و صاحب قلعه را نداده و العیاذ
بالله بمخالفت ایستاده آن وقت من خود با چاکران شما در انتقام از او شریک میشوم اما
اگر انشاء الله بی جنگ و غوغا از عهده این مهم برآمد هرگز باینگونه رفتار ما در مملکت شاهنشاه
شریک نمیباشم قربانت شوم حضرت ولیعهد روحی فداه بملاحظه همین دلایل ثلاثه شما را
از تعرض کردستان ممنوع داشته‌اند رقم والا را زیارت خواهید کرد میرزا رفیع و میرزا لطف الله
پس فردا انشاء الله تعالی روانه خواهند فرمود خدمت شما برسند و قرار براین داده‌اند
که جناب آقا سعید همدانی ایده الله بفضله الصمدانی را تا آن سرحد زحمت دهند برای خیر
و صلاح مسلمانان تا پا زنند آن بزرگوار چنان است که نه کردستان و مهربان از او انکار دارند
نه کردستانی میتوانند اطاعت نکنند و حسن کار این است که اگر این نهب و غارتها را خود بهتر
از همه کس خبر دارد. و قول او نزد علمای دین و امنای دولت هر دو حجت است در
صورتیکه کردستانی سخن او گوش نکند انشاء الله از شاهنشاه اذن میتوان گرفت همین
کاری که شما حالا بی اذن خواهید بکنید بخاطر جمعی با اذن بفضل خدا بحکم پادشاه میتوان
کرد میرزا رفیع که آمد از جانب میرزا فرج الله تعهدات بسیار در باب رفع این فتنه
فساد ما کرد آنقدر تامل عیب ندارد که راست و دروغ ظاهر شود قربانت شوم زین العابدین خان

شاهمیرزا

ساهون را مردود داشته و عباسقلیخان را مقبول میدارید کاش قبل از زحماتی بود که
ولیعهد روحی فداه در برقراری زین العابدین خان تحمل فرمودها حالا که ممنون اولیای
دولت همایون شده و او را بسرکردگی منصوب ساخته‌اند چرا اینکه شما پهلوی او را بگیرید
چاره ندارد و هم انشاالله خوب خدمت میکند این روزها حکم فرمودند که از مراغه
بآهنی و قمش و قراکونی نقل و تحویل کنند از ایلات دویرن دور نباشد آنجا
که آمد بخدمت شما خیلی نزدیک میشود و بفضل خدا بسیار بسیار خوب خواهد کرد سالهاست
که چاکران ولیعهد روحی فداه او را نان داده‌اند پول داده‌اند قشلاق و ییلاق مفت
داده‌اند پرستاری کرده‌اند بسفر برده‌اند جنگی و دریخچه کرده‌اند تا امروز الحمدلله صاحب تیپ و علم
و اهل حشم شده و شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد روحی فداه را درباره او مقبول داشته
والحق بسیار خوب شد و کار آمد از میان درآمده بالفعل سنوکر از شاهسون آذربایجان
سرکرده است همه از شاهسون عراق و همه سرکرده‌های شاهسون کارشان خراب است
واین آباد و همه از خدمت خارجند غیر او که الآن صد سوارش در خراسان است
آخر سخن این است که سرکرده دویرن با مدار صاحبکار رضا این قلعه و کردس و
او ریاد متخلف نباشد بلکه خدمتکار و فرمانبر و الا شاید پیر غلام قدیمی قایل هستم که بعد از
آنچه زین العابدین خان خدمت شما برسد اگر خدا نخواسته خوب ندانید و نامرغوب دانید

تاریخ

تابع رای مبارک شما بشوم در حضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خواهش شماست
عرضه چی باشم اما هرگاه انشاء الله خوب دانسته باشید بسیار شکرگذار میشوم از درگاه خدا و چاکران
شما که زحمت و خدمت چندین ساله او را در غزوات روس و روم و محاربات گرمسیر و
سفرهای یزد و کرمان و هرات و خراسان دیدیم کمتر سفری بود که ولیعهد روحی مرحوم
بروند و ملتزم رکاب نباشد وهمیشه طوری دلسوزی و خدمت میکرد که از او راضی میشدند
ولیعهد روحی فداه هم پارسال از خنگهای هزاره و او یماقات از این راضی بودند و
از حضرت قلیخان مرحوم شاکی علی ای حال حاصل وجود چاکران به پیروامثال این حقیر
همین است که خدمت و زحمت اینگونه نوکرها را شما و سایر آقازادگان خود عرض کنم
باخبر باشید و هر که در راه والد بزرگوارتان جعل الله الجنة مثواه زحمتی کشیده پاداش آن را در نظر
داشته باشید همانا منشور انشوذ اشهد بالله که هر عرضی در باب اولاد محمد قلیخان کرده
باشم از آن ربطی نبوده جهته دیگر نداشته پیر باش که آنچه هست شد عرضی جز استدعای
قلیل تفاوت از مقرری دستمری خود ندارند انشاء الله بعد از دو روز شهر روانه خواهم
نمود آقا پیک هرگاه میگوید دعواهائی که دارم بعد از ولیعهد مرحوم بهم رسیده البته عرض
او را باید پذیرفت اما هرگاه همان دعواها باشد که هزار بار بشاهنشاه روح العالمین فداه
عرض شده و ولیعهد طاب ثراه در میان بوده و مکرر در تبریز و کنار حوض باغ شمال

اجماع کروسی و گرانی شده و اجلاس فضلا و علما بعمل آمده دوباره از سر گرفتن لازم
نیست عارف و عامی شاه و گدا معترفند که از ولیعهد مرحوم عادل تری در این عهود و ازمان
بوجود نیامده هرگاه آقا پیک بگوید که عرض خودم را در حیات آن بزرگوار نکرده ام
دروغ بدانید و اگر بگوید بتوسط فلانی حق مرا پامال فرمودند این تهمت را بوالد مغفور خود
نپسندید بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر خود چشم از یک پوش بی حساب
نپوشید از امثال پیر غلام عرض کردن است قبول و انکار با خدام سرکار است
امر کم مطاع تصدقت شوم برواتی که از دفتر تبریز بشما حواله شده همه را حتی برات
یکهشتصد تومان که دو چهار صد تومان است البته البته بدهید و زود بسیاه
بفرستید تا دستور العمل بمهر مبارک ولیعهد روحی فداه برای شما باید بعد از قرار معمول دارید

این رساله عرضیه ایست که قایم مقام در وقت معزولی خود
نوشته است در آنوقت امیرزادکان عظام نزد حاجی
میرزا آقاسی درس عروض میخواندند و قایم مقام بعادت
والد خود که هفته یکبار سرکشی درس و مشق امیرزادکان بمکتب
خانه می آمد روزی در مکتب خانه خدمت امیرزادکان عظام
رسید در تقطیع شعری گفتگو شده بود امیرزادکان بقایم مقام

ایراد

ایراد کرفته و قول حاجی میرزا آقاسی را ترجیح داده بودند مشار
الیه که بجانب مراجعت کرده بود شبانه این رساله را نوشته
بخدمت سرکار ولیعهد فرستاده بود و بحاجی میرزا آقاسی
ضربی بجنایت زده است که عمامه کردکانی و عمامه آسمانی
اشاره باوست تمام این رساله بدست نیفتاد آنچه
در مقدمه ذکر شده همین است

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزاست که چتر
موزون فلک را بی وتد و سبب برافراشت و سقف مرفوع سما را بی عروض و ضرب
بپاداشت بحور بروج را بلآلی نجوم موشح کرد و دایره چرخ دوار را بی حاجت خط
پرکار پدید آورد و شطرین لیل و نهار را در فصلین خزان و بهار موازی و موازن
سازد و در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول و مزاحف آرد که گاه
مقطوف و محروم شود و گاه مذیل و مجزوم صدر آفاق را در هر عشا و اشراق مقطع
روز رخشان کند و مطلع مهر درخشان که جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا
چرخ برین را متحرک و دایر ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت تا بجود نعمای
عام و ازان احسان و انعام را از سکون این سکون و برکات آن حرکات

در بسیط زمین و مدیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال
رحمت باهر هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره
المشرکون تا در سبل خواجه رسل سلام الله وصلواته علیه را با حجت بلاغت و معجز فصاحت
نزد گروه مشرکین و هدم اساس کفر و کین فرستاد لیهلک من هلک عن بینة
ویحیی من حی عن بینة جبرئیل امین شرایل مبین بیاورد که جمله معلقات حکم مطلقات
یافت و غوغای منکران برکران رفت و الزام مدعیان عیان گشت فالحمد لله
الذی انزل علی عبده الکتاب والصلوة علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب
وعلی آله الاطیاب و اولاده الانجاب و بعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه
چاکرانه از عبد ضعیف آثم جانی ابو القاسم ابن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی سنجاک راه
و غبار درگاه ولیعهد دولت اسلام و نگهبان ملت سید انام حارس ملک توران
و ایران حافظ ثغر اسلام و ایمان سیف صیقل غزا و جهاد سد سدید ثغور و بلاد وارث
تاج جمشید نائب الشاه و خورشید داور دوران مایه امن و امان نامور خسرو
خصم افکن عباس شاه آنکه ای پا تا سر همه زیبنده تاج و کمر است ابد الله عیشه و نصر جیشه
و اید اعوانه و شید ارکانه که فدای خاکپای فلک فرسایت گردم انغلام بکنج
فقر و کنج شکر و توشه قناعت و گوشه فراغت خو کرده از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

رشتهٔ معلقات سبعه است

که بقیهٔ عمر

که بقیهٔ عمر وظیفهٔ دعاگوئی در ظل اعتاب والا با فراغ بال و رفاه حال تقدیم توانم
کرد و از طعن لسان و ضرب سنان مامون بوده واحد الهم و فاقد الغم حامد و داعی
وصعوبت
شوم جاهد و ساعی باشم ولی اکنون از مساوی بخت بد و فحاوی کار خود چنان
می‌بینم که دست امل و پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام نیز کوتاه
و کشیده باد گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست گوشهٔ چشمش بلای گوشه‌نشین است
اگر تا حال آسمان کبود را با این بنده رای بدخوئی بود و یا دشمنان حسود را راه بدگوئی
نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران که ناصوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسزا را
بمعارضه مثل سزا دهم محتسب خم شکست و من سر او سن بالسن والجروح قصاص خلاف
امروز که سر و کار با غلام با عقبات عالیات افتاده که لو دنوت انملة لاحترقت
دور زمانه دشمنم گردش چشم یار هم یار گر تقبل من بسته و روزگار هم این بنده را
غایت فخر و اعتبار است نه مایهٔ ننگ و عار که صریع ارباب خود باشم نه قریع از ابنای
خود چو میتوان بصبوری کشید بار عدو را چرا صبور نباشم که جور یار کشم ولیکن ابنای
ملوک را قانون سلوک با گدایان کوی و فقیران دعاگوی چندانکه خوبتر بود در نظر
آید چرا که پادشا از خاطر گدایان جستن هنر است نه خستن و حرمت درویشان خواستن
کمال است نه کاستن بذات پاک خدا و تاج و تخت والا سوگند که این بنده اگر جنایتی

کرده است

کرده است بواسطهٔ آن بوده است که حکیمان گفته‌اند دو چیز طیرهٔ عقلست دم فروبستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی چاکران عتاب دولت را که پروردهٔ خوان
الوان نعمتند منتهای ناسپاسی و حق ناشناسیست که هر چه پسندند و دانند عرض آن را
فرض ندانسته تأمل جایز شمارند فدوی دیدم که شاهزادگان عظام در علم عروض
از نو شروعی کرده‌اند و مسائلی چند آموخته‌اند که نه در هیچ کتابست و نه بر وفق
صواب لاجرم التزام خاموشی را نوعی از فراموشی حق نعمت دیده بتکلیف و اصرار
نواب میرزاده کامکار سیف الملوک میرزا عز نصره و دامت شوکته همین قدر
عرض کردم بالمثل لفظ همه در شعر شهدی وتد مجموع است نه سبب ثقیل و کنیه
در بیت ابن مالک بر وزن فعلن است نه مفتعلن و تساوی چهار مصراع رباعی در
اوزان بیست و چهار گانه لزوم ما لا یلزم است نه واجب و لازم فدایت شوم غافل
از آنکه قول حق همه جا مایهٔ طعن و دق خواهد شد و این غلام ثالث سیبویه و جامی
در مجلس یحیی برمکی و مدرس ملای مکتبی خواهم بود همانا معروض خاطر خطیر والا
گشته باشد که از آن روز تا حال نقل این غلام نقل مجالس و سر عشر مدارس شده کاد یکاد
از فرقهٔ طلاب و حلقهٔ کتاب برقص و رد این غلام در کار استمدادند و مشغول استشهاد
لکن کفی بالله شهیدا که اگر اینگونه اجتهاد در کار غزا و جهاد میشد این زمان نامی از کرد

روس در شعور محروس نمانده بود تو با شاه چین جوی جنگ بزد زکردن

فرازان نرکنیسر کرد چه خواهی ز جان یکی مرد پیر که کاوس خواندی و را شیر گیر

این غلام اگر عود و صندل باشم و یا چوب جنگل و سرو فرخار یا شاخ پرخار رشک

اعتابه نیست که در باغ ابد دولت بیزوال ستاده ام و از خاک و آب این او لا نشو و نما جسته

تا تاریخ

العیاذ بالله بحث بر مبداء وار دخواهد آمد که هر تخم خار در باغ خاص کاشته اند و بیخ

در مور دسی ساله ترتیب داشته من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست

که می پرورد می بیرویم این غلام غیر خویش از مشت خاک و خار و خاشاک نابود تر و

بیوجود تر هست ولکن بفر همت و شکوه دولت والا شاید چندان ظرف لغو و لفظ حشو

نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن باز در علوم مبادی

دانم یا عروض و قوافی ندانم اگر قومی از ابنای زمان کفرا ایر الحسناء قلن بوجهها حسدا

و بغضا انها لدمیم چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کاهل است

و در کار دنیا بسیار جاهل چه غم که در نظر ایشان را با دنیای ایشان کاری نیست

و اگر کاری در باب مذهب و کیش هست با خدای خویش هست و بس کس چه داند که پس

پرده که خوب است و که زشت بلی در باب حفظ و روایت و فن فضل و بلاغت اگر

تاکید امعان و تجدید امتحان در کار هست بحمدالله گوی و چوگان موجود است

داهب

وهب و میدان حاضر اذا شئت ان الحو بلحیة احق اریه غباری ثم قلت له
الحق بندهٔ کمترین که دایا چون بخت ولیعهد خرم و شگفته ست نه چون قلب
حسودان درهم و آشفته از این ست که غایت بضاعت و مایهٔ استطاعتش
همین کلک شکسته ست و نطق فروبسته که هیچ آفریده را از فضل خداوندی توجه والا
امکان قدرت نیست که تواند این اسباب دعاگوئی و آلت ثناخوانی از من
وا ستاند شیخ شبلی را حکایت کنند که یکی از سفرها دزد بر کاروان زده هر کس را
در غم مال افغان و خروش برخاست مگر او که همچنان ساکن و صابر بود و خندان
و شاکر که موجب تعجب سارقان گشته وجه آن باز پرسیدند گفت انچاعت را مایهٔ
بضاعت همان بود که رفت خلاف من آنچه داشتم کالای با قیمت است و امثال
شما را تصرف در آن نیست تصدقت کردم تا کرده و شاهزاده سخن بسر برد
و عموم حساد را جبل نفس گسسته عرض امطلب در حکم وجوب است که اعلام وجود
ذات و شهود صفات دودمان سلطنت را فوق فوق الانوار و طور نا عدلا اطوار
میدانم بوصفی که اصلا وجه شبه و ربط و نسبت با این اجناس و انواع و تکوین و بدایع
که معروف علما و حکما و مصطلح متاخرین و قدما ندارند بل عالم آن وجودات
پاک و شهودات تابناک ناوزای عالم آب و خاکست که اگر علمشان بالمثل

عین

عین ذات باشد یا فعل شان از خوارق عادت لیس هذا اول قارورة کسرت
فی الاسلام کار پاکان را قیاس از خود مگیر عیسی علی نبینا وعلیه السلام در عهد صبی
ومهد قماط ناطق و صادق مریم بود بپاکی مادر شاهد شد پیغمبر ما صلی الله علیه وآله بکتبی
نرفته و ابجدی نخوانده معلم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم دنیا و دین
کذلک امثال این امور از کسانی که سلطنت کونین را حایزند و درک افهام ما
از کنه احوال ایشان عاجز بعید و بدیع نیست خواه پادشاه عهد باشند یا در خوابگاه مهد
عجبی نباشد که طرح افلاک را مهندس شوند و شرح اسرار را مدرس و علم ازل را محقق
و پیر خرد را مصدق ولکن در سایر مواد بتصدیق طایفه متعلمان بر کمال فضل معلم جناب سنت
که امام جماعت رساله اجازت شهی بمأموم کرده و جناب شیخ از عوام شهر بر بوشت
فضایل و احتیاط خود در مسائل فتوا کند و امضا ستانند و عرض عرفان فضل و افضال نزد
صبیان و اطفال نیز بعینها مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر ما فی در مدرسه
چهار باغ اصفهان است و بتصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشته مازندران
تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند قومی از تلامذه
بوالفضول بتعییر فاضل برخواستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم حال آنکه
تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم درویش فاضل گفت کدام عجز و الزام بالاتر

از آن باشد که چون معنی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شیخکی
مدعی را که کودکی مبتدی زیرک و منتهی گوید آلرفی الفور بادرکند و سلبت مال و جا
خنده عقول اولو الالباب است بل وقت گریه بر علوم و آداب نیست نخاس که از مطرقه
داند همه کس سبز دارد بن دندان ضواحک نخاس معنی علم و فضل تنها سپیدی
جامه و سیاهی نامه و ماله گرد کانی و عمامه آسمانی است و بس بل چندان مایه تمیز ضرور
است که لا اقل معده خویش را از معدن علم فرق کند بخار فضول را از بخور فضایل
باز شناسد غافل ای دل نشین که بود دشمن جسم مبین نه چنان هم که دو مطلبی
کام کسی که هر علم نه چندان خار و بی مقدار است که بر زحمت و ریاضت مورد افاضت
گردد و هر کس را به نیل آن امکان دست رس باشد و آنگاه مشتی سفله ناچیز ابله بی تمیز
غافل هرزه گرد فتنه خواب خور بدخوی شده و پرگوی کم شنو که غایت کسب شان
قیل و قال است و حاصل علمشان مراء و جدال باده درد آلودشان مجنون کند
صاف اگر باشد ندانم چون کند خصوصاً وقتی که با سلیقه کج طریقه لج پیش گیرند
و هر چه را فرضاً ادراک کنند عمداً انکار نمایند راه گریز و جای مدپسر نخواهد بود جز
پناه بردن بخدای خود و داوری آوردن بحضرت ولیعهد نیک انغلام بخدای
خویش پناه برده و بدیوان عزیز داوری آورده آنچه در مسائل عروضی مایه غوغا و شر

دعوا بود در ضمن چند باب نگاشته و چند فصل در مقدمه مرقوم داشته چشم آن دارد
که اگر خطائی رفته مربی دستار باشند و اگر صوابی گفته از تربیت آن سرکار داننده بلبل
از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود   این همه قول و غزل تعبیه در منقارش امیدوار است
که تا جهان است خدای جهان سایهٔ این جهانبان از مفارق جهانیان پاینده
دارد و یک طرفة العین این بندهٔ ضعیف را بی شمول عنایت و شکوه حمایت خدام این آستان
باقی نگذارد و یرحم الله عبداً قال آمینا   یارب تو نگهدار وجودش را که امروز در عالم
اگر دادرسی هست همانست و یک لحظه   معاذ الله اگر عدلش نبود ظلم هست که بگرفته
گران تا بگران است   فصل اول در بیان این مطلب که هیچ عروضی بوجود دسته صفت
استاد فن نگردد   اول آنکه خود بالطبع موزون باشد و هر گاه در مراتب شاعری
بپایهٔ ادیب و رشید که از ائمهٔ شعر و استاد این علمند و مثل شهاب آدینه و من مستو
خراب شواند گفت باری از یوسف عروضی وا نماند که گفته است چون یک الف
بضرب فزائی بدال کوی مفتوح جیم میخوان مضموم دال کوی   چراکه هر چند شعر بافرا
باشعر بافی فرق گزاف باز جولاه و جولاه با فا از روی حق و انصاف بتر از سایر
محترفه و اصناف بدقایق نسج حریر و شال کشمیر میخورند و هر که در مدت
عمر خویش ذرع و مقراضی ندیده و یک تار نخ بوزنی نکشیده اگر هر دم جامهٔ دلق

در خلق

در برخلق پیند و نام الوان و انواع آنرا یاد گیرد دعوی شواند کرد که دقایق فن
خیاطت را خوب دانم و قطاعی لباس باندازه اشخاص نیکو شناسم و حال آنکه
کوتاه و دراز بر قامتها بغایت راست کردن خاص قوای باطن است و قطاعی
دیبای چین باندازهٔ آن دین کار اعضای ظاهر و درک دقایق آن حس
بصر آسان است و فهم حقایق آن بفکر و نظر دشوار چنانکه گویند شتان ما یومی علی
کورها و یوم حیان اخی جابر صاحب بن عباد در بحر حادی عشر از کتاب بحور
اللآلی گوید والحق ان الشاعر ان لم یکن عروضیا یمکن ان یسلم قوله عن الخطاء
والزلل فی سوق الازاحیف والعلل و سبک الاعاریض والضروب واستعمال
الاوزان والبحور کابن بابک والسندی وشیخنا الزعفرانی ایدهم الله تعالی والعروضی
ان لم یکن شاعرا لا یمکنه الوصول الی انشاد دقایق الشعر والوقوف بطرز نسج
الفکر الا بطول السهاد و فرط خرط القتاد و رکوب مهرة صعبة القیاد و ربما
ان یظفر بالمراد بعد غایة الجد و کمال الاجتهاد کابی قایم القمی والعطوی والخطائی
واما الجامع بین العروض والقریض والرایع فی روض الادب الاریض کمن یغرس الاشجار
فیقطف الاثمار و ینطق بالآداب فینطق بالاشعار فما هو الا الشیخ الادیب القاضی
الحسیب البارع اللبیب عبدالعزیز الجرجانی ایده الله العزیز بفضله الصمدانی وقوم من محتشمی

فانی

فنا ئنا الخالصين من اودائنا کالخوارزمی والسلامی و ابی محمد الخازن والاستاد
ابی فضل الضبی و بعض الطائیین علی الحضرت کابی طیب الکندی و ابی طالب الارسوئی
والهمدانی الذین ذهبوا فی هذا الباب مذهب ابی نواس حیث یقول الا فاسقنی خمراً
وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر فهم قادة اهل الفضل وسادة اولی العصر
الجامعون بین العلم والعمل والتصنیف الا وان لا یعدان من فحول الاساتید
ولا من قروم الصنادید الشخص یلزمها لا محالة اما بعدم العلم بقواعد الفن اولفرط
الجهل بدقایق الشعر فلیس الاول منها کمن یدخل سوح البساتین ویشبر وتحت الغصون
والافانین ویقطف انواع الثمار ویاکل منها الاطایب والخیار غافلاً عما اعتبره الا
قوام من الاسماء والاعلام جاهلاً بانها روض او رمس ظل او شمس شجر او حطب عنب
او رطب بل یجهل وصف الحلو والمر لا یفرق بین الابیض والاحمر ومازال یستحلی الذوق
ویستکر الشوق ولا یعرف مما یذوق والی ما یشوق واما الثانی فیضحی عالماً
بجمیع الاسماء والالوان فارقاً بین حسک السعدان وشجر البان بقوة البیان
والحجة والبرهان عارفاً بحد الحلو والمر واضعاً لکل منها الجنس والنوع والخاصة والفصل
لکنه لم یدخل روضة فی عمره ولم یاکل ثمرة طول دهره بل عرف النخل بالدرس لا بالغرس
والتمر فی الطرس لا فی الضرس والشمایل فی الرسایل لا فی الخمایل والشقایق بالحقایق

لا فی الحدایق

لا فی الحدایق فرای الظلال فی الخیال والغصون فی المتون والاوداق فی الاوراق
کما قرء الشعب من الصحف والامطار من الاسطار والارواح من الالواح ولم یزل
مشعوفا بشرح اصول الاعناب فی الفصول والابواب مشغولا بوصف التین عن
دلیل الباتین قانعا بالوصف عن الوصل ضنیا بالقوة عن الفعل شاغلا نفسه
بالحرکات زایل الیقین عن البرکات ذاهلا عن حقیقة الذات فی شرح الصفات
واعلا فی الشروح والبیانات فویلاه کیف یشرح بالبیان ما لم یشهده بالعیان
تنبأ کالسجاح فتاتی بالاسجاع فینطق عن الهوی من غیر ان یری من آیات
ربه الکبری هیهات هیهات لعمری ما اشبه حاله فی ذلک الوقت بما نحن فیه الآن
من معرفة الجنة الجنان والنخلة والرمان وخبا خبیة دان وسایر ما رویناه
فی القرآن آورده اند که یکی از احفاد طاهر بحتری شاعر را پرسید که رای تو
در باب مسلم وابی نواس چون است وکدام در پایهٔ شاعری افزونند بحتری ابو نواس را
ترجیح داد طاهری گفت عجب که برخلاف احمد ثعلب که استاد علما دبست سخن
گوئی بحتری گفت لا بل عجب از اوست که خود بهرهٔ شاعری ندارد و درباره
شان سخن گوید نظیر این است آنچه اسحق موصلی در اغانی خود حکایت کند که
وقتی هارون الرشید از ابی نواس پرسید که فرزدق وجریر کدام یکتا شعرند ابو نواس

مسلم را [illegible] ترجیح

جریر را عرض کرد ما روان گفت ویحک یا فاجر انتحلتها لابی عبیدة قال بلی جعلت
فداک لانه اهل العلم وانا اهل الشعر وهل یعرف دقایق الشعر من لایتعب نفسه فی مضایق
الفکر ثانی آنکه اول اخذ علم از حضرت استاد کند بعد از آن دعوی تعلیم وارشاد
نه آنکه استاد ندیده خود را استاد پندارد و از کس نیاموخته آموزگار کسان گردد
یوسف عروضی که در پارسی اولین استاد عروضیانست گوید اینعلم اگرچه اول
آسان رسد بت براین امید فارغ هم میتوان نشست زیرا که چون بجبر قواعد
فرو شوی بازی خوری و هرچه نه از شیخ نشنوی گر علم یادگیری از استاد یادگیر
ور جهل محض خواهی از خویش یادگیر وقد صرح الصاحب بهذا المعنی فی البحر الثانی
من بحور اللآلی حیث قال ولم یزل هذا العلم یعز ناظره فی بادی النظر ویزعم انه رقی
منه بشاهق من الفضل وشامخ من کمال الاسادة والافادة فی السبق والتقدم
غیر مفتقر الی الاخذ والتعلم مع انه فی اسفل المراتب من سلمه واول الاخذ من معلمه
فحینئذ لابد للطالب المجاهد ان ینکس ذهنه عن وساوس الوهم لیانس طبعه باوانس
العقل ولایقنع بالمراتب فلا عن المصاعد السامیة بل یاخذ عنان نفسه ویقلم اظفار
غیه فیسئل من الله الفوز بمدارج الرشاد ویتلو تلو کل شیخ واستاد فیفید بعد ما یستفید
ویتکلم بعد ما یتعلم ثالث آنکه در تتبع دواوین شعرا وحفظ رعایات اشعار عرب وعجم با[illegible]

والمهارة

چراکه اصل وضع این علم از روی اقوال شعراست واستشهاد واضع باشعار آنها
پس هرکه در روایت وحفظ آن در باشد بر دقایق این علم واقف تر بود و قومی
که این بضاعت را فاقدند در این صناعت فایق نیایند و هرچند بجنبه مسائل عالم باشند
و در فکر شعر عاجز نبوند باغزارت طبع محض و کمال شاعری بی ممارست تام در کلام
شاعران نه خود کامل و استاد کردند نه قولشان قابل اعتماد یوسف گوید هر که
زشعر تازی دارد بسی یاد او را درین صناعت خوانیم اوستاد زیرا که فارسی
کم و تازی فزون بود و آنکو زهر دو ماند استاد چون بود صاحب ابن عباد
در بحر سادس عشر که مواد اشتباه رجز و سریع را پایان کند خطا بی بل عتابی با بوحاتم
عروضی کرده که چرا بحث این را ندیدی علو زاد را این دو بیت جناب ولایت مآب
صلوات الله وسلامه علیه که فرموده اند یا ایها السائل عن اصحابی لو کنت تبغی
آخر الصواب انبئک عنهم غیر ما یکذبون بانهم اوعیة الکتاب در مقام جواب
برآمدی و نوعی رد کردی که عذر تو از گناه تو زبونتر است و بحث او از جواب
تو بزبان تر پس صد سخن را بدو بیت که در هجو اشجع سلمی موشح داشته گوید ایها
المدعی سلیما سفاها لست منها الا قلامة ظفر انما انت من سلیم کواو الحقت فی
الهجا ظلما بعمر از اواخر این کلام چنین مستفاد میشود که استاد عروضی را تتبع اقوال

علما

معنی

غلط لازم است نه اشعار یکه از حسن لفظ آعاریست امام فخری هم در این قول متابعت
او را کرده است فضولی نیز در تحفة الاحباب گوید که بسا شعر است که مطلقا
حسن لطافت ندارد و بواسطه صحت وزن شاعر وضیان است مثل ای برگ
گل سوری تو مکن زما دوری خسته ام ز مهجوری بسته ام ز رنجوری و ظاهر است
که اختلاف سلیقه و طبایع است معهذا باز رحم الله معشر الماضین چراکه امروز از مدعیان
این فن کسی یافت نشود که شعر گوید و بد گوید و کم گوید و بوئی از شیخ شنیده باشد و نه
از شیخ دیده وجود دش را مغتنم باید دانست بل هجودش را مفترض باید شمرد و اگر
بانصاف معانی نظر شود قمی بسیار است ما لقایی در میان نیست

این کاغذ را از تبریز بطهران نوشته معلوم نیست که بکی نوشته است در سال ۱۲۶۳

اکنون که دو ساعت از شب دوشنبه شعبان گذشته است بلطایف الحیل از حبایل
قرساقی پیک طپعت رمیده و در زیر کرسی آرمیده میخواهد در حضرت لیست و نعمت
کشف حال و بسط مقالی دهد خداوندا چه ناسپاسی ها را گرفتار چنین ناشناسی کرده
وز ما خود چه کفران در وجود آمده که کیفر آن میبریم عامه و خاصه اهل ایران از دانی
و قاصی و مطیع و عاصی از بادی و حاضر مقیم و مسافر مسلمان و کافر هر یک بشری از رنج و

این دزد زن بزد هتاک بی باک در مانده اند من جمله یکی از مفاسد قتل وزیر
مختار روس است با چند نفر از صاحبان منصب کبار آن دولت هشت کرور و آنچه
مقدور بود از تفنگ و توپ و بد و خوب باز بها، و هدر رفت معادات
و مخاصمات یک بر هزار افزود و چنان مینماید تا تخمی در آهن است و چربی در
روغن منوط در عرق مذکر است و نفوذ در عرق عنصر و اشباع در روزن فرنج
و ارتفاع در سد یاجوج و انبساط در نشاط باده است و التذاذ در لواط ساده و تیغ
انتقام آهیخته و عوض هر قطره دریائی از خون ریخته خواهد شد اکنون در تسکین فتنه
و آشوب بحضرت نایب السلطنه مشروحی نوشته و دستور العمل خواسته اند ضعف
الطالب و المطلوب تا اندیشه صوابنمای ایشان در جواب چکند اگر بگذارند بعقل سلیم
و رای مستقیم چاره این کار را خواهند فرمود که برودت بخصومت نینجامد به سلم
و سداد رهپیش برند نه غزا و جهاد البته مراقب باشید که در این باب بخلاف
عرض و فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار نکنند سهل است که این کار را
بالکلیه با ایشان واگذارند و اگر از روز اول آن سکند نشنید هرگز باینجا نمی کشید و این
خسارتها واقع نمیشد و این ضرر ما بدین و دولت نمیرسید امیدست که رای رزین
ولیعهد و عزم متین شاهنشاه اسلام این کار را بخوشی بگذرانند و الا توبه از معاصی

گوناگون

گوناگون و مذمت ها از کن فیکون و چشم انا لله وانا الیه راجعون چاره نخواهد کرد

از شهر برهمپور حیدرآباد ار دیپل نوشته است

حامل عریضه شیخ کوفی است و دشمن صوفی با مندیل و رداء و تسبیح و عصا
از کربلا و نجف آمده هدایا و تحف آورده عزم خدمت نواب کرده و ساز جریده
و ابواب داده هجده هزار جوارش دارد و هجده هزار سفارش میخواهد بهر وزیر و امیر
و مشار و مشیر و واعظ و خطیب و کاتب و ادیب و جمیل و جلیل که در مشکین و اردبیل است
آنجا می آید و همه را مالش میدهد اگرچه کاظمی ان طالش باشد که در مدت عمر یک فطیر یک
فقیر نداده و یک عطا یک گدا نکرده کیسها پر دشمه کند تا کارش پرداخته شود کم
میگوید پیچ کاهد غاک میدهد و میخواهد خاک خاک تربت است و راه راه غربت
کنایه نفهمد اشاره نمیداند وعده بی اثر است حواله بی ثمر نقد میخواهد نه برات بدل
میخواهد نه زکات تعلل بی سود و تحمل بیحاصل در ناحیه وزارت دایره متوقع است که شبد
یک ورق بلکه یک طبق و در هر جدولش اسمی نوشته شود مثل خان خلخال و میر طالش
و صاحب مشکین و نایب اردبیل و امرای پیاده و سواره از دهه و صدده و هزاره و هر
هر عشیره و سید هر قبیله که پهی در فیله و خری در طویله و گاوی در رمه و بزی در گله
داشته باشد اگر چنین کرد دید آسوده والا شیخ عاکف بساط است و ما دم نشاط ندیم

لازم و ثقیل ساکت پول بدهید کول مخورید که شیخ ساکت رسیده و در کنج صامت
آرمیده که شیخ سلمه الله اگرچه ساکت باشد و صامت باشد نعوذ بالله من مجاورة
السکوت الساکت و ملازمة الثبوت الصامت اینجا همه شوخی قلم است فکر عطایای
شیخ باید کرد که مرد جلیل است و عازم اردبیل شده و از آنجا بمقصد اصلی یعنی مشهد مقدس
ابوالاقتیا میرود و ذکر عطیه شما را میکند و یکی را ده میگوید اگر از سرکار نواب والا
میگیرید مختارید و اگر از خود میدهید مختارید و اگر از عمرو و زید میگیرید مختارید والسلام

یکی از رقعه جات است که در خصوص آقا علی رشتی نوشته

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد ذیل مصاحبت
یاران صادق و دوستداران موافق یعنی آقا علی نعمتی است که قدر آن را نمیدانند
ای هم نفسان که پیش یار رسید این شکر چرا نمیگذارید قوم موسی در وادی تیه که
مانده آباده و نعمت موجود و کباب بی آتش و دود از جانب رب ودود میرسید
قدر آن را ندانستند شکر آن نگذاشتند خواهش بصل و ثوم کردند و عدس و فوم خواستند
لاجرم نوبت بتغییر نعمت رسید و اشرف با اخس مبدل گردید در این صورت
قدر صحبت آقا علی را باید دانست و شکر باید کرد و الا آماده بمصاحبت آقا عمری باید شد
ربنا و قنا عذاب النار والسلام

خوب

دیباچه رساله جهادیه کبیر مرحوم میرزا عیسی الشهیر
بقایم مقام بزرگ است که از منشآت مرحوم قایم
مقام ثانی است که بر رساله جهادیه پدر خود دیباچه نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی
القوم الکافرین ربنا وفقنا لمجاهدة النفس ومتعنا بمشاهدة القدس
امددنا بکتائب الغیب وخلصنا عن مهالک الریب البسنا درع کفایتک
وقلدنا سیف حمایتک ونور قلوبنا بعلم الیقین وافتح عیوننا بفتح
مبین کی نجاهد فیک حق جهادک ونهتدی الی سبیل رشادک
نحمدک اللهم علی ما دللتنا علیه من شرایع الاسلام وخصصتنا
به من ودایع احکام صحابة سید الانام علیه وآله افضل
السلام الذی بعثته نبیا بالسیف وآمانا من الجور والحیف
هادیا بالسبیل الحق ناطقا بکتابک الصدق ناظرا بوجهک
ناطقا بوحیک آمرا بامرک ناهیا بنهیک وشددت عضده
باخیه ولیک النبیه فشیدت بسیفه قواعد الدین وایدت
بنصره معاشر المسلمین جعلته للدین حساما وللشرع قواما وللخلق

اِنَّمَا مَا ظَهَرَ لِلْمُجَاهِدِینَ وَقَهَرَ لِلْمُعَانِدِینَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ وَعَلَی
و بعد بر روان دانشوران پوشیده نماند که ربط نور وجود و نظم بزم شهود برای
تحصیل طاعت و معرفت است که الطاعة فرع و اصلها الشرع درختی که بیخ محکم ندارد
شاخ حزم نیارد رونق دین حنیف برواج شرع شریف است و رواج آن بقوت بازوی
جهاد و قدرت نیروی اجتهاد غازیان عرصهٔ دین و عاملان علم یقین که عاشق
رضای خدا باشند و سالک طریق هدی ذوق طاعت یابند شوق معرفت شناسند
سبق از ذکر حق گیرند و ورق از فکر خود شویند درس بسمله که خوانند و دهند سر در راه
گیرند و نهند چنانکه از آغاز کار جهان که پیغمبران پاک روان پایهٔ بعثت گرفتند
و آیین دعوت نهادند هیچگاه رتبه قرب حق عزّ و جلّ بی شرکت علم و عمل مقدور
نگردید و اجرای احکام دین بی زحمت مجاهده مشاهده نشد حضرت ابو البشر
با رتبت نبوت و نسبت ابوت روزگاری خستهٔ نفاق قابیل و فراق هابیل بود
و از فرزند ناخلف خلافی چند مشاهده فرمود که از جناب قدسش چاره را بست
و از جهان انسش آواره ساخت تا حکم خالق رواج گرفت و امر خلایق اشراج
نوح نبی با سفاین حلم و خزاین علم عمری ابلاغ نصایح کرد و انواع فضایح دید عاقبت
تاب لوم و انکار قوم نیاورده بحر غیرتش بجوش آورد و بهیبت در خروش آمد

تا موج طوفان بفوج طغیان برانگیخت و روی زمین از کفر و کین بپرداخت کار دین راست کرد و کیستی چنانچه خواست خلیل جلیل با خلعت خلت و پاکی ملت معالم حق بر معاشر خلق القا میکرد و چندانکه شرح کافی میداد جرح وافی امید بداجرام دست مجاهدت کشوده قصد تحقیر اصنام کرد و فرصتی مغتنم جست که معبد فارغ از بار معبود ساخت و عرضه نار نمرود گشت تا نسیم رحمت از گلشن عزت در اهتزاز آمد و معجزی از سر چهره نمود که باغ جانها بلاله یقین آراسته داشت و خار انکار از گلبن دلها پیراسته موسی علی نبینا و علیه السلام حجتی چون آفتاب روشن در دست داشت و چندانکه در دعوت قوم افاضه انوار هدایت میکرد منکر از ظلمت غوایت اضافه میشد تا برای دین بپای کین برخاست و آیت خشم پیغمبری آشکار فرمود با مرالهی اجرای اوامر و نواهی جست و بعون یزدانی شوکت فرعونی درهم شکست فرقه کافران غرق کرد و باطل از حق فرق مسیح روشن نفس که جان رفته باز پس دادی و بنفس مقدس علاج اکمه و ابرص فرمودی در مهد صبی با مر خدا اعلام بعثت خود کرد و شالی چند آرزد کان رنج ضلال را دار وی پند میداد که شاید دلهای مرده زنده آید و درد لجاج اندپر علاجی رسد عاقبت مجاهده بیهوده بود و کشف اسرار حق و نشر آثار دین مشهود گشت و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم انبیا و سید اصفیا سبب

خلق عالم شرف نسل آدم سفینهٔ نجات نوح سکینهٔ حیات روح رسول رب
جلیل دلیل راه خلیل کشایند نطق کلیم طرا زنده باغ نعیم تازگی نفس قدسی زندگی جان
عیسی رهنمای سبل پیشوای رسل محمد مصطفی علیه وآله آلاف التحیة والثناء سید
که جامع حکم حکیم بود و خواجهٔ علم علم گردش چرخ گردان دگرگون شد و رونق بازار
مجاهدت افزون گشت چه در عهود سلف هداة امم را غالبا اقامه امر مدعا باصابت
تیر دعا و وساطت اسبابی دیگر بود و حاجت بجهاد سیف کمتر اگر فرزندی با پدر
مخالف میشد مهاجر میگشت نه مشاجر و اگر آتش طغیانی بر میخواست بجنبش طوفانی
فرو می نشست شوکت خار انکاری بجلوهٔ باغ گلزاری رفع میشد سطوت خصم قهاری
بلطمهٔ رود خونخواری پست میگشت اقامه حکم ربانی از اعادهٔ روح حیوانی دست میداد
خلاف این عهد که خواجهٔ ما را حجت نبوت از سیف شاهر هست و پایهٔ قوت از عزم
قاهر لا یکلف الله نفسا الا وسعها اختلاف شئون و احوال باقتضای ازمنه و اوقات
است که وقتی آدم صفی را مقتضی برق عصیان بود و این عهد آئینه نور ایمان گشت
وهمچنین هر یک از رهبران جهان باقتضای زمان آیتی مبین داشته که حجت
اثبات رسالت و قاهر ارباب ضلالت میشد یکی را تیشه وری پیشه دادند یکی را دسته
گل بر کف نهادند یکی را چوب معجزنما عصا کردند یکی را نطق علت زدا دادند تا شخص

عالم که در عهد آدم بمثابه کودکی نارسیده بود بهری از هستی خویش ندیده عمرها
در مراتب ترقی سیر کرده بتدریج زمان بتکمیل نفس نمود چون بحد وقوف رسید
و مرتبه کمال دریافت بظاهر قابل اشرف کاینات گردید و بمقتضای حال ابناء
پیشین در نوردیده رسمی نو آئین بر نهاد که بازی معتاد کودک از خود پیران
زیرک نمود ثبوت نبوت ختم رسل را حجتی شایسته بایست که بگوهر خویش مظهر
معجزات پیغمبر باشد و بی شرکت دیگر اسباب مروج ملت و کتاب گشته تجدد
خود برق عصیان سوز دو نو زایان برفروزد بجای شاخ درختان بیخ بدبختان
برکند مثال اژدر پیچان بکمر کفر پیچان گشته گلهای رنگین در آتش کین بگداز
غبار علت از چهره ملت بشوید لاجرم قرعه این فال بنام تیغ جهاد افتاده دست خدا
از جیب هدی برآمد جلوه جلال پایه کمال گرفت نوایر سطوات صفدری در معارک
غزوات حیدری بالا کشید وحدت ضرب ذوالفقار بر هستی جان کافران ظفر
جست بخلفه برقی جثه قومی حرق کرد بلطمه موجی هستی فوجی غرق نمود لاله گلشن از
شعله رخش برآورد کیفر کفر از تجه تیل داد گوهر جان به پیکر دین باز بخشید سرهای
پر شر همسر خاک ساخت تنهای ناپاک در بر مغاک انداخت قضا فتنه تیغ غزا شد
زمانه اوراق جاهلیت بخون بشست علم سطح ابنا زسیف قاطع گردید فروغ آن

دو گوهر برابود و امر لامع آمد تا دین حق مایه رونق پذیرفت و زمانه بشریعت
راست آراسته گشت فالحمد لله و لك مدة النصب و عز بالسيف دين المصطفى العربي
دیبا ز زمان ظهور رسالت که خسرو ملک صابت تارک کاه ولایت برفراخت
همچنان در سراء و ضراء و پنهان و پیدا شهر اسباب مجاهدت بر نمود و شمع از باب
معاندت تا سر بر سر هوای دوست نهاد و جان در کار وفای جانان صرف کرد
بر پریدان باز عشا کیر شاه آن سپاه فکن بخون آغشته بسپاه بس فزونیها در فن
مقصهاست مر شهید از بقا اندر فناست إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوالَهُمْ
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ و زان پس دو فرزند بتول
عذرا که دلبند رسول بطحا و آویزه عرش برین و پرورده روح الامین بودند
پرتو عنایت بکشور رهایت انداخته بحکم تکلیف که فراخور طاقت هر نفس است و باندازه
قدرت هر کس عشق لقا در دل ذوق بقا در جان شوق شفاعت بسر در دماغ
شجاعت در بر سر بار بر دست رضا نهاده شها بحکم قضا در داده بمردی فارس میدان
دین کشته شدند و بغیرت از سر دنیای دون گذشته یکی سر براه همت نهاده یکی
جان فدای امت فرموده یکی کشته دشت غزا گشت یکی خسته زهر جانگزا شد یکی
یکی کام و خنجر بزهر آلود و یکی کام از خنجر قهر گرفت جان بجانان دادن آئین کیش شان

ستم ناقع شهد نافع پیش شان   هرکه اندر مرگ بیند صد وجود همچو پروانه بسوزاند

وجود پروانه عاشق که وصل نور جوید تا از خود دور نگردد شاهد شمع که رحمت جمع

خواهد تا خود نسوزد بزم نیفروزد همچنین هر یک از ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین

در هر عهد و اوان که بزم امامت بنور کرامت افروختند واحد بعد واحد مایهٔ جان شریف

وقایهٔ دین حنیف کرده گاه متقلد سیف مجاهدت بودند گاه متحمل رنج مصابرت خود

خوار میداشتند دین حق عزیز میگرفتند که در راه وفا از خار جفا چه بیم است و در بحر

ولا از موج بلا چه باک آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز بارانش

عاشق کعبه خوار میدارد که بپا خلد مغیلانش تا حجت امامت بحجت قائم اقامت

گرفت وچندی چون جلوهٔ گل در چمن و تابش شمع بر انجمن چهرهٔ عیان گشوده دست

ظلمت جهان زدوده و چندی نیز بمثال شاهد گل که با برقع غنچه مانوس گردد

و پرتو شمع که از پردهٔ فانوس تابد نشر طیب افاضت کرد و بسط نور اضائت

و زان پس مانند شاخ گل در کاخ بستان و شمع تابان در حجرهٔ شبستان در خلوت

غیب نشست در بر بیگانگان بست و شئی چند از خواص را بار خصوصی خاص مبذول

داشت که گاهی راه بستان جویند یا بشبستان یابند یعنی پرتوی از غیب بینند

نهانی نکهتی و جیب آرند جانی بنشانی از وی روشن کنند عصری بعطری از این گلشن

خود دور نگردد

سازند

سازند تا حدود شرایع جهان جاری و شایع باشد و مهام و دایع بکلی مهمل و
ضایع نگردد پس درین نوبت غیب که کاخ علو ترا در فراز است و روزگار
هجران دراز قرار روی زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشان است
که نواب صاحب عصر اند و در حکم حاجب قصر چه هر عهد را خطی جداگانه نصیب است
دنیای گیتی بر فراز و نشیب طبیعت روز طلیعهٔ مهر جهان افروز را مقتضی بود که مطرح
اشعهٔ نور گشت و مظهر انوار ظهور را ماهیت شام خاصیت ظلام در بر داشت که پرتو
التفات خور را شایسته در خور نگشت لاجرم تدبیر عالم آن بکوکبی چند از رخشان
حوالت رفت که عکسی از جلوهٔ خور ربایند و نوری در ظلمت شب نمایند مثال
دورهٔ این عهد که قابل ظهور مقدس بود و مظهر نور مقتبس گردید چهره روز وصل پوشیده
ماند و پردهٔ شام هجر در کشیده نیر امامت در حجاب نهان گردید و کوکب نیابت
رهنمای جهان تا جادهٔ هدایت از حفرهٔ غوایت فرق شود و در هر حال جمال
شاهد مطلوب از نظر نپسندد کان محجوب نماند فارغ ای دل منشین گر بود دسترس
رحم سببی نه چنان هم که دهد بی طلبی کام کسی دولت وصل جانان خاص ارباب دو طلب
است نه آسودگان راحت طلب و آنرا که سالک راه طلب باشد کجا پروای
روز و شب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان در زوای یاد اوست

که نه دور

که نه روز از شب شناسد نه راحت از تعب مستی شوق ره سپر گردد هستی
خویش بیخبر آید جز حدیثش نگوید و نشنود جز یادش بخیزد و نخسبد هرچه بیند جز او نه بیند
حتی یصیر سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده الذی یبطش بها طالبان
راه هدی را جذبه شوقی سرکش باید که دل از پنجه صبر رباید تا براه طریقت گذر کنند
و بنور حقیقت نظر فانی عشق نور شوند و از هرچه ظلمت دور مانند اللّه ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور اکنون که روز غیبت کبری است و شام فرقت عظمی برگرا
دل درکشاکش میل است کجا پروای آنها را دلیل است کاروانان ره نوردی که
بگرد جهان گردند تا راه پایان بخیزند و شبها شتابان نگردند کجا ره بمنزل مقصود
برند چنان روی صبح امید بینند ناظران نور طلب را پردهای تاری شب حاجب
جمال مطلوب نیست که دلبر از جلوه چهر آذری در چنبر زلف عنبری خوشتر است
و چشمه لبهای شیرین در ظلمت خطهای مشکین دلکش تر شد زلف حجاب رخ او از نظر
غیر هو الحکیم جعل اللیل لباسا پرده زلف حجاب دیده بیگانه باشد و تاری شب
مردم راحت گزین را بهانه که نه جز خواب غفلت پیشه دارند نه جز پرستش خویش
اندیشه خلاف مردان کار که شبهای تار بنور طلب ز فرط تعب راه پویند و چهره
صبح از طره شام جویند اِنّ ناشِئَةَ اللیل هِیَ اَشَدُّ وطأً واَقوَمُ قیلاً آب حیات

در صحیح بیند
جز او شمع بیند

در راه ظلمات پدید آید شعله نخل طور در ظلمت شام دیجور چهره منور دارانه طریق
معراج باضائه نهار محتاج نبود سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى قومی براحت خو کرده بنعمت پرورده که در لعب دل آن هوای
شبهای پیمودن . راه طلب ندارند کجا تاب گرمی و زود تابش مهر جان افروز
آرند که سنگ خارا گدازد و ارض عنبر نقشه سازد شوکت شعاع مهر خاوری نزد خفاشان
جلوهٔ فروغ ماه و مشتریست که هر کس را بار دیدار دهد و در هر دیده پدیدار شود هر کرا
روی بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود چهره خو[illegible]ید رسالت در دیدهٔ
ارباب ضلالت چنان بود که هر چه بیش میرفتند و بیش میدیدند چشم ناپاکشان
تیره تر همچنان اکثری ز اصحاب شیر یزدان که طاقت دیدار نور ایمان
نداشتند پاداش انکار حسی و قلبی مستوجب عقاب دینی و عقبی گشتند و در عهد
شهود نیر شهادت که وقت ظهور کمال ارادت بود شیخ چند از جمع مریدان سالک در
شهیدان آمد و باقی مرتد و هالک شدند وطعمه نار مالک وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ
كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا
وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا در عهد شهود انوار امامت نیر
که بهار زمان بود و نهار ایمان طینتهای خوب و زشت که مستعد دوزخ و بهشت

خیره نشده دیده جان پاکشان صح

در عالم

روز بروز

در عالم روشنائی جلوه بر ومیکرد و شبهای زند و جانهای ضعیف تاب تابش
مهر تکلیف نیاورد تا در زمان صاحب عصر و زمان پس از چندی که نقد طاقت
مردمان بر محک امتحان رفت چنین مقتضی حکمت و رحمت افتاد که چهرهٔ بیضای
ملت در طرهٔ سودای غیبت نهفته گردد و هوای دور زمان را در عالم انسدال شام
اعتدال تام پدید آید چه پردهٔ لیل لباس حسن عیب است و جلوه نهار کاشف استار
غیب تکلیف غیب کمتر از حضور است و خدمت نزدیک سخت تر از دور ما تکلیف غیبت
بجا نیاریم کجا تاب خدمت حضور داریم هر که بخویشتن رود دره نبرد بسوی او دیدهٔ
ما نیاورد طاقت حسن روی او مقدار قدرت خلایق بر مرآت حکمت خالق
روشن است که تیره دورانست و تکلیف این طایفه از است بدینگونه مقرر داشت
که در رحمت هوای شب بزمی راه طلب پیش گیرند و دنبال رهبران خویش تا
بانفحات خاطر امام زمان از ظلمت شام هجران امان یابند و بدولت صبح وصال
باز رسند شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد تقد تفتش عین الحیوة فی الظلمات
سید کاینات علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان
کفایت هدایت امت بودیعت کتاب و عترت حواله کرد تا در عهد ظهور و غیبت
هر کرا دیده بخت و سعادت باز باشد از دیدن نور حقیقت باز نماند و در هر عهد

ازآن

از آن سالکان راه دین را وصول سر منزل یقین دست دهد زمانی نیز
امامت بظاهر طالع بود و پرتو هدایت بعالم ساطع و حال که زمانه مقتضی
حجاب است و همگنان قفای خبر و کتب باز باب تحقیق برار باب توفیق گشاده
اند و صلای عام درداده اند حکم شریعت همان است که گفته اند خامه تکلیف هما که
رفته لا مبدل لکلماته جف القلم بما جری سبیلی واضح تر از شرع نبی نیست دلیلی
ناصح تر از خبر و نبی نه علمای امت جلیل را در پایه انبیای بنی اسرائیل شمرده اند و مکنت
ارشاد و اجتهادی وافی اعطا کرده تا احکام فرقان و خبر با مر نواب حضرت منتظر در صفحهٔ
جهان منتشر باشد و در دیده جهانیان جلوه گر و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل
من مدکر حالی اسباب نیل مقصود از هر جهت آماده و موجود است و مایه غیرتی
اندک ضرور و در کار که هداة اعلام و غزاة اسلام بجودت نطق و بیان و حدت
سیف و سنان از محافظت شریعت و متابعت و دیعت غافل نگردند تا هم در این
عالم موجب بلندی نام گردد هم در آن نشأه مایه نکوئی سرانجام خواجه بزم رسالت
بفارس دشت بسالت فرمود که یا علی اعجب الناس ایمانا و اعظمهم ثوابا قوم
یکونون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی و حجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض همانا
قصه آن حدیث بشارتی بخلق جهان است و اشارتی بدو این زمان که بتیغ سطوت

شهریار

شهریار عادل و یمین عالمیان عامل با وجود فرقت عهد نبوت و غیبت نور امامت
عقاید معاشر امت بکتاب و سنت چنان راسخ و صادق است که گوئی حضرت
مقصود آفرینش به دیدهٔ بینش دیده‌اند و اخبار عترت طاهرین بسمع رضا و یقین شنیده
چه در سیاق این عهد و اوان که روزگار سر ناسازی داشت و زمانه کینهٔ دیرینه
میخواست مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سر کین آورده خفاش
آهنگ هور میکرد ظلمت پیکار نور میجست موج فتن اوج گرفته شاخ بلا بالا کشیده
کفار روس رخنهٔ ملک محروس در خواسته غوغای زاغ از صحن باغ بر خواسته کاخ
اسلام در شرف ویرانی بود کار مسلمانی در عقدهٔ پریشانی لقد ذهب الاسلام الا بقیة
قلیلاً من الناس الذی هو لازمه لیبکی علی الاسلام ان کان باکیاً فقد ترکت
ارکانه در معاملهٔ حق سبحانه و تعالی منتی بر دور زمان نهاد و رحمتی بر خلق جهان
فرستاد که نظام کار دین و ملت و قوام کار ملک و دولت بفر شوکت و شکوه
سلطنت شاهنشاه دنیا و دین شهریار زمان و زمین مهر پرور آفتاب سایه گستر
پیکر پاک نور جلوهٔ نار طور مایهٔ گوهر خرد پایهٔ قدرت احد فروغ رحمت و جود شکوه
نشاهٔ وجود طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان نوشته صورتی بر معنی
ملک عالمی بالاتر از فلک شاه ورنی ماه ثری سپاه خداپناه هدی ابو الفتح و العلی

فتحعلی شاه

فتحعلی شاه قاجار مفوض داشت که روزگار ملکش پیوسته بهار باد و بها
عدلش آسایش روزگار ملک هم بر ملکت قرار گرفت روزگار آخر اعتبار
گرفت تیغ جهادش شحنه بازار دین شد و صیقل زنگار کین دور زمانش محیی رسم
جهاد گشت و مظهر آثار عدل و داد گار گیتی بازار راستی باز آورد و عرصه آفاق
از گرد نفاق پیراسته خواست باغ از زاغ تهی کرد زغن بر سر و سهی نماند
شاخ بلا برید پیخ ستم برکند پای فتنه شکست دست رخنه ببست غبار ظلمت
زدود فروغ ایمان فزود سراپای ان بغیب طاهر ساخت حسنت جهان از علت و عیب
بپرداخت گردش زمانه را گوشمالی سزا داد مزاج روزگار را اعتدالی روا دید که هرچه زاید
امن و امان باشد. و هرچه آرد اسلام و ایمان باشد تا صبح دولتش بدمد کین هنوز
از نتیجه سحر است هنوزش جوشن غزا بر پیکر روشن است و مغفر جهاد بر تارک مبارک
موکب عزمش از کوشش رزم نیاسوده گوهر حسامش راحت نیام ندیده افواج جیش
مجاهد آراسته دارد و امواج بحر مجاهد برخواسته رای منصورش مقصور براین است که
بجلای ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسیط غبرا غیرت بساط خضرا سازد تخم
طغیان بر فشد عمر عدوان سرآید صرصر نفاق نخیزد حنظل خلاف نروید نام روس
نیست گردد و بانگ ناقوس پست آید هرچه باشد طاعت فرمان ایزدی باشد

وآیت بیان احمدی این رحمتی بر اهل زمین بود ز آسمان وین منت خدای جهان

بر جهانیان اللّهمّ ایّدِ الدّین بنصرِ اعلامهِ وایّدِ الامنَ بطولِ ایّامهِ ومتّعِ المسلمین

ببقائهِ ونوّرِ العالمین بلقائهِ ما دامَ الدّینُ سبیلا والحقُّ دلیلا

والامنُ سرورًا والایمانُ نورًا کارسازان کار

گاه قدم که نقش جهان از کتم عدم برآورده اند در عالم علم ازل که مدت عهد دول

مرتب میشد بهر دوری نشاه طوری داده اند و هر کشوری را رهبری دیده اند بر همان

نظم و برهان ترتیب گردش ادوار و دهور در رشته سنین و شهور کشیده اند و چون

نوبت این عهد خجسته که با عهد بدیع توأم باد در رسید چنین در خور افتاد که پایه این دولت

عظمی بر سایر دول چون ملت سید بطحا بر سایر ملل رتبه برتری یابد پس جهاد قوم طغیان

در زمان عهد میمنت نشان بر کلک تقدیر رفت که هر چه در ملک سلطانی با مر یزدانی از پرده

نهان بعرصه جهان آید همه آیت خیر و صواب باشد و مایه اجر و ثواب کفار بنی الاصفر

که از جانب شمال ایران مجاور ثغور آذربایجان بودند دست تعرض بحوزه اسلام

گشوده بر خاطر علمای اعلام علامت الهام پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه در این

زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب عام معصوم باشد

خجسته بود

و احکام دولت روزافزون بموجب عقل و نقل منصوص تیغ جهاد امام در عهد نیام

درنگ

وزنکت فراق کرفته دیگر باره سر بر آورد و دست شجرنی دیگر آورد که صراط تکلیفش درمیان
است دارد و جانب جاده دوزخ و جنان لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات
تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ویکفر عنهم سیئاتهم وکان ذلک عند الله
فوزا عظیما ویعذب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات الظانین بالله
ظن السوء علیهم دائرة السوء وغضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم جهنم و

ساءت مصیرا

دیگر مفتاح جنت نار در کف مردان کار آمد و غیرت دینداری با همت شهریاری
یار گشت سلطنت دینی و عقبی جمع کرد مملکت صورت و معنی ضبط فرمود خیل جلادت
از کمین برون تاخت دست سعادت از آستین بدر شد آفتاب طالع همایون پرتو
سعادتی عام بر ساحت حال بندگان انداخت که هر یک از خواص و عوام را بهره فیضی تمام
درخور پایه و مقام خود رسد و هر کس در ذی صنعت خویش راه کتاب جنان شکر گرفت
من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا بحیرا روضه جنانی جزای دادن جانست بحیر نعمت
خلدی بهای قطره خونی قومی بمایه بذل جان دولت حسن مآل گیرند برخی بحیات
خراج دیوان تنعم نعیم رضوان اند یا گروهی بحفظ ثغور ملک ایمان رشک ثغور حور و غلمان
جویند شکر این نعمت بر زمره تابعان ملت لازم و بر جمله بندگان حضرت واجب
خاصه مسلمین حدود آذربایجان که بنعمت همایون پروردگار و دود و حکم شهریار جهان

کمر مجاهدت بر میان بسته‌اند و در مقابل دشمن نشسته پاس داران ملک و دین و
شیر مردان روی زمین بمردی شهرهٔ دنیا گشته بر ادی بهرهٔ عقبا جسته چشم و دل بر حکم
حق دارند مال و جان در راه دین گذارند بسختی تن دهند بغیرت سر نهند بسربازی
مشهور زند بدینداری مشغول بتحصیل این سعادت تا قربند بشکر این عطیت سبب چه
در بدایت حال فتنهٔ قوم ضلال از این سرزمین برخواست و رای عالم آرا بتربیت
اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل عناد از رخنهٔ ثغر بلاد مایوس گردد و خطهٔ
حیش عباد از سطوت تیغ جهاد محروس فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها شید ثغور الدین و اید غزاة المسلمین بعد ما استولت عداتهم و تولت
ولاتهم و انقضت کتائبهم و انقضت کواکبهم و ذل نصیرهم و قل مجیرهم بسیف
الجهاد ولیث الجلاد و غیث الامان و غوث الزمان و جیش الخطر و طیش الظفر
و جنة الابصار و جنة الانصار و قلب الایمان و جند الرحمن پناه ملک و دین
شکوه روی زمین ولیعهد دولت نگهبان ملت خسرو غازی ابو المظفر عباس کامیاب
دین پرور دانش گستر آیین ادام الله نصرة رایاته و اقام حجة آیاته و ابد عهد وجوده
و خلد خلد شهوده یقولون فی الجنات حسن البدایع و فی شجر الطوبی بدیع المحاسن
اذ شئت ان تلقی المحاسن کلها ففی وجه نعم هوی جمیع المحاسن اگر وعدهٔ خلد رضوان

در خاطر یاران عجول موقع قبول ندارد اینک روضهٔ خلد برین در دیدهٔ خلق
زمین جلوه گر است وشجر طوبی شجر خوبی بار و در حضر تشر بهشت خوانم لیک بهشتی
که خواندم از قرآن کز پی زندگی است جلوهٔ این ولیس مرد نست وعدهٔ آن
فیها سرر مرفوعه واکواب موضوعه ونمارق مصفوفه وزرابی مبثوثه لا یقطع نعیمها
ولا یظعن مقیمها ولا یهرم خالدها ولا ییأس ساکنها علم نشش رحمت کشاده
حورانش بخدمت استاده موج سلسالش نخچیر هر جان بار اشجارش یاقوت و مرجان
ولی زهر سو تشنگان بر در رند و هر کس را نه درخور که بر آن دربار یابد یا در آنجا جائی
جوید ای بجائی کاسمان منت پذیرد تا دهی جایش کجا اند رجوارت حضرت
سالار مجاهدین است وکعبهٔ آمال دولت و دین لن تنالوا الا بشق الانفس هر کرا
کعبهٔ قدس باید زحمت نفس شاید ان المتقین فی جنات ونهر تا دولت تقوی
نصیب نباشد جنت باقی نصیب نگردد اینجا جای مرد غیرتست وباز رصف همت
هر که کامی پیشتر گذارد کامی پیشتر ستاند جلالی باید که سعادتی در یابد دلی ممتحن خواهد
که تاب امتحان آرد از راه بلا بگریزد از تیغ غازخ شاید خانهٔ ثبات باشد خزانهٔ
حیات گردد تا کسی در صف مردان راه آید و درخور درگاه شاه جانب حضرت
گیرد دولت رخصت یابد روضهٔ جنت سپند سایهٔ طوبی گزیند شربت جام تسنیم نوشد

ثمر شاخ تسلیم چنید سرای کوشش غراستاند بصد رصفهٔ رضا نشیند و فی الآخرة اکبر
درجات و اکثر تفصیلا نشاه دنیا مجلی از عقبی ست و اطوار ینجا پرتوی از انوار آنجا
هرچه ذره باقی موجود است در عالم فانی مشهود باشد ولی آنجا با صفت کمال است
و اینجا برسمت اجمال چه این عالم عالم حس و حجابست و دیدهٔ محجوبان تاب دیدار چهره
عیان ندارد لاجرم هرچه هست در پرده باشد و چون این بر اقد جمال التفصیل مکشوف
و دلیل التفصیل معروف ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب
النار یا رب چنانکه بندهٔ عاصی را درین عالم فرزندی آنحضرت علیا که جنت دنیاست
عطا کردی بهرهٔ توفیق عطا کن که در آن نشاه نیز از نعمت نعیم عقبی و سایهٔ درخت طوبی
باز نماند انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون اگر هیچ نباشد نه بدنیی
نه بعقبی چون تو دارم همه دارم گر هیچ نباید بندهٔ خادم حسینی فرامانی که یکی از
بندگان حضرت ست و پروردگان نعمت عمری درنده سده ره مثال رسوم چاکری
اشتغال داشته چندانکه اقتراف جرایم نموده بر التقاط مکارم فزوده و هرجا سزای
نعمت کشته جزای نعمت گرفته خطاها کرده عطاها برده نعمتها دیده خجلتها کزیده که
نه تعداد آن داند نه تیسیر این تواند تا زمان جوانی بود و بهار زندگانی که نهال امل
نشو و نما میکرد و شاخ قوی برکت و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد

که زنگ زلتی شوید یا عذر خجلتی گوید و اکنون که عهد شیب فراز آمده و فراغ عمر نشیب
رسیده بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف وزان شاخ
قوی در هوای پستی پیچ امل را آهنگ سستی چه از نفس رفته نوائی آمده نفسی مانده هوسی نمانده
عمری بغفلت گذشته پشتی بخجلت خم گشته حاصل زندگی مایه شرمندگی دارد و منزل جسم
و جان در کوی درماندگی نه طاقت طاعتی که دل را بامید آن نویدی دهد نه قدرت
خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن رخصت سازد نه پائی که برای ضرعت برخیزد
نه دستی که بدامان شفاعت آویزد نه جانی که در خور نثار آید نه دلی که کسر انکار آید
در سینه ام افسردلی هست ولیکن آن دل که توانم بکسی داد ندارم ربّ انّی وهن العظم منّی
و اشتعل الرأس شیباً از این پس نوبت شمردن نفس است نه سپردن هوس
اگر در سر هوائی است روا نیست و گر جان از برگ باید مرگ شاید ولی تا از حیات روان
رمقی باشد و از کتاب بقا ورقی ماند محال است و خلاف عقل نفسی جز بهوس خدمت
زیستن و با سر بی هوای طاعت کشیدن هر که بی او زندگانی میکند گر نمیرد سخت
جانی میکند برف پیری می نشیند بر سرم باز طبعم نوجوانی میکند اینک بفر بخت
خداوندجان جهان پیر جوانی ز سر گرفته و چرخ گوژ پشت قامت خدمت بر افراشته
عجب نیست که خادمی چون این ضعیف در حین توانائی قدرت توان یابد و با ضعف

پیری قوت جوان فلک بر بندگان حضرت دست نیابد زمانه بر چاکران دولت
شکست نیارد دلی که به بندگی بسته شد غم نپذیرد قدی که بچاکری افراخت خم نگیرد
این بنده اگر رسم بندگان ندارد اسم بندگی دارد اگر در عداد چاکری نیست در تعداد چاکران
هست چون توان پرستش نجوید زبان ستایش نه بندد که یاد اقبال شهریار جهان
برنائی بخت پیران است و دانائی طبع نادان هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هر گه که یاد بخت تو کردم جوان شدم ضعف پیری اگر دستی هست بر ظاهر قالب است نه باطن
قلب و معنی انسان که هر دل است بیکر گل زندگی جان موقوف زندگی جانست
نه تابع حرکات جوارح و ارکان هر که دل از بندگی زنده دارد تا قیامت جانی پاینده
دارد هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما حالی اگر مدت
عمر عزیز بغفلت گذشته و رشتهٔ امل بمقراض کسل مقطوع گشته قضای اعمال ایام سلف
و وقتی که به بیحاصلی تلف شد ممکن است که بقیت عمر صرف حرف جهاد شود و وقف
کار معاد ولی چون بازو مجاهدت از کار مانده نیروی جهدی در کار است که ضبط
احکام شرع کند و اقوال فقها جمع و چون قدرت عمل نباشد قوهٔ علمی باید که اسرار
فتاوی شرح کنیم و داستانی از گفتهٔ رستان طرح هیهات هیهات عمر کوته بین
و امید دراز عمری که شباب آن بشتاب برق بیابان رفت مشیب آن چه اعتماد است

که پیری

که پیری سالخورده بعادت طفلان خورد سال از نو جادهٔ کتب جوید و جانب
استاد پوید بازیچه سبقی خواند بدریوزه سخنی راند بشوخی دانش آموزد ز دانش
گیتی افروزد بسبحی دفتری سازد بدفتر تخته پردازد من نه پیرم که طفل کتابم عجب
جویان خورده بین بحکم انصاف معذورند چه علی الظاهر تصمیم این عزیمت در سن
کهولت امکان سهولت نداشت و در بادی نظر حمل بر سخافت پیری میشد و جواز
مایهٔ دلیری و لیکن دانند کان آگاه نیکو شناسند که اقدام این مهم نه باعتماد استعداد
عمر است نه باستظهار بلاغت و فضل که زین پس عمری باقی نمانده و زین پیش فضلی کسب
نکرده بل بامید تائید الهی و امداد اقبال پادشاهی خامه توکل بر گرفته و عمری از سر گرفته
بر آنم که گر بخت یاری کند زمان اندکی پایداری کند نگارم سخنهای نغز و
جوان زگفتار پیران روشن روان قومی بیخبران که اندیشهٔ این عمل محمول بطول
امل دارند و سودای این هوس از فنون جنون شمارند اگر طعنه زنند اگر خنده اگر
بجنایت گویند یا بصراحت خاطر پریشان از ایشان نه رای لجاج است نه برد
و قبولشان احتیاج قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله فحاوی فتاد و
جهاد که از دیرباز در حجاب سایل نهفته بود و همچنان در حکم ناگفته اگر درین زمان
که شهریاری چنان در تخت بخت است و گیرو داری چنین از دشمنی سخت

باز بآیین کیش پیش مستور و محجوب ماند کجا از رسم دینداری سزد چرا در کیش دو تخواهی
روا باشد وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین فرغت از گل و گلرخ در این تخمین
فصلی از امهات جنونست فی الجنون فنون هر که درین عهد فرخنده مهد که روز بازار
جهاد و جهد است نه داخل فوج مجاهدین باشد نه تاج حکم مجتهدین نه سلاح کین پوشد
نه صلاح دین بنوشد مسائل غزا بپرسد و نداند فواید کوشش بجوید و نخواند حقیقت
جنون در خویش دارد و طریقت جبان در پیش فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا
به یستهزؤن ایکه حمال عیب خویشید طعنه بر عیب دیگران مزنید درویش وارسته
از خویش را کجا پروای شوخی غمازان است الا یا معشر النصحا کفوا فانی لا ابالی
بالنصایح ولا بعد المشیب اطیع نصحا ولا اصغی للوائم و نصح کر بر زخم بخندی بر من منه سپاس
کین خاصیت مرا رخ چون زعفران دهد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون برین
ایزد پاک باشد گواه که سواد اوراق در ابداع این سیاق جویای رضای خالق
است نه در قید قبول خلایق رنیت به بین منکسان کنت کاذبا وان کنت
فی الدنیا بغیرک افرح اکثر طبایع را پایات شعر و غزل از آیات جنگ و جدل محبوبتر است
و در نفس بشر لهو و طرب از علم و ادب مرغوبتر اگر این بنده تابع میل طبایع میشد
امکان داشت که از جمیع فواید فضلای عصر بضبط فواید نظم و نثر رغبت کند و از دفتر ادبا

ببین نمد

و دیوان

و دیوان بلغا فصلی چند بدست آرد که جملهٔ نسخهٔ انتخاب باشد و تحفهٔ محفل احباب
رخصت حاضران بکاهد عشرت ناظران نخواهد رای خود از پی آرا فکند و هوای تابع
آهوا پیدا کند نه چون اکنون که هرچه گوید و جوید مسایل جهاد و دفاع است و مخالف
اغلب طباع دکان بی رونقی گشاده متاعی بی مشتری نهاده سخن از وعدهٔ
جنان سراید و حالی دادن جان باید گر معتقدان بغیر عقیدت دهند مستمعان
عرضهٔ ملالت کردند دوستان ترک صحبت گویند یاران راه نفرت گیرند دست
و دل یاری ندهد بخت و اختر مساعدت نکند قلم سر پیچد ورق رخ تابد روا هست و سزا
اِذا عَظُمَ المَطلُوبُ قَلَّ المُساعِدُ درین کار یزدان مرا یار بس یا الٰهی و سیدی و رجائی
ذَا العامُ مَضیٰ وَ لَیتَ شِعری هَل تَحصُلُ لی رِضاکَ قابَل قَوِّ عَلیٰ خِدمَتِکَ جَوارِحی وَاشدُد
عَلیٰ العَزیمَةِ جَوانِحی وَهَب لِیَ الجِدَّ فی خَشیَتِکَ وَالدَّوامَ فِی الاِتِّصالِ بِخِدمَتِکَ حَتّیٰ
تَکُونَ اَعمالی وَاَورادی کُلُّها وِرداً واحِداً وَحالی فی خِدمَتِکَ سَرمَداً هر کسی را
هوسی در سر و کاری در پیش من بیچاره گرفتار هوای دل خویش بعدد طرق حق باندازهٔ
نفوس خلق است که هر کس رای علیحده دارد و راهی جداگانه گیرد اگر مومن است
اگر مشرک اگر ناجی است اگر هالک جمله را روی دل بود سوی او و کعبهٔ جان کوی او
الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون کافر بندهٔ اوست مومن پرستندهٔ او و عارف زنده باوست

عاشق نازندهٔ باد و عابدان راه عبادت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند مشایخ از همت دم زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع غند قشریان در بحث و نزاع فقیهان مشغول بفتوی و شیران مشعوف بتقوی محدث در کار روایت محقق در شرح و درایت یکی زاهد است یکی شاهد یکی قاعد است یکی مجاهد این بنده چندانکه در خود میبیند نه در خلقه هیچیک از آنها راهی دارد نه از مسلک هیچکدام آگاهی نه قابل کفر است نه ایمان نه مقبول کافر است نه مسلمان نه توفیق زهد یافته نه جانب جهد شتافته نه تاب قعود آرد نه طاقت شهود دلی دیوانه در سینه دارد و از آن دردی دیرینه که نه آن از بند پند گیرد نه داروئی در این سود مند افتد هر لحظه بجائی کشد هر بار هوائی کند نه جهدی که کامی جوید نه تابی که کامی پوید نه بحثی که بحق در سازد نه هوسی که بخود پردازد نه فرمان خرد برد نه در قید نیک و بد باشد کار جان از دست آن مشکل است و پای عقل از جهل آن در گل آنچه دایم منزل او در دل است حیرتی دارم که از دل غافل است رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِیْنَ پاکا ملکا هستی جان آن تست عالم دل زیر فرمان تو اگر برانی عدل است و اگر بخوانی فضل اگر بکیری بنده ایم و اگر ببخشی شرمنده ایم بندهٔ عاصی که خستهٔ بار معاصی است اگر بر آن درگاه روئی سپید ندارد موئی سپید دارد

که چون تربت عجز نالد بحسرت خویش نالد اشک ندامت بارد دست تضرع
برآرد پرده گردون چاک کند شعله در خرمن افلاک زند قوایم عرش بلرزه
در افتد حظایر قدس بجنبش در آید قدسیان بترحم خیزند عرشیان بتظلم آیند بحر ابتهاج
مرحمت موج زند موج انجام رافت فوج کشد صفت رحیمی جلوه نماید جلوه کریمی
چهره گشاید اگر کوه کوه زلت و کفران باشد پایمال رحمت و غفران گردد الهی
لئن جلت و جمت خطیئتی فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع بزرگی خاصه ذات خدا
وندیست عمت رحمته که دریای رحمت بتقصیر خدمت نه بندد و سحاب نعمت
بنقصان طاعت نگیرد و سایل هدایت برانگیزد بهانه عنایت بدست آرد بندگان را
رهنمائی کند فرو ماندگان را دست گیرد ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات همانا
نفحه رحمتی از گلشن عنایت در اهتزاز آمد و ابواب الطاف شهریار جهان بر چهره
حال ناتوان باز گردد که ناقابلی چون این ضعیف بتقدیم مهمی ممتاز گشت حکم فرمان
که تالی امر یزدان است در باب کتابی در باب جهاد عز نفاذ یافت که هم احکام
مجاهدت بین المسلمین شهره گردد و هم این بنده را بواسطه شرح آن بهره باشد
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله پس لازم آمد که باعدم
بضاعت و فقدان استطاعت بحکم المامور معذور بقدر مقدور در اذعان فرمان

پادشاهی و القای احکام الهی صرف سعی و بذل جهد پیش گیرم و از دفتر دانشمندکان
آیین کیش نسخه که عامه مسلمین را بکار آید و فرقه مجاهدین را رغبت افزاید انتخاب
کنیم چه موجب صدور حکم مستطاب تالیف کتاب همین بود که هر یک از
فضلای عصر و علمای عهد که مصباح حقایق و مفتاح دقایق و منهاج علم و معراج حلم
و صراط عدل و نشاط عقل‌اند در مجاری این اوقات که حزب شیطان در ثغر
ایمان رخنه میجست و جنود کفر در هدم دولت فتنه میکرد فصلی از فضل جهاد بکتاب ارشاد
نگاشته بودند و متون دفاتر از عقود جواهر انباشته هر کس را امکان جمع جمیع رسایل
و دولت حفظ تمام مسایل دست نمیداد و بدین سبب اکثر ارباب طلب با درد حرمان
بودند و جویای درمان لاجرم رای همایون که ناصر شرع و ایمان است و ناشر
حکم یزدان مقتضی گشت که مکنونات صحایف شرایف که هر یک زیب منطقهٔ جوزا
و عقد مرسلهٔ حور است اِذا رَأَیتَهُم حَسِبتَهُم لُؤلُؤاً مَنثُوراً مانند کواکب سیاره در لالی
شهوار در یک برج قران کنند و بیک درج قرین کردند تا زمرهٔ طالبان را
بجهدی اندک دولت وصل هر یک دست دهد بنده مؤلف نیز بفرمان دارای
گیرندهٔ شهر ز دانش هر کس رساننده بهر شرایف فحاوی از صحایف فتاوی بازجست
و جزوی چند که نسخهٔ اقتباس فواید باشد و معنی اقتباس شوارد در قلم آورده قانون

ترتیب

ترتیبی بر آن نهاد که هر که باشد هرچه خواهد بی شایبهٔ کلفت و سابقهٔ معرفت
از مطالعهٔ فهرست آن کشف تواند کرد و چون از نقل تمام رسایل بنوع اطنابی در
تالیف کتاب حاصل میشد که مایهٔ انزجار طبع طالب و انفصام عقد مطالب میگشت اضطراراً
مطالبی چند که موهم تکریر بود بر خامهٔ تحریر نرفت اشراقی نیز که بر مثال زلف خوبان
دلبند و دراز بود مانند شب وصل کوتاه و دلنواز آمد و هرچه چون کار مردان
آزاده مجمل و منعقد افتاده بود چون روی ترکان ساده روشن و گشاده شد
غرایب و فایق که از یکدیگر وحشت غزال چین داشت شد یک مرتع امن و منهل عذب
مانوس گشت و عرایس معانی که در حجلهٔ افصح اللغات پرده نشین بودند بر کوی لفظ دری
چهرهٔ دلبری گشوده پارسی گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است
برخی از آیات صریحه و اخبار صحیحه و اسرار حکمت آمیز و نصایح رغبت انگیز که مایهٔ غیرت
غازیان و عبرت ناظران میشد نیز بمناسبت مقام و ملایمت سبک کلام ضمیمهٔ
افادات فقها و افاضات علما نشر الله فوائدهم و یسر عوائدهم کرده تا از جمع و ترکیب
ونظم و ترتیب این اوراق مختصری نافع خاص و عام و مجموعهٔ جامع فواید و احکام رونق
اتمام یابد و بحقیقت آنگاه تمام گردد که در نظر ارکان دین پسند آمده موقع قبول
فضلای دانشمند گیرد و دیگر شاهد طبع من از بی حجابی آشفته نباشد که راه حریم جلال

گرد

گیرد بار جناب اقبال باید یاری بخت میمون شمرد بپایهٔ تخت همایون باید برد طالع
سعدش از ذلت بعد رهاند بعزت قرب رساند حاجبانش راه خلوت نمایند
خادمانش بند برقع گشایند اگر جمالی ندارد همین کمالش بس که طالع نیکو خوشتر از جمال
دلجو است سرمهٔ برعت نخواهد غازهٔ لطافت نباید که بزرگان بر صفای باطن
نظر دارند نه بر ظاهر سخن را صدق عقیدت باید نه لطف عبارت در حضرت خداوند
کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت گفته اند سزای ثنائی مقبول حضرت سبحانی
و تصحیف بلال حبشی مطبوع رسول قریشی گشت که با مایهٔ صدق کفران معنی دین بود
و سین این ابلغ از شین بکر معنی هرچند حلیهٔ فصاحت پوشد تا عشوه را دست نیازد
جلوهٔ صباحت ندارد سکر بنده همان بهتر که بی صنعت ترسل و زحمت تکلف چون
ماه پیکری که در راه سرخ و زرد نیست در دیدهٔ نظربازان جلوهٔ دلبری کند
و عشوهٔ شاهدی فروشد شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بندهٔ طلعت آن
باش که آنی دارد آنانکه زیب تجمل دارند نظر بتصنع دارند کسوت خودنمائی پوشند فتنهٔ
خودآرائی کردند زمرهٔ خودفروشانند نه فرقهٔ خرقه پوشان کج بصورت زنده بمعنی زنده
از خود رسته اند بیخودی پیوسته خود در میان نپسندند و خودی در نظر نیارند
که کسوتی برین پوشند یا عشوهٔ از آن فروشند بنده مسکین از خود چه دارد که بخلق نماید

بالطف

یا بلطف ازید نمایین هیچ وار این بیت خاص یکی است و بس تعالی شانه و تقدس

چه پایه زیبت بمایه نیست عطا کرد و از مهین هیچ صورتی ﷺ در آورد الحمد لله

الذی خلق الوجود من العدم فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم رشته

سخن بدرازی کشید و دست طلب از دامان مطلب جلی باز نداکرد در مجاری سطور را

جسارتی رفته یا از حد ادب تجاوزی وقوع گشته از کمال رافت خداوندان دور نیست

که مورد اغماض سازند نه اعراض چه خاطر آشفته را از توارد نوایب دهر دست قدرت

از کار رفته بود و خامه سرکش عنان از پنجه بیان گرفته ظاهر است که چون زمام کلام

در کف غمازی سیاه کار افتد نتیجه آن جز آیت پشیمانی و غایت پریشانی چه

خواهد بود و العذر عند کرام الناس مقبول اکنون بتوفیق خدای معبود نوبت شروع

مقصد و رجوع بمقصود است یا رب هیئ لنا من امرنا رشدا واجعل معونتک الحسنی

لنا مددا و لا تکلنا الی تدبیر انفسنا فالنفس یعجز عن اصلاح ما فسد امنک الابتدا

و منک الهدایة و الیک النهایة و علیک الکفایة انت المغیث و انت المعین

ایاک نعبد و ایاک نستعین **بیان عنوان کتاب** نامی ترتیب این

کتاب مستطاب بر مقدمه و هشت باب و خاتمه است جنات عدن مفتحة لهم الابواب

باب اول در تکالیف جهادیه شاهنشاه اسلام باب دویم در تکالیف شرعیه حافظان

قدرت

بغور

ثغور اسلام و والیان عظام باب سیم در مهمات متعلقه بعلمای راشدین و فضلای
مجتهدین باب چهارم در مسائل جهادیه پیشنمازان و وعظان باب پنجم در مهمات
متعلقه صدور ممالک و محتسبان دولت و مشیران حضرت و زمرهٔ ارباب اعمال
از کتاب و عمال باب ششم در احکام جهادیه بهادران سپاه و سرداران لشکر نصرت پناه
اسلام و کافه جنود مسلمین باب هفتم در بیان امور متعلقه بکافه مسلمین بلاد متصرفی اسلام
باب هشتم در بیان تکلیف مسلمین ساکنین بلاد متصرفی کفار الحمد لله علی عظیم نعمته
که هر یک از ابواب ثمانیه لا تسمع فیها لاغیة از فواید فضلای عهد نمونه جنات عدن است
و معاهد غزلان انس و مشاهد انوار قدس فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین روضة
انهرها سلسال دوحة سجع طیرها موزون این پر از لالهای نگارنگ و پر
از میوه های گوناگون جداول معانی روان کرده فواکه فواید بار آورده خمایل فضایل
پیراسته حدایق حقایق آراسته من شقیق و اقحوان و ورد و خزامی فرحسن و بها
عیون نواظر در ریاض نوخضر متنعم داشته طیور بلاغت بر غصون عبارت مترنم گشته
من حمام و بلبل و یمام و هزار و هدهد و قماری ساغر لفظ از باده فضل گران ساخته
و بر دست سقات سطور در بزم کتاب مسطور بگردش در انداخته گویی رشحه فیض قدس است
که از مبدء فیاض جود بر عالم امکان وجود رسیده یا شربت معین که ساقی حور عین

ازمشک

بر معشر خلق زمین بیهوده یا حبذا لجنات عدن ازلفت لمعاشر الاطراب فلا اطراب

فی دوحة یحکی الجنان بشربة الماء المعین وصحبة الحوراء وچون لازم بود که قبل از

شروع بمباحث ابواب برخی از فضایل جهاد که بر خاطر ارباب جهاد رفته و از تتبع

سنت و کتاب فرا گرفته اند مشروح شود و شرحی از ذمایم کفر و رذایل دست بردار ارباب

غیرت و ناموس معروض گردد لهذا شمه از امور مزبوره در مقدمه مذکور گشت و در خاتمه

نیز بندی از جوامع کلم و جواهر حکم که در کارزار باب مجاهدت فضلی از سئوال و جواب

در موقع صحبت اصحاب گشته بر زبان قلم و بیان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب

باحکام الجهاد و اسباب الرشاد موسوم شد امید که زمرهٔ مطالعان را مایهٔ سداد و توشهٔ

معاد و موجب مزید حسن اعتقاد گردد و بالله التوفیق اما مقدمه و آن مشتمل است

بر سه مقاله والسلام

دیباچه کتاب مفتاح النبوة مرحوم حاجی ملا رضای همدانی است که از منشآت میرزا ابوالقاسم قائم مقام است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لمن یقصر اللسان عن حمده والصلوة علی عبده الرسول من

عنده و علی وصی النبی و ولی عهده و السادة من ولده القادة من بعده **اما بعد**

بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوط

و رسایل ارباب فضایل شاهد مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علمای امت

در مسئلهٔ امامت مختلف نشد و ترجیح عقاید نصب و خفض مقصور ضمایر و مقصود خواطر گشت
و تا حال که یکهزار و دویست و سی و دو است کمتر اتفاق افتاده که خصمی از اهل شقاق
در باب نبوت حضرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحیة و الثناء مجال انکاری و زبان
گشائی یافته باشد و در این باب از جواب و تالیف کتابی حاجت افتد لهذا هر یک از علمای
راشدین و حکمای متقدمین که فضلی در علم دین نگاشته اند و متون صحایف بفنون
ظرایف مشحون داشته در تحقیق این مسئله طریق ایجاز و اختصار پیش گرفته روشنی روز
و تابش مهر جهان افروز را که خود روشن تر از هر دلیل و موجب ایضاح هر سبیل است محتاج
بدلیل اظهر و نظایر دیگر ندانسته اند و شاید در آن عهد و زمان معیار طبایع و افهام و بازار علوم و
آداب بدین حد فاسد و کاسد نبوده که مدعیان ذوق تسلیم را فرق ما بین کتاب خالق و کلام
خلایق ممکن و مقدور نباشد و معجز نفیس در مصحف متین برهان شهود شاهد و شهود دیده نپسند
ولکن در این عهد و ایام بمرور شهور و اعوام رسوم علوم و اسباب آداب بکلی مهمل و مندرس
مانده و فهم مدرک با وهم مهلک مشتبه و ملتبس شده علم معانی را دور جوانی گذشته است
و فن بدیع را فصل ربیع منقضی گشته نه از رسم بیان اسمی در میان است نه از قواعد حکمت و کلام حرفی
بر زبان چهره فصاحت هر قدر جلوه صباحت کند موقع قبول نخواهد یافت و شاهد عبارت هر چند
حلیه بلاغت پوشد مورد التفاتی نخواهد گشت و جائی که ذوق طبایع مردم زمانه از درک

صنایع ظاهر به قاصر آید ظاهر است که در فهم معجزات تنزیل و کشف بواطن تفسیر تاویل
چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند حسن بشارت چه داند پس در شرح دلایل
معجزات و اثبات نبوت سید کاینات صلی الله علیه و آله مزید تبیین و تفصیلی نمودست از
ان مسلمان و کافر و مصدق و منکر هم خطره و شبهتی و راه دعوی و حجتی نماند حق جل و علا
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را از سایر پیغمبران باتیان معجزه باقیه مخصوص
ممتاز کرده و مصحف پاک را در عالم خاک چون شمع در جمع و مهر بر سپهر بطرز لامع
و ساطع نموده که پرتو نور و جلوه ظهور آن در دیده هیچ ناظر و صفحه هیچ خاطر پوشیده و پنهان
نمیتواند بود و تا آخر این عهد و زمان این معجزه مبین در ساحت زمین خواهد ماند
و بر خلق جهان اتمام حجت و ایضاح محجت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیده اعمی
چهره بیضا نه پسندد یا سمع اصم سجع نغم نیابد یا شام مزکوم از عرف مشموم محروم ماند از نقص
نور شمس و آهنگ چنگ و نافه مشک است بل بواسطه علتی در آلات حواس و قوی است
که موجب حرمان گردد و چاره و درمان ولی از گردشهای زمانه دور نیست که بالمثل
ضریری عدیم البصر بر انکار شمس و قمر حجت کند و بوهم گمراه خویش طریق جدل پیش گیرد
و اباطیل چند که مایه تمسخر و ریشخند است در حضرت ناقدان بصیر و ناظران خبیر عرض دهد و بر ثبات
وجود مهر و ماه گواه خواهد چنانکه در همین اوقات کشیش انگلیس هنری مارتن نام که با دین مبین

اسلام

اسلام حقدی تمام داشت بقصد گردستان از ممالک انگلستان بدار الملک
فارس نقل و تحویلی کرده چندی در صحبت علمای آنجا بسر برد و اظهار میل شریعت اسلام
بهانه ساخته برسم استدعا و استفاده زاهدی یاده را برین داشت که شرحی بر اثبات
نبوت خاصه مرقوم دارد و حقیقت طریقهٔ اسلامیه را براو مدلل و معلوم سازد تا در شعار
ملت اسلام درآید و از باطل بحق گراید زاهد مزبور نیز باقتضای زهد التزام جهدی نموده
دفتری پریشان از اخبار قدما و اقوال علما جمع کرد که حالی و صمت تفریق را آماده بود
و خصم منافق کار خود را بامراد دل موافق دیده یکباره پرده از روی کار برگرفت
و بذل کید و کد در باب بحث و رد نموده شرحی برخلاف قاعده از اساطیر جدل و مغالطه
پرداخت و در ممالک اسلام سایر و منتشر ساخت و هیچیک از علمای اعلام ترهات او را
در خور التفات و حرف ناصوابش قابل رد و جواب ندیده صمت و سکوت را اصلح و انسب دانستند
تا حقیقت این ماجرا بواسطهٔ پیشکاران پیشگاه در پایه تخت خدیو فیروز بخت خسرو دنیا و دین
شهریار زمان و زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل ابر نیسان بر و احسان
سد طوفان کفر و کفران تاج دیباج شوکت و دولت بحر مواج نعمت و رحمت سایهٔ ر
و رافت آن شاهنشاه اسلام پناه فتحعلیشاه که تا ابد بخت و بخشش پاینده باد و عمر
و ملکش فزاینده معروض شد غیرت دینداری باهمت شهریاری قرین گشته

برحسب امر و اشارت همایون تکلیف تحقیق این مسئله بر کافه افاضل
و زمرهٔ ارباب فضایل رفت و قرعهٔ این فال بنام حکیم عهد
و حید عصر و دانای جهان و بینای نهان استاد حکمت ربانی
ارشاد طاعت یزدانی تاج الحاج محمد رضای همدانی افتاد که هم
منطق قول فصل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم صاحب بحث
و جدل و هم عارف ملل و نحل و بیت شعری ما بی نطق و لسان و اتی بیان
و بیان احکی واکتب نبذاً و جزئاً من کاله و خصاله فضله و فضائله هی
مما لا یدرکها اللحظ و لا یجمعها اللفظ و لا تدرج فی العبارة و لا تشرح بالاشاره
تجل عن التمثیل و یزید علی التفصیل و لا ادری کیف اصنع و احتال فی هذه
الحال لانی ارفع بتقلیل عن قلیل و اقتدی بحکم ما قیل ما لا یدرک کله لا یترک
کله و اقول عار فاجد نفسی معترفا بقصوری و عجزی انه عالم العلوم و سماء النجوم
و شمس الفلک و نفس المعرفة و معجزة الدهر و استاد الکل و منبع الفضل
و معراج العقل و منهاج العدل و مقیاس الفوائد انفاسه کالنفس اذا تصفت
و القلب اذا انس و الروح اذا تقدو المسیح اذ شخص و الاخلاق
یحکیها الصبح لولا تبعه الروح و الورد لولا شمه

الرياح والمسك لولا يعرضه السواد والبدر لولا يدركه النفاد والبهم كانها البحر الخضم وا
ويسيل العرم لولا البحر في انقلابه ويسيل في اضطرابه والشمايل كانها طلايع الشمس في مطلع
الفجر ومخايل البدر في ليلة القدر لولا برحت الشمس عن بيت الشرف وتعري البدر عن محق تسمع
الكلف ولعمري ليس ما كتبت بالغا وصف كنهه لائقا لعز وجهه بل هو ضرب من ضروب المثل
وشأن من شؤون الكمل اشبه صفاته بشيء ثم انزه ذاته عنه وما زلت مترددا في رأيي متحيرا في
امري متقلبا بين التشبيه والتنزيه والتجنيس والتقديس لو انشئت لقلت ليس كمثله شيء في قدرة
الابداع والايجاد كلا ولن تلقى عيون الدهر ما لم تلق في الازال والاباد ولم يجري و
يليق ان اقول البدر عبد من عباده والشمس قدح من زناده والمشتري مشير
لسعادته والمريخ مريخ بارادته والزهرة زهرة في مجالسه والزحل جذوة من مهب
والعطارد تلميذ من تلامذته مستغن في ملازمته والسماء سمة من سموه والسماك اثر من
علوه والارض تربة من اقدامه والريح هزة من احكامه والنار شعلة من حرارة غضبه والماء
رشحة من غزارة طبعه والخلد رياض من رحمته والنور رياض من عزته والعقل من اطوار تجرده
والروح من آثار معتقده والقلب من احفاظه والنطق من الفاظه والعلم حالة من حالاته
والدين لازم من لوازم ذاته كلا ويابى العقل ان يكون ما قلت حريا لشرح مدحه وافيا بوصف
فصفه وكيف يحكي عن مشاهد القدس ومعاهد الانس متبلي بظلام النفس في مضايق الحس ولم لا ملكت

[illegible]

عنانی وسرحت بنانی وعیت مع ضیق المجال فی الامر المحال حتی تهتکت عرض طبعی واظهر
ضعف عقلی ففی کل ما قلت وکتبت وشرعت واطنبت لم یتفق لی شیئ احبه قریبا من شرح
محامده وصفاته ومکارم اخلاقه وکلما طولت وفصلت ما کنت الا کمن لا یعرف عینه عن شده
ویکشف ستره بیده ویبالغ فی فضاح نفسه وبضیاح شعره شعرا توبا الیک یا مولای مما تقصر عن
مدایحک البیان فان ترحم وتغفر لی فمالی وغیری بعد ما جاء الامان وان تکن تاخذ العاصی فهذا
لسانی والبراعة والبیان ومن یهوی لو توقف والاطلاع بکمال فضل مولانا الجلیل وعلو مقام
فلینظر الی نتایج طبعه ونتایج اقلامه وکفاه دام الله بقاءه فی کمال فطنته وجلال قدره
ما اورده فی طی صحیفتین شریفتین یکاد ان یکونا للدین بمنزلة العینین ویقوما للدین
مقام النیرین یثبت فیهما النبوة الخاصة والعامة بالدلایل العقلیة الثابتة والآیات المرویة
المرئیة فی الکتب السماویة والاخبار الصادقة الثابتة فی الصحف السابقة منهما ما سطرها اولا
بامر السلطان فی نقض اساطیر القسیس ومحو اباطیل الابلیس حاجا علی الخصم بما دوی حجه سادا
علیه ابواب فرجه ومخرجه رادا الیه نبا له اشغا علیه نصاله فسود وجه المنکر تسویدا ما اکد الزاما
تاکیدا وتشدیدا ومسی القسیس کانه من رجوم تهوی النجوم فیتبعها شهاب ثاقب من سما
ذات کواکب وثعلب عدل عن مسلکه وجره الاجل الی مهلکه فاجتر الی الضرغام فی الآجام
ولم یعرف حد نفسه حتی توارته الثری فی رمسه ای روبهک چرا نشینی بجای خویش

باشیر پنجه کردی و دید سزای خویش و بالجمله رساله اولین که غیرت رسایل اولین
و آخرین بود در بر وجهی که از تعیب نقض هر حاسد و نقض هر معاند مصون و مأمون باشد سمت
اکمال و اتمام یافت و چون قبل از اتمام آن پادری ملعون در قعر سقر ماوا و مقر گزیده بود
بواسطه سفرای ملت عیسوی چون رعب شوکت خسروی در اقطار بلاد کفر سایر گشته ارکان
شرک و شقاق را در تزلزل آورد و عجز علمای نصاری از جرح و قدح آن ظاهر و آشکار شد
بر خاطر وحی مظاهر شاهنشاه اسلام پناه را که حافظ ثغور دین آله و حارس ممالک یقین و حافظ
شرع سید المرسلین است شوق و میل کامل به تتمیم ذیل این مسائل حاصل آمد و بتکلیف
کلک حکیم عهد اشارت راند که بنحوی که خط محو و بطلان بر لوح منکران کشید رقم
اثبات و احکامی بر صفحه عقاید اهل اسلام زند و چنانکه بر رد کتاب پادری جواب با صواب گفته است
و غبار کید و کین از ریاض دین مبین رفته کتابی دیگر در شرح دلایل اعجاز و اثبات
نبوت خاص مرقوم دارد پس بار دیگر عالم علوم و آداب را رونق عهد شباب باز آمد و گلشن
فضل و بلاغت را حسن و طراوت افزود طبع فصاحت رسم سماحت تازه کرد سحاب حکمت
باران رحمت بارید شعله طور جلوه ظهور گرفت پنجه موسی لمعه بیضا نمود مریم منطق عیسی صدق
آورد جبرئیل امین معجزات مبین در رساند خامه استاد در کارزار حدت ضرب ذوالفقار
آشکار ساخت آتشی تازه در خرمن کفر و عناد در انداخت و ترقیم کتاب مجدد پرداخت که هم

رسائل

بتم

تتمیم رسالهٔ سابقه است و هم تحقیق عقاید صادقه شعر لله در صحیفه تهدی الوری سبل
الهدی و مسالک الارشاد سجدت شموس القادسات لذکرها فی معرض الانشاء
والانشاد علقت الائمة الاسماء بذیلها لقضاء کل مهمّ و مرام حرّت لها مهج الاسود
سجدا و تخشعت کتخشع العباد لو شاهدت صحف الفضائل فضلها شهدت به فی محضر الاشهاد
نعمت بها نسخ الصحایف کلها حاشا غیر صحیفة السجاد کم من مسیح مرضع فی حجرها متکلم فی
ساعة المیلاد خط کاجنحة الطواویس اغتدی لحسوده کبراثن الاساد معنی سلسبیل کالعقود لانه
لذوی الحقود سلاسل الاقیاد کالماء صفوا غیر ان ورائها نار تذیب جوانح الحساد تذکی
زناد الدین والتقوی کما تطفی شرار الکفر والالحاد ذوقت بامطار الفضائل بعدما
شرفت برشح انامل الاستاد و چون اشتهار و انتشار این رسایل و مسایل در بلاد و ثغور
اصلح و صواب بود و بنگاه تا مدتی این میمنت اقرب و انسب مواکب دولت نامی جهان
باشارت دارای جهان چون نور وجود در قوس عروج و شمس سعادت طی برج اریکهٔ
عراق به ثغر آذربایجان تشریف قدوم بخشید و در حضرت نایب السلطنه که مربع
دین و شرع و مسکن دولت و مامن ملت است چون نقطه راس در خانه شمس و درخت
طوبی در روضه خلد بسط ظل افاضت و بذل نور افادت فرمود تا مبانی کتاب ثانی
که ثانی ترکیب مثانی است همین همت و فرط جد ملکزاده ولیعهد که یاور ملک و داور عهد

داماد زمان و پناه جهان شیر دین ظفر و بازوی خطر و غایت عنایت باری و آیت شمایل شهریاری ثابت البدر شاهد و شمس الجاهد و اللیث الصایل و الغیث الهاطل ناصر الاسلام منصور الاعلام شاهر الاسیاف مشهور الاعطاف ناظر السجود للمدینه منظور الملک و الملکه معهود الوفا مفقود الجفا منشور الندی مقهور العدی الغازی فی سبیل الله عباس میرزا لازال للدین حامیا و للکفر ماحیا و للملک حارسا و للخلق سایسا سمت اتمام و خیر اختتام پذیرفت وصیت این نام نیک چون دور دولت مدید تا آخر عهد و زمان در بسیط زمین و بسیط جهان ماند و این بنده که حسب امر والا تحریر فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب مامور بود ملخص مطالب را بموجب تفصیل معین و مشخص نموده در سلک کلک کشید و الله المستعان وهو نعم الوکیل و السلام

دیباچه رساله صغیر جهادیه میرزا عیسی الشهیر میرزا بزرگ قایم مقام است که از منشآت میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

نحمد الله الواحد القهار و نصلی علی نبینا المختار و علی آله السادة الاخیار الاوداء للانصار الاشداء علی الکفار سیما ابن عمه و ولی عهده الخلیفه من بعده و اولاده المجاهدین و احفاده الجاهدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بعد اقل الخلایق عیسی بن الحسن الحسینی

الحسینی بر لوح اعلام و اظهار مرقوم و محرر میدارد که چون رسم جهاد از عهد غیبت
امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور رانید دولت همایون است در ممالک
ایران صانها الله عن الحدثان مهمل و متروک مانده بود و بدین سبب هیچیک از
علمای راشدین و فقهای متقدمین در این باب کتابی علیحده ننوشته بودند و ملتزم
نگشته لهذا در مجاری این عهد که فتنه قوم روس در ممالک محروسه پدید آمد و معشر
اسلام را دیگر بار کار باستعمال سیف جهاد افتاد علمای معاصرین کثر الله امثالهم
مزید تفصیل و توضیحی در این امر لازم دیده هر یک کتابی جداگانه در قلم آورده اند
و صحایف شرایع بطرایف بدایع مشحون کرده ارشاد عباد باحکام جهاد نموده اند
و این رسم شریف بامر منیف شاهنشاه دنیا و دین و سعی بلیغ علمای راشدین در ممالک
محروسه اسلام اشتهار و انتشاری یافت که هر یک از تابعان ملت و پیروان شریعت را
درخور پایه و قدر قسمتی خاص از نیل عواید و درک فواید آن حاصل میگشت و بحکم نافذ
و امر مطاع ملکزاده آزاده رای رزم آرای دارای دوران داور داوران مظفر جیش
مطیب عیش مظهر خلق و معطر خلق مقدس ذات منزه صفات زیب بخت زینت
تخت نقش جنت عینیت شفقت الملک العادل و مالک العهد سماء السمو هلاک العدو
جنة الملک جنة الدهر سبب العدل شعفا الوری نایب السلطنه عباس میرزا قدر الله نقض

الروس نبفذ سهامه و قبض الروم بقبضة حسامه و ثبتت علوه و شتت عدوه چندان از رشحات
دانشمندان بدست آید که گوئی بر طاق وثاقی مجموع حدایق آفاق مجتمع گشته بود در
بیت احزانی چندین روضه رضوان پدید آمد عزیزه و اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه
لاجرم بشکر این نعمت بر ذمت همت ناصر وجهب آمد که با عدم بضاعت مختصری نافع که
در باب جهاد جامع و مانع تواند بود و اقوال عالمان عامل را بر وجه ایجاز و تلخیص شامل
تواند شد مرقوم دارد پس بعون عنایت الهی نگارش این مختصر را وجهه عزم ساخت
و اینک بوقتی اندک و جهدی بسیار در کاخ دین مبین باغی چون خلد برین
آراسته گشت که آب حیات از حیاض ریاض آن رشحه ربایده و مشک تر از شمیم آن
رشک بر باشد بهشتی روح بخش جنتی دل نشین مشحون بانهار افادات و مثمر باثمار
سعادات فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین امید که چون مایه ترغیب مجاهدین است
و باعث تحریص مکلفین در حضرت گردون بسطت شاهنشاه اسلام پناه سایه رأفت
و رحمت آله خسرو اقلیم دنیا و دین ناشر آثار شرع مبین ناصر ارباب صدق و ایمان
قاهر اصحاب بغی و طغیان آفتاب دولت آسمان شوکت بحر رأفت ابر رحمت
عالم ملجأ الانام قبلة الامم کعبة الکرم سرور اهل عالم زیور نسل بنی آدم شهریار اکرم اعظم
علق الله خفض الاعدا بحق اعلامه و نفی الالحاد بثبت احکامه و ختم انحاسد بجذبه بقاء دولته الی العالم

بنت مکارمه بلحظ قبول ملحوظ گردد و حجاب در بار خلافت که قانون علم و حکمت
و آیین فضل و معرفت‌اند بگوشهٔ چشم رضا که پردهٔ هر نقص و پوشش هر عیبست از روی
کرم نگرند چه اگر ستار سرآن بفنون معایب و شئون مناقص مشحون باشد کجا با این زیور
حسن و جمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون بنام خجسته شهریار ملوک و قهرمان جهانبانیش
زیب غره و تاج عنوان خواهد گشت و تا قیامت معراج نیاز فلک و محراب نماز ملک خواهد
بود خواست که نام او بر دو حرز جلد و خارپشت کفت نخست بادیت برلب گوش آدم
و هو السلطان الاجل و الخاقان الاعدل ملک الملوک مالک الممالک حشمة المهالک مسجود
الملائک السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و المعالی
ابن الخاقان
فتحعلیشاه قاجار که جلوهٔ نور قدسست و نخلهٔ طور انس و مظهر صنع الهی و زیور تخت پادشاهی
تعالی الله ماشاء و زاد الله بانه افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی
ام الرجعة قد عادت علینا لسلیمان طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف
یزدان نبشته جبینی از فضل و رحمت آراسته عالمی از نقص کلفت پیراسته

جنابه بالدین عرش الشرع و بالرای عیبا العقل و بالرهط مطهر
الاصل و بالفرع معرف الفضل و بالرسم مسرة الدهر و بالاسم
مسائة الخصم طبعه مولع لنشر العلوم نطقه مالک لازمة الکلام

کفه

كفه كف عن الاذى وفلت عن البلاء وخلق
للرزق ورزق للخلق تبسط الارزاق وترزق الافاق
بجود واجب الوجود ممتنع العدم ملتزم القدم
من بنان سمح العنان فائض العطاء ساطع
الضياء فالق العدى وادع الفلى
فاطر السموات سبعة نابح الحراب وبارق القراب وساكب السحاب
وثاقب الشهاب سحاب يقطر بالدماء شهاب يرفع لجى
السماء حسام ماسح الاعناق بحده ومنه مانع بالعناق
من وصل قرنه آلة الاجل علة الوجل لماع المنون لماح
العيون عامل الفصل والقطع حامل النصر والفتح مانع
الانداد جامع الاضداد يروي الاكباد ويوري الاجساد
بماء موجه البحر وجزره الجزر ومده الدم ومسه السم
ونار قربها السعير وبرقها الابتر وجمرها النجوم وحشوها
الرجوم قوسه سوق الاجال وفوق الامال ومرمى المنيات

ومهوی الامنیاب نافع الانصات دافع الاسرار فلک النفع والضرّ
کلف الرفع والجر فلکی اللون ملکی العون عصبی الصنع عنبی
الطبع ذهبی المزاج لهبی النتاج شیخ المخارک ام المهالک سهمه
سهم المراد وصب الفؤاد وحتف لکل عاد وداع لکل فتح وفتح
لکل باب وباب لکل فتح شری النصب شجری النسب خشبی
الحسب غلاب الخصا بلاغ الحمام بالغ کل هارب غالب کل غالب
قریب اللفظ بعید المعنی سریع العدو صریع الاعداء رسول
من طلب القسی الی القلب القسی کتاب من بنان الاوتار الی
جنان الکفار نسر جیده النصر و وکره الصدر اوساق مفرد
علی ساق من برجد اوساق قاس یدور فی نادی الحروب علی ندمای
القلوب بکاس ساکب الحمام سالب الحیوة مزاج خمار الطبع
خمار الذات فیسکر المشرکین بسکر لا صحو عنده ولا عیش بعده
ویترک الجمع شتی فتری القوم صرعی کانهم اعجاز نخل منقعر بهم
ذلة وقتر واما الوهوه فانه شرک الشرک وقید الکفر وغل الذل
لاهل الغل عقد الحق بجبله وعقد الباطل بحله واثبته

لنفي البغي وسد الكيد فالظلم في عهده معدود او مفقود والظالم محروم او معدوم والعدل ممدود من بسطه والامن ممدود من مده غاب الشر من شهوده وانعدم الجور من وجوده يفارق المسلمين ويعانق المشركين تعانق الصب بالحبيب فيفعل بهم فعل العدو بالعدو بطرز عجيب باخذهم اخذ عزيز مقتدر فيهلكهم في يوم نحس مستمر ويسلكهم في سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ويتركهم في الارض مصروعا مضاعا و السنان كانه نجم نوره النار وغيم قطره البوار ذابل صائل على اسود الجحافل قصبي الاصل نضبي الوصل مشرق المنار راعش الشعار لاسع الاعداء عسال الاعضا شوالة جائلة ذبالة شاعلة نورية الوجه نارية الكنه شمسية الاوج بحرية الموج ينزل الحتوف ويفرق الصفوف برمح حمر عيونه سمر جفونه لازال نافذا عن مجر النجم طاعنا في مجر الرجم طعنا يصبح طعنا لخيل العداة عن ربع الحيوة ولا

فارس الرمح ... الذي يطعن به ... ولا يعيب في ... وصفاته واثاره ... افعاله ... من ... الشبان ... فانشا التفوق ... الذي كنانة الرمي ...

زالت

زالت اعداء مطاع الجهاد وحساد مليك العباد
من ازل الآزال الی ابد الآباد مسجونين فی السجن النجس
من دار الرجس ساكنين من الجد النحس فی سكن التكس
تحيط عليهم لجج النقص وتغرق منهم سفن النفس

اکنون بتوفیق رب ودود نوبت شروع مقصد و رجوع بمقصود است بدانکه جهاد بر دو قسم است یکی دعوتی که عبارت است از توجه مسلمین ببلاد کفار برای دعوت آنها باسلام باذن نبی صلی الله علیه وآله یا امام علیه السلام یا نایب خاص از ایشان دیگری دفاعی و آن بر چند قسم است

سواد

دیباچه ایست که مرحوم قایم مقام از برای کتابی که والد مرحوم ایشان در اثبات نبوت نوشته اند

لک الحمد یا ذا المجد والجود والعلی تبارکت تعطی من تشاء وتمنع

ملکا مارا از دام هوا رهائی ده و براه هدی رهنمائی کن هم بضعف خود معترف ایم و بحیرت آشفته بکرامت مددی

فرست بعنایت نظری فرمای که کاری ز دست رفته داریم و پائی در گل فرو مانده
عمر عزیز بمنقضی شد و صحت وقت شریف مغتنم نیامد اکنون شب فراق در پیش است
و روز تلاقی در پی نه بضاعت طاعتی در کف می بینم نه توفیق عبادت در خود جمله
گناه آورده‌ایم و در تو پناه امن یجیب المضطر اذا دعاه کیف تؤیسنا من عطائک
و انت تأمرنا بدعائک و سپاس و ستایش ترا در خور است که مشت خاک را جان با
دادی گوهر دل در پیکر گل نهادی خرد را در عالم جان مالک امر و فرمان کردی و شهرا
در مملکت خرد مطاع و مبسوط الید داشتی پس مایه توانائی مرتب نمودی که پنجه دانش
قوی کند و احکام خرد با مضا رساند تا حدود حواس و قوی از هجوم هوس و هوا
محفوظ باشد و خانه دل از تعرض بیگانه محروس سبحانک رب البیت تبارکت
و تعالیت و هر یکی از اینها بر ما نعمتی است و ما را از تو منتی که شکر آن در بیان
نگنجد و شرح آن از زبان نیاید یا رب چنانکه نعمت روان عطا کردی کنت توانائی
کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب رحمتها کشائیم یا الهی و ربی دسید همه ما چشم
امید بدرگاه تو باز است و دست نیاز برحمت تو دراز ما بندگان عاصی که
بر لوح معاصی خط عذر نکشیدیم پهلوی کید حسنات ننوشتیم اگرچه کردنی بود کردیم
و هرگز بر جرم خویش عذری پیش نیاورده ولی تا نقش لا تقنطوا در قلوب داریم و عین

یقین بان الله یغفر الذنوب اگر اطباق آفاق بکبایر زلات ناشایسته سازیم وجرایدایام بجرایم وآثام بنگاشته شاید که با افزونی لطف تو با انبوه جرم خود باک نداریم لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک وقضیت به من اخلاد معاندیک لجعلت النار کلها برداً وسلاماً وما کانت لاحد فیها مقراً ولا مقاماً همه از فضل وکرم زیبد واز ما عجز ومسکنت از عبد ذلیل جز خطا نیاید بر رب جلیل جز عطا نشاید عبادت بندگان عذر وپوزش ست خاصه خداوندان عفو وبخشش باران عفو بار زرین کشت سالهاست ما برامید وعده باران نشسته ایم نه از وعد رحمت مایوس میتوان بود نه از وعید نقمت مامون میتوان شد یکسو کاخ غفاری افراخته اند ویکسو نار قهاری افروخته واز هر طرف غلغل ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم انداخته قومی بعشوه عاجل دل عیش بندند وقومی بوعده آجل از طیش دل بها در هوس دنیا بسته ها در طلب عقبی خسته خنک آنکه زین هر دو رسته دارد ودل با دیگی پیوسته راجیاً لقاء ربه آمناً بذاجه نائیاً عن داء قلبه ودائه بذانه بقائه فی فنائه حیوته فی هوائه یا من ذکره شفاء وسمه دواء وطاعته غنی ارحم من راس ماله الرجاء وسلاحه البکاء ماحیرت زدگان که جرم بامید رحمت کرده ایم وعجزی در مقابل قدرت آورده ولی در خوف ورجا ذریم ودستی بر دامن التجا فردا که هر کسی شفیعی زنند دست،

مانیم و دست دامن او لا دمصطفی محمد که شکرک علی ما اولیت من نعمک و سبغت من کرمک و ارسلت من رسلک و اوضحت من سبلک و انزلت من کتابک و اجزلت من خطابک پیمبران پاک روان از فرّ قدس برای انس روان کردی که برز بندگان زاریهٔ غوایت براه هدایت دعوت کنند و ما را از جملهٔ طبقات امم بفرّ دعوت و شکوه بعثت رسولی مختار مصطفی رتبهٔ اختصاص و اصطفی دادی که خواجه هر دو عالم است و مفخر نسل آدم لمعه نور احمد و هستی جان خرد و مایه روان دانش و علت وجود آفرینش اولین نفخهٔ بستان وجود نخستین شجرهٔ بنیان وجود عقل شریف کل شاه هدایت سبل ختم جمیع رسل محمد محمود مسعود علیه سلام الله الملک الودود و علی آله الغر المیامین و اصحابه الطیبین الطاهرین سیما ولیک و صارمک و وصیه و صفیه ید الله القاهر وجه الله الزاهر حسام شهر بالحق امام نطق بالصدق همام حکم بالعدل غمام سجم بالفضل آیت جلال یزدانی غایت کمال انسانی کتاب ناطق خدا سحاب ساکب ندا علی ولی مرتضی صلوات الله علیه و علی آله الامجاد و احفاده الانجاد ما کان الوبل من الغیث و الشبل من اللیث و الدر من البحر و الیوم من الشهر دیگر خاطر شوخ ما از انبوهی گناه اندوهی ندارد که خواجه شفیع روز محشر است و قسیم طوبی و سقر و ما خلقه الا رحمة للعالمین گوهر پاک او را از رحمت خاص خود سرشتی و توقیع شفاعت بنام شریفش نوشتی و این خود بیچ

از جلائل نعم است واین امت بتفضیلے بر سایر امم که رحمت عالمین شافع مسلمین است
و فاتح ضیبر ساقی کوثر شعر ان المحبین الذین احبهم عذب الزلال لهم و رق المشرع
و لیهم یسقی الوری و عدوه متعطش و محبه متبجح فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله اللهم ارزقنا شفاعتهم و احشرنا معهم و فی زمرتهم و ادخلنا فی کل
خیرا دخلتهم و اخرجنا من کل سوء اخرجتهم منه بحقک و بحقهم صلواتک علیه و علیهم اجمعین
الی یوم الدین و السلام علی من اتبع الهدی بر روان ارباب هوش پوشیده
نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق جز پرستش و شناسائی حق نیست و هر مولود
که نخست بوجود آید همچنان بر فطرت اصلی باقی است تا خواص حواس جلوه بروز کند
و سمع و بصر خاصیت و اثر نماید پس در آن حال طبع کودک بشابه لوحی ساده و قبول
هر نقشی را آماده باشد و هرچه بیند و شنود بی تکلف ضبط کند و بتدریج انسی بدان گیرد
که بمنزل ملکه راسخه و طبیعت ثانیه گردد و ازینجاست که اغلب عباد را مدار اعتقاد
بر تاسی آبا و اجداد است و اکثر کاسب وجه معاش شدند نه طالب علم معاد قومی که از
دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی سنوز علم از جهل ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند
و دام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند و دلهای ساده بقید آرند
و بعضی که در راه طلب کامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند و رسم تعطیل فرو گذارند و نیز

پیشتر آنست که چون بمقام تحقیق و نکات دقیق رسند شبهات چند که زاده اوهام
و مایه لغزش اقدام است فرا پیش آید که رفع آن جز بمشقت نفس و توجه بعالم قدس متعذر
نگردد لاجرم باقتضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم کلی قانع
شوند و بعضی که ازین دام بلا جسته بزور سعی و اجتهاد در توقف علم مبدأ و معاد پیدا کنند
که با وجود آن پیدائی از حق پنهان شوند بود و نیز غالب آنست که بعلو بعثت شیخ
خود مرجعیتی یابند و معشر عوام را در دایره خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع و متبوع
پسندند عزت و ذلت را در رواج و کساد همان مذهب و ملت دیده اگر بطلان آن
شریعت بر حقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدنیا
فروشند چنانکه خفاش تیرگی شب را مایه معاش داند و دشمن روشنی روز و تابش
مهر جهان افروز است و بالجمله بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی
است نقلی در برابر دارد و هر جا کمالی است نقصی در مقابل که هر جان پاک را در پیکر
آب و خاک نهاده اند و ملکات روحانی با شهوات حیوانی جمع کرده انسانش خوانند
و قابل آتش دانند که حافظ راز امانت شود و حامل بار تکلیف گردد و هیهات هیهات
نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است بس دیو را که صورت فرزند آدم است
اسباب معیشت دنیا بمنزله وجه کفافی است که سلطان در وجه خدم مقرر دارد تا بشرط

خدمت

خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جمله طبقات چاکران معدودی حاصل
چاکری را تقدیم خدمت دانند نه تحصیل نعمت و باقی چاکران اغنامند نه شاکر منعم و جالب جاهند
نه طالب شاه چه میل و اعراض و قبول و انکار شان پیوسته به تغییر منصبی و تأخیر مطلبی و توفیر
مرسومی و وعده معلومی بسته بینیم و دانیم که چون تجمع کفاف حاصل کردند از ننگ
استعفاف بی باک شوند و باشند که بسبب جاه و مال بعضی از ان امثال اندیشه کرده چنان
دریکدیگر فرا شد که یکبار از خدمت مخدوم غافل مانده حاصل چاکری شان جز غرض
خویش و طمع خام نباشد کذلک حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیده و دست و خلعت
خلقت پوشیده از خوان نعمت دنیا شحون بموائد الوان داشت که زمره خلق را
واسطه عیشی مهنا و رابطه رزقی مهیا گشته نقد هستی صرف حق پرستی کنند و خداشناسی
نه خودپرستی و ناسپاسی ولی از جمله طبقات بندگان قلیلی بقسم خویش شاکر و قانعند
و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بنده نفس اند و تابع حس که چون برین خوان گذرند و
موائد الوان نگرند پای شکیبشان مانند مگس در شهد هوس فرو ماند پس چنان مست
باده غفلت و مدهوش شاهد شهوت شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده
کوته خطا ایشان از مراتب شهود و عوالم وجود همین جلب زخارف است و کسب منافع
چه هر چه بینند و دانند و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر از این شانی

باشند همین صحبت و دعوا گروهی بی‌بصران که در معرفت سخنی گویند بظن ضعیف خود را
جویند غایت بحثشان جنگ و جدلست نه علم و عمل بلکه خود و جمعی را ز جادهٔ هدایت
بجانب ضلالت میل کنند و ضال و مضل گردند والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و شک نیست
که این طایفه یا حیوانی بصورت انسانند یا انسانی باسیرت شیطان که با کسوت انسانی
عادت شیطانی دارند و مردم ساده دل را مغوی و مضل شوند چنانکه درین اوقات
مشرکی پلید حجتی جدید بر شیطنت خود اقامه کرده و معنیی دین کند نشسته دعوی دین داشته
و بر عقاید باطل براهین و دلایل نگاشته که معنی آن هبا بهت و مایهٔ آن هوا
ز دانش جدا و ز معنی تهی بسی اثر خاینده از رهی غافل از آنکه امروز همین اقبال
شهنشاه اسلام که کلک عالمان اعلام چون تیغ غازیان فیروز کفر سوز و دین
افروز است و کرم شب تاب را مجال تابش و زینت شهریاری چنین که خسرو روی زمین
و حامی ملک و دین و ناشر رایت امن و امان و نایب صاحب عصر و زمان کجا ممکن بود
بود که با وجود غیرت سلطانی از شیوع فتنه شیطانی غفلت گزینند و ناسزائی چنین در باب
دین مبین استماع کند و خیال سودای فاسد ز دماغ ارباب مفاسد اشراع نفرماید
مگر چاکران دربار اقدس و تابعان ملت مقدس را دست و زبان بر کلک و سنان نهیت

که فرق

که فرقهٔ دشمنان را قدرت نشر کتب و نظم کتاب باشد یا تایید دولت بی زوال
نه از امداد حضرت لایزال است و زبان کافران بنقص و زیانی در آن حاصل
آید تا درین عهد که مهد رحمت عام و زمان عنایت تام انام است دیدهٔ فتن و گردن
زمن را از کحل وسن و قید رسن جدائی و رهائی خواهد بود که قومی ناچیز بی تمیز دست تسلط
برآرند یا نقشی غلط نگارند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
المشرکون حضرت خالق مهام خلایق را در قبضهٔ اقتدار خسروی کامکار نهاده که مجموعهٔ
عقل و عدالت و دیباچهٔ فضل و بذل و مؤدب فلک و ملک و مدبر زمین و زمان و مروج
اسلام و ایمان و مالک ممالک است از مخاطر مهالک پیراسته شرایف اوقات
بوظایف طاعات آراسته گاه ترتیب اسباب جهاد کند و گاه ترتیب اصحاب
اجتهاد و در هر حال هرچه گوید تقریر فضایل علم است و توقیر افاضل دین و هرچه جوید
حمی اساس دین و هم است و بسط بساط یقین و هرچه خواهد رضای خدای معین و قبول رسول
امین و هرچه کاهد عدت مشرکین و عدت کفر و کین والحمد لله تعالی که امروز بامداد
لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکریست و در هر کشوری دانشوری
که خورشید و برجیس از بیم تیغ و شرم کلکشان حمرهٔ خجل و صفرهٔ وجل گرفته سنانهاشان
در رجم دیو کفر شهابی ثاقب است و زبانها را در ردّ بحث خصم جوابی صایب

اینکه

اینک نطق متین و صحیح کلک شریف دانای جهان بر حسب تکلیف دارای زمان جواب
باصواب کتابی بی ناصواب که پادری انگریز بر رد دین مبین نبوی و نسخ شعار مصطفوی
نوشته بود داده او قانونی در اثبات نبوت خاصه و احقاق شرایع حقه نهاده
که اگر با مشک طرۀ حور را بچهره هر سره زهر انگارند شاید و اگر ساکنان اصقاع
قدس از محکمات آیات آن درسی گیرند سزد و باید کلک خواجه سلاطین است که چون
رمح خسرو سلاطین در عرصۀ عرض سحر و اعجاز فاذاهی ثعبان مبین پس کام دشمن بتابی
کرده تلقف ما یأفکون و نطق آسمان علوم چون دست آفتاب ملوک گوهر افشانی
گرفته اختر از جیب زر آرد و ریزد بورق گوهر از کلک سبکبار آرد و یا یکبار گهر در بزم
فلک عقد پروین گسسته یا گنجور ریگ درج گوهر شکسته یا آهوان چین نافهای مشکبیز
افگنده اند یا کاروان مصر شکرهای شکر گشوده که هر چه بینی نجوم ثواقب است در فروغ
کواکب توده مشک ناب و خوشۀ در خوشاب و لذت طعم نبات و شربت آب حیات
قال الله تعالی و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا خامه پادری که صنعت سامری
بکار برد طعمۀ کلک معجز نگار شد و دفتر کذب و نقصان عرضۀ رد و بطلان گشت
و سر آیت عسی ان تکرهوا شیئا وضح و آشکار آمد چه در بدایت حال سلاطین غیور در آغاز
استماع مزخرفات چند که آن بدکیش نژند برهم بافته بود در افواه عوام شهرت یافته

کیسه

کینه در کانون سینه می‌افروخت و آخر الامر بفر بخت خداوند عصر و دین جهد
خدیو عهد بهین واسطه مسئله اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام مطرح
انظار حکمای اسلام بود بر وجهی که دست بحث و جدل از ذیل دلائل کوتاه باشد
و ابواب احتجاج بر چهرهٔ ارباب لجاج مسدود سازد سمت تنقیح و تحقیق پذیرفت
و این نام نیک تا پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت و این اجر جزیل روزگار
جمیل شهریار جلیل صاحب بخت جم حامی ملک عجم وارث و حارس ملک
ایران و توران منعم و مشفق خلق نزدیک و دور پشت و پناه دین خدا اوج رفیع چرخ
هدی خداوند ملک و دولت نگهبان دین و دولت چهر مهر جمال طیش جیش جلال
بدر صدر سما ابوالفتح والعلی فتحعلیشاه قاجار روا اصل و حاصل هاید شد که تا جرم نورانی
مهر شاه و رنگ سپهر است بخت سعیدش پوید باد و تخت ملکش مشید تمت الدیباچه

رقم ولیعهد مرحوم بنواب خسرو میرزا نوشته

خجسته فرزند مسعود خسرو میرزا بداند که از قراریکه بر ما ثابت و آشکار گردید آنفرزند
در باب تبدیل امنور گرجی حرفی با جناب فرمانفرمای گرجستان در میان آورده
و حال آنکه ما درین باب مطلقا و اصلا فرمایشی بآنفرزند نکرده بودیم و راهی نداشت
که ازو اظهار نمائید رضامندی نمائیم چرا که او چندین سال در ملک ما بود هرگز خبر

خواهی دولتین و مزید اتحاد بین الحضرتین را زاده دیده و شنیده نشده و شکی نیست
که هرگاه کربایدوف بودی این خجالت و بدنامی بدولت قاهرهٔ ایران نمیرسید
جواب این رقیمه را باید بزودی عرضه داشت نماید تا بدانیم آن فرزند در این خصوص
چه گفته و تجویز و استصواب امیرنظام حرف زده یا بی اطلاع او دیگر البته از خاطر آن فرزند
گرامی محو نشده که دستورالعمل ما و همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح امیرنظام بیرون
نرود و سخن احدی را جز او نپذیرد و هرچه بصوابدید او بگوید و بکند هیچ راه بحث بر آن فرزند نیست
و در مراجعت از این سفر ان شاء الله تعالی بمزید توجهات ما محسود تمامی امثال و اقران
و ممتاز از عالم و فرمان روایان ممالک ایران خواهد شد و هرچه خود بگوید و بکند اگر همه
بر وفق صواب باشد و مایهٔ انجام خدمات افزون از حساب گردد باز مقبول ما نیست
بل مردود است چرا که تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستورالعمل نموده
که بدترین گناهان است آن فرزند بمزید مدرکت و کیاست مورد کمال وثوق و اعتماد ماست
اما یکنوع خودسری و خودپسندی در او سراغ داریم که بخصوصه در این سفر از آنچه بسیار شوم تمام
شهر صفر ۱۲۴۵

از خراسان بنواب طهماسب میرزا نوشته

نفسی فداء لارض انت ساکنه در نظر شریف هست که هنگام ادراک حضور مکرر
در خلوتهای اوتراق و در روزهای سواری عجز و الحاح و اضطراری میکردم که شما را شوید دست

از این پیره زنه بردارم یکبار ه طلاقش دهم مراد مطلق العنان باشم شمع
و تحذیر فرمودید نکند شنید و خود رقیبید و مرا هیجان دوستاق و اسیر در چنگ
عجوزک نادلپذیر کند شنید حالا امیدانید هر روز پنجه زنگی خود مینماید جان میفرسید
دل میربا ید یقین شیخ شهزار سال از عمر کثیفش رفته با مثل دختر چارده ساله
دهان غنچه عارضش لاله همه جا جلوه میکند کو کجاست آنکه فرمود غرّی غیری بابی انتَ
و اُمّی شیران در تاب این کمند اند آنچه مرد مرتضی علیست صلواة الله وسلامه علیه
حالا اگر شاهزاده خبر شود که برف پیری می نشیند بر سرم باز طمع نوجوانی میکند شما و خدا
بمن بیچاره چه خواهند گفت و بر من بدبخت چه خواهد گذشت اگر عمر وفا کند باز تبریزه سیاهم
باید مثل عاصی در روز محشر باشم بلکه فرد در نار سقر شاها تو خود امروز تصور کن
که امروز این بنده در آن ورطه مایل بیچه حالتست این بار که آدم از طهران به تبریز میرفت
لابد و ناچار حقیقت احوال را راست و روشن خدمت شاهزاده نوشتم و شما را شهادت
خواستم ترسیدم بدذاتی برود حرفی بزند بدتر شود بهتر آن بود که عیب خود را خود عرض کنم ندیدم

رقم مرحوم ولیعهد که از خراسان با آصف الدوله نوشته

ارجمندی آصف الدوله بداند که اسمعیل فرستاده ایلچی روس بتاریخ غرّه
ذی الحجه وارد شد اگرچه هیچ عریضه و کاغذ از آن ارجمند نداشت لیکن عالیجاه

الکتاب بتفاصیلی که لازم بود نوشته بود و بعرض والا رسید امر و نکاری عمده که
در عهدهٔ آن ارجمند است کار ایلچی است و بس که انشاء الله تعالی تا ورود موکب
مسعود ما با بواسطه مهمات متعلقه باو رخصت و تصدیعی بخدام دربار شوکت مدار ظل اللهی
نرسد تا که خود وارد شویم بفضل خدا و توجه شاهنشاه کشورکشا روح العالمین فداه
طوری خواسیم کرد که بکمال خورسندی و سرافرازی از آستانه خلافت مرخص شود در این
اوقات که میهمان برادر ارجمند است اختر کامکار است در لوازم میزبانی و احترام او جهدی و اهتمامی
افزون از اندازه و حساب لازم است باید آن ارجمند از جانب ما بعالیجاه محمد جعفرخان
تاکید نموده خود نیز هر شب و هر روز در آن قرب جوار غافل نشود غایت رضامندی
ما از محمد جعفرخان همین خواهد بود که آدمهای سیمانل و هیچ از برادر کامکار ما اظهار شکایت ننمایند
و او خود کمال خوشنودی داشته باشد میرزا صالح حکم کرده ایم که از این طرف هم سختگیری
رفتار نشود و امیر نظام خاطرجمعی بسیار در این باب نوشته بود و اسمعیل بیک که آمد
ایلچی اصراری در باب مس تجار ولایات خود شان کرده که همراه ان شجاع السلطنه
دراز دکان تاخت کرده اند قدری از آن کاظم خان سوادکوهی رسیده که در حیات
نیست و باقی نزد حسین خان زنبورکچی است که بالفعل در دار الخلافه طهران است باید آن
ارجمند اگر صلاح داند قبل از ورود ما این کار را در خاکپای اقدس همایون بگذراند و اگر

بعجل را

تعجیل را مصلحت ندانید ایلچی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان و آرام بدهید که ما خود

ان شاء الله بخاکبوس دربار اعلی سرافراز شویم دیگر چون ملک الکتاب شرح (شرح بسطی) و

اشرف

در سفارش سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود یقین داریم که آن

از همه بد چشم براه خواهد بود که از احوال و اوضاع آنها باخبر شود لهذا بوجات ([illegible]) و

برقوم میداریم که اگرچه سیف الملوک آنست که ما دیده بودیم و سیف الدوله میرزا

میخواهد مثل خود بجند و میر عبدالعظیم خرج محاسبه را بسیف الدوله میرزا می اندازد

و او میگوید میرزا و محاسب با خود ندارم و سیف الملوک میگوید میرزا علیرضا

در شیراز است و من خود سررشته ندارم ما هم معلوم است که بسیاق همین احوال

محتسب ختم شکست و من سراو رفتاری داریم نمیتوانیم جاهلها را بهوای نفس خود

بگذاریم لکن چون هر چه نبسیم برای خیر و خوبی فرزندانست اگر حالا تلخ دانند آخر

شیرینی آنرا خواهند یافت چه خوش گفت آنمرد دارو فروش شفا بایدت

داروی تلخ نوش تحریراً فی ذی حجه سنه ۱۲۴۸

سواد رقمی است که میرزا ابوالقاسم قایم مقام بخط خود

بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد از خراسان با الله‌یار خان

آصف الدوله از جانب شاهزاده والاتبار نوشته است که دولت

عهد را تمهید اساسی کرده و ترتیب قیاسی آورده است
جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت انتساب فخامت لوای عزت و مجد عالی تبار آصف الدوله
العلیة العالیة بداند که هر چند بعد از مراجعت از هرات خبر درستی از آذربایجان
بما نرسیده اطلاعی کامل نداریم که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد ولکن افواهاً
مذکور میشود که هنوز ایلچیان انگلیس آقاسی باشی و حکیم باشی بلندن و پطرزبورغ
نرفته این خبر که رسیده است ایلچی روس با میرنظام گفته که تا حال محمد حسینخان که روانه
بود از جانب ولیعهد دولت قاهره ایران بود حالا که او در میان نیست روانه نشدن
او برهم خورده راهی ندارد که برود چرا که حکمی و نامه و فرمانی از شاهنشاه در دست
ندارد آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت اگرچه از جانب ایلچی انگلیس مستر مکنیل نه
مکتوباً و ملفوظاً حرفی در این مواد نشنیده‌ایم لکن یقین است آنها هم در باب حکیم باشی
همین طور سخنها خواهند گفت و حق دارند چرا که منشأ این گفتگوها و واسطهٔ این جواب
و سؤالها همان ولیعهد مرحوم مغفور اقامه الله فی دار الخلد و السرور بودند حالا که اینطور
اتفاق افتاد کاغذها و دستخطهائیکه از جانب او میفرستاد جا ندارد که بروند اگر بروند
هم موعد کرده میرسد و ایلچیانی که بدتر از مخصلین غلاظ و شداد ند خواهند آمد پولی در خزانه
عامره موجود نیست اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدینار نمیدهند ولیعهد مرحوم مغفور

در حیات

در حیات نیست که فکری و دستی و پائی بکند باز چاره جز این بخاطر ما میرسد
که آن دو نفر میرزا فرستند با همان کاغذها که داشتند روانه نمائیم و از جانب
خود دو کاغذ بدو دولت بنویسیم که والد ما در زمان حیات خود بعضی فقرات
بشما در عالم یکانگی اظهار کرده فلان آدم را فرستاده بود و طولی نکشید که
از عالم فانی رحلت کرد شاهنشاه روح العالمین فداه ما را در جای او نصب فرمودند
بالفعل بحکم و فرمان همایون شاهنشاهی همه مهمات متعلقه باد باماست و هیچ تفاوتی
حاصل نشده لاکن یقین داریم شما از راه حسن عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که والد
ماجد ما از دنیا رفته زیاده در دلجوئی ما و بهم بستگی کار ما اهتمام خواهند کرد همچنانکه
شاهنشاه ایران روحنا فداه هم بعد از این حادثه زیاده التفات فرموده و
بر مراتب عز و جاه و اعتبار ما بهر جهت از جهات درین مملکت افزوده و طور مرحمت
و توجه مبذول داشت که هرگز ولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود آنجناب چنین
تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار خود در فرنگستان میخواستیم
بل خدا را شاهد است مطلب ما محض مصلحت دولت قاهره و سد رخنه دشمن دین مرقوم
داشتیم امروز بدو فرمان که مشعر بر توجه نسبت بما بدولتین علیتین صادر شود یا دو تا
منحصر که در باب قضیه ولیعهد مغفور و توجه نسبت بما بدو پادشاه مرقوم کرده امر کلی

نسبت

بفضل حق

بفضل خدا از پیش خواهد رفت و بار گردن شما ابتدا از گردن خواهد شد و چنین
میدانیم که ایلچیها زیاده از سابق درین کار رنجور شدند و از سرکار شوکتمدار همایون هم با
واسطه ممنون و خوشنود دیگر امر اشرف همایون شاهنشاهیست هرچه بخاطر الهام
مظاهر اقدس اعلی برسد همان عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب چنین دانند
که این اظهار هم موهم کمانی خواهد شد که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده‌ایم ما ذونیست
که هیچ عرض نکنند یا اسم ما را بر زبان نیارند چراکه ما خود را نا قابل تر از آن میدانیم
که اسم ما در حضور باهر النور اشرف اقدس همایون مذکور شود که از ابتدای عمر هرگز
هوا و هوسی از خود نداشته‌ایم خصوصاً بعد ازین قضیه که از دنیا و ما فیها سیر شده‌ایم
و از حیات خود دلگیر هستیم و بخدا که فرمایشات مصحوب لاچین خان و فرمانهای
مرحمت آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میرویم والا نه چنان افسرده
و پژمرده شده بودیم که تا نفس آخرین بحال توانیم آمد آخر سخن اینست که ما بنده و برده
و ایجاد کرده شاهنشاه روح العالمین فداه هستیم پدری داشتیم از دستمان رفت
دیگر در دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه که خدا تعالی
تا زمان بدو ر پناه خود محفوظ بدارد اگر رای همایون شاهنشاهی متوجه و تربیت ما قرار
گیرد بعد از فضل خدا پادشاهان روم و فرنگ و هند هم تمکین بوجود قلیل ما خواهند کرد

واگر قابل ندانند و بیحاصل دانند باز تا زنده ایم از دعاگوئی معزول نخواهیم بود و ذرّهٔ
خدمت را بهترین خدمات میدانیم تحریراً فی شهر شعبان ۱۲۴۹ کاغذیست که بشاهزاده

خانم بعد از فوت مرحوم ولیعهد از خراسان نوشته است

شاه زاده خانم قربانت شوم زدوری تو مردم چه لاف مهر زنم که خاک بر سر
من باد و مهربانی من اما حالا یقین بدانید که درین واقعهٔ هایله که خاک بر سر من
ویرانشد تلف خواهم گردید مشکل است بار دیگر بفیض حضور و صحبت سرکار و بفوز
خدمت بانونه برسم دریغ و درد که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت دین
انتظام پذیرد درین اعصار و اعوام کسی مثل ولیعهد جنت مقام یاد ندارد عدل محض
محض عدل بود حق خدمت خوب میدانست و قدر نوکر خوب می‌شناخت
بخدمت جزئی نعمت کلّی میداد ایا مرا پدر بود و اطلاع اسپر اهل آذربایجان در مدت
سی سال پرورده احسان بودند اهل خراسان در آمدت سه سال چنان بندهٔ عدل و انعام
و غلام فضل و اکرام خود فرمودند که صد برابر مطیع تر از اهل آن سامان شده بودند این
غلام بچه زبان بگوید و بچه بیان بنویسد خدا نخواست که جهان در عهد جهاندار
او زنده و نازنده شود خوب از نواب مستطاب امیرزادهٔ اعظم و مخدوم مکرم
امیر نظام چرا نمی‌نویسید دو ماه است خبر درستی از آذربایجان نداریم خدا نکرده میان

ایشان نفاق است یا انشاءالله اتفاق امیدوارم انشاءالله ولاد ولیعهد مرحوم طوری راه بروند که دشمن حال باشند نه دشمن کام و روز بروز برشان دوستی گشت این اوجاق کردون رونق افزوده شود و زحمتهای مرحوم ولیعهد بهدر رفته باشد مختصری از شما بهمراه آدم نواب ظل السلطان رسید هیچ مفید فایده نشد البته هرکه آید از احوالات مفصل مرقوم دارید نه مجمل از نواب فرما دمیرزا تعریف نوشته بودید که درمشق پیش است و در درس هم پیش مرحوم ولیعهد هم کمال التفات داشت و اذن عروسی مرحمت کرده بودند حالا که این قضیه اتفاق افتاد البته تاخیر خواهید انداخت خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند همان کاغذ منظور نواب مستطاب شاهزاده اعظم روحی فداه رسید عنایت فرمودند مغزی الیه در خدمت شاهزاده اعظم اختصاص دیگر دارد انشاءالله در بهار اگر آمدیم او حسب الحکم بانیظر فهما آمدنی خواهد شد از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ مرقوم نفرموده اید که چرا با ما کوئی دراند خته است و بازیلان ساخته عسی ان تحبوا شیئا فهو شر لکم سایر امیرزادگان از بزرگ و کوچک چنانچه در ایام ولیعهد مرحوم مطیع رای و تدبیر مخدوم مکرم و امیرزاده اعظم بودند حال نیز باید بهمان حالت باقی باشند که حکم نواب شاهزاده اعظم روحی فداه همین است و بس تا انشاءالله در حرکت و حل بعون

خدای عز و جل که باذربایجان آمدیم جهانرا نوآئین و طرح نو خواستیم تا از پرده غیب چه در آید

رقمی است که از جانب سنی الجوانب اعلیحضرت محمد شاه مرحوم بمیرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که ما از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه
طهران عازم بودیم اغلب مردم را همگنان را اندیشه شد و بهیچ خاطری نمیرسید که کار باین
سیاق بگذرد و نگاه تکلیف سفر با بدن و زنها را چه طور ما شاق و ما لا یطاق مینمود
و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظر ما مستبعد می آمد معهذا محض یک کلمه حکم و فرمایش ما بی هیچ
که فی الحقیقه اسم بلا رسم بود آنعالیجاه با ثبات قلب اقدام بخدمت نمود و باین خطیر چاکری
و نیکو بندگی آنعالیجاه نشست چنانکه از نظر انور ما محو شود یا تلافی آنرا بوجه همت خدیوانه نفرموده
باشیم از آنجمله اول عنایتی که فرمودیم منیت که تمام سرحد اعراقین را با لرستان فیلی و شوشتر
و دزفول و حویزه کلاً بپیکاری آنعالیجاه محول داشتیم و از خدای واحد رجا داریم که در
هر حال مدد و معین باشد و صیت شهامت برادر ارجمند بهرام میرزا را در آن حدود و عاقربت
رعب افکن قلوب همسایگان سازد از آنعالیجاه این است که بعد از نوروز فیروز سلطانی
معسکر برادر ارجمند را بسمت ایلات حرکت داده سرباز و سواره کرمانشاهان را هم آنجا
مجتمع و سربازان و توپچیان را کلاً با صاحبان منصب انگلیس معلم محول سازد چندان

در آنجا اقامت شود که قشونهای سواره و پیاده که در دستان از دلان وارد
شوند بعد ذلک بفضل و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم لرستان و عربستان
گردد دیگر دستور العمل قشار برادر کار ما کار را زخالا دادن خلاف صواب میدانیم
همین قدر که ازاو در موارد عزم و رزم جبو دمقدم و آنغا لیچاه را در مراتب حسب احتیاط و حزم
مجرب و ممتحن بجا آورده ایم کافی است البته هرچه پیش آید هر روزه عرضه داشت خواهد
شد و هرچه بخاطر اقدس برسد مقرر خواهیم داشت حسن خان فیلی را اگر مصلحت باشد
که حاکم پشتکوه و پشکوه هر دو شود باعتماد آنغا لیچاه مضایقه میفرمائیم و همچنین هرکاه
پشتکوه را تنها باو واگذارد یا مثل ایالت اخوی محمد حسین میرزا از هر دو خارج در
پا باغها مانم و حیران راه برود میرزا بزرگ قزوینی هم یک دو بار قاصد فرستاده
تعهد خدمت کرده بود تبقی از اوضاع و احوال او نداشتیم جواب بجز عزمیت نصرالله
میرزا بر خلافه ندیدیم اما بانغالیچاه مقرر میداریم که چون شما دستخط خود شما را بد
الوصف شفاک و بیباکست لم اک متخذ المضلین عضدا باید گفت تا اگر الوار و اشرار
آنجا را مستوجب دانند که او را اسباب کار شناسد اجازت میدهیم که چندگاه با او را
برود که هم ابلیس میباید هم آدم درباب سنقر حق این است که عالیجاه کلبعلی خان از
ایل و طایفه خود تجافی جسته بولیعهد مرحوم مغفور متوسل کرده دیده در آذربایجان و خراسان

و عراق آشکار روبی نفاق بخدمت حضور رکاب پیوست صدمهای امسال را

همخورده باز در راه خدمت سخت ترایستاد و از همسایگی کرمانشاه و عداوت امین

الدوله و تحریکات نظم فشار باک نکرد حالا هم از دار الخلافه طهران بسمت قمشه

و سمیرم مثل کسی که بعیش و عشرت برود دو منزل یکی شتابید تا بروز جنگ

خود را رساند و خود و سوارش و سربازش شهای خدمت و دلیری و شجاعت

کرد و علم حسنعلیمیرزا را آنها در میدان گرفتند و علمدار را بدرک واندند و از کرد بچه‌ای

سرحد تا حوالی یزد خواست در کوه و دره و برف و برد دنبال قشون شکسته افتادند

و زدند و خوردند و گوی سبقت از همگنان بردند و همشیره سرکار که خاطر او بسیار عزیز است

میخواهیم در رفاه اوست و در ازای این همه چیزی که با او فزوده ایم همین حکومت

سنقر و اسدآباد هر دو را بوی بجمع او میفرمائیم و فرمان نیابت بحاجی میرزا جانی مرحمت

میفرمائیم باید برادر ارجمند گرامی مهمات متعلقه بافشار و سنقر و چاردولی را در غیبت

عالیجاه کلبعلی خان کلانتر بحاجی رجوع کند و سوای پانصد رکابی سنقر که مأمور است

اگر ممکن شود باز قدری از آن جا ایلات بخواهد و لازمه تقویت بحاجی معزی الیه بکند

و آن عالیجاه خود مخصوصاً شروح مفصله مشعر بر خاطرجمعی عالیجاه کلبعلیخان بفارس بنویسد

و برادر ارجمند لازمه مهربانی و مراوده با همشیره سرکار بکند و همیشه از او باخبر باشد عزت

و عروسی

فارس

سواره

[illegible]

باد ارنخند

باو اثر نکند و چون عالیجاهان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله در اول اینده دولت
روز افزون خدمتهای جانفشانی بظهور رسانیده‌اند و نوکر قدیم ولیعهد مرحوم
مغفور می‌باشند باید عالیجاه در آن همسایگی دایم از حال آنها غافل نشود و با آنها طور
مهربانی و مراوده نماید که از درگاه اقدس اعلی روز بروز امیدوارتر شوند و بیشتر
از پیش بخدمت نیکوبندگی اقدام ورزند تا سه هزار تومان مواجب برای امداد مخارج کرمانشاه
باید حکما برادر ارجمند برسانند و آغا لیجاه خرج اندرونهای اولاد شاهزاده مرحوم را بنظر
که داشته شد بدهد تا خرج گزاف عمله و اگر شاهزادگان لزوم ندارد و از اموال خود
حشمة الدوله هرچه بکار سفر جنگ و سرحدداری می‌آید تعلق بدولت قاهره دارد
و هرچه در اندرون است تعلق بخود ایشان است تحریراً فی شهر ذی قعده سنه ۱۲۵۰

از قول شاهنشاه مبرور بجناب حاجی سید محمد باقر نوشته شد

مسطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بقاعده
مشهوره بدل از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق دیدار
بود زایدالوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً در باب مقرب الخاقان امین
الدوله اظهاری کرده بودند و بر وفق خواهش آنجناب مقرر شد که اگر مصلحت خود
در تقلد اشغال دنیوی میدانند بآستانه اقدس شتابد و اگر باقتضای سن و التزام

تشرّع راغب اعمال اخروی است بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود
و در هر حال بعد از فضل خدا بوسطهٔ آنجناب در کنف رأفت و توجه ما باشد لیکن بعد از
آنطور توسط آنجناب و اینگونه تفقّد ما چندی گذشت که هیچیک از این دو کار اقدام نکرده
در میان دنیا و آخرت معطّل بود بتواتر و شیاع رسید که در این ظرف مدت
بیکار نبوده و بی سبب تعطیل جایز نداشته بر آنجناب مستطاب بهتر معلوم است
که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چه قدر دماء و نفوس در خارج
و داخل آن ولایت بر باد فنا رفته اگر سخن مردم در حق او صدق است و لعب است
که از آن ولایت اعراض کند ذکر مبنی بر اغراض است چه لازم است که در میان
دار الخلافه و فارس نشیند و غرض سهام تهمت گردد بالجمله از آنچه در باب مصلحت
مملکت و آسودگی او بخاطر فاتر میرسد همین است که یا بخدمت ما در طهران یا بعبادت
خدا در عتبات بپردازد و تا زود است یکی از این دو کار را اقدام کند و در هر صورت
آنجناب مأذون است که بوکالت نواب همایون ما مشار الیه را اطمینان دهد اما
هرگاه از این مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق و رأفت در بارهٔ او است تخلّف
کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هر گونه خواهشی
که باشد اظهار کند که معتقدانه در مقام انجام بر آئیم

۱۷۱

رسالهٔ شکوای من حمی قائم مقام که در ایام معزولی نوشته است وهي من احسن الرسائل عند الاواخر والاوائل

بسم الله الرحمن الرحيم

الله جارك في انطلاقك تلقاء مصرك من عراقك حيث انصرفت
مجددا داء اشتياقي واشتياقك فعلمت ما يجد المودع حين ضمه
ولعناقك فتركت ذلك تعمدا وخرجت اهرب من فراقك والعجب
ان الهرب لم يجد لي بطائل وما كنت الا كما قال القائل خطاطيف
حجن في حبال متينة تمد بها ايد اليك نوازع فيا ويلي من بسط
يد الفراق بين اذربيجان والعراق ويا لهفي من هجوم خيله ونجوم
ليله واشتداد آلامه وامتداد ايامه ان الفراق هو الملك
الجائر وانا رعيته فاين الناصر لعمري قد طال عهده وزمانه
وعظم ملكه وسلطانه وما هو الا حاكم لا يعدل في رعيته
ولا يمكن الفرار من حكومته فهل للهارب من سبيل او
للهائم من دليل الويل ثم الويل حيث لا مفر في ارضه ولا
مفر من بعضه ولا سبيل الى الخلاص ولات حين مناص فنم

فنم

فنعم الاقامة في تبريز لاسكني بها ولا ناقتي فيها ولا جملي هذا و
ان كنت سائلا عن نبأ امري وساوعمري في زمان
الحال ومظان الاهوال فطر خبرا ولا تسئل عن الخبر اذ
ليس للكلف المعنّى شاهد عن حاله يغنيك عن تسأله هل
علمتم ما فعلتم من شرائط الانصاف في رعاية الاضياف
عن وفودي عليكم ومقامي لديكم ونزولي بداركم
وسكوني في جواركم فوالله ما نزلت بدار الخلافة الا بالعز
والشرافة ووفر يزري على الجبال ووفر لا يسعه الخيال
في رغد العيش ورخاء البال مع ما ينبغي لارباب المجد والمعالي
من كثرة العبيد والموالي والخيل والبغال وجمال
كالجبال واحمال ذات اثقال تثقل على الارض وتفوق
على السماء ويضيق عنها الفضاء من صنايع الصين و
بدايع قسطنطين وحلل اليمن ودرر العدن وخيار
الشفوف وصنوف الظروف واوانٍ كالاماني من ذهب
كالذهب وفضة فضة وزجاج كالسراج وبلور كرائد

غضة

الحور

الحور وحفائف من الزغائب وعياب من الثياب وقدور راسيات وجفان كالجواب وكثير مما امسكت عنه خوفا للاطالة والاطناب وما عشت فيها الا كالبدر عند افوله والنجم حين ذبوله والقلب عند اجتماع الحزن والسنبل بعد انقطاع المزن والثلج تحت سموم المصيف والغصن بين دبور الخريف ما طلعت يوما شمس الا ويومي حسدا بالامس وما وضع ليل حملا الا وهمتي نتج بالعكس فما كنت الا كالبدر التمام يزيد هزالا حتى يعود هلالا والنخل ذات الاكمام تصير حطبا بعدما تعطي رطبا فكم من مستضئ بنور اشراقي ومستظل بظل اوراقي كفيته حدة الحر فكافاني بشدة الحرق واخرجته من الظلمات الى النور فجازاني بالكلب العزور وهذه عادة الدنيا وشيمتها فلا ترتج فما لا انت سكيمتها اما ترى النخل عند اخضرار عودها وانتصاب عنقودها ترغب فيها الطباع وتهتز عليها الاطماع وتلتذ منها الاذواق وتجتمع عليها الاشواق حتى تبيد الاثمار وتصفر الاوراق

والعقور ظ

وتنضرون عنها الثمار خالبة الاطباق فلا تجزى من ذائقي حلوها
ومجتني قنوها واكلي بسرها وتمرها وشاربي خلها وخمرها
الا الجد في كسر عودها والنفخ في نار وقودها كذلك البدر
وان كان في ليلة القدر فما اجلى حالكا ولا نجى هالكا ولا
اغنى محتاجا عن السراج ولم يهد سبيلا في غيهب داج الا او
الناس يقبلون بوجوههم اليه فيشهدون عكوسهم فيه ويقولون
سواد في وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدروا انه من صفاء مرآته
لا من كدورة ذاته فحينا عابوه بالكلف وحينا لاموه اذا انخسف
وما زالوا يهذون ويهرفون بانه ذو وشوم ابلق او ذو كلوم
اهوق فما انفك متقلبا بين متهانف لبعض اطواره ومتجانف
عن بعض ادواره وواعجبا حتى الكلاب بعيدن عليه ويعوون
بين يديه جزاء بما اوصلهم من فضله العام ونجاهم من حالك
الظلام بيت مه فشاند نور وسگ عوعو كند هر كسے بر طينت
خود مى تند يا حبذا ايامنا في وصلكم يا حبذا حيث كنت في اوائل
الحال تقبل الكاهل من نكمل الاعمال بطفح من نيل التلك ولا

يطمع في الخصوم والعدى بل يقصدونا بي من كل جانب ليفتنا
به حد النوائب ويخل بعمد المطالب فما من طامع وخائف
وطائع ومخالف الا قايم بها بالكره والطوع وسارع
اليها بالقسر والطبع وما من سائل وزائر وراحل ومجاور
الا لازم لها في اليوم والليل ولازب بها بالشوق والميل
لزوم الجراد بزروع البلاد ولزوب الذباب بصحون
القتاد بيت كو براني نرود ربز نے باز ايد ناگزير است
مگس درکه حلوائی را فكم واقف بالباب قبيل الاذان
وداخل في البيت من غير استيذان جائني لعرض الحاجة
وواعني بفرط السماجة فقدم العرض على الفرض وسبق
البعض على البعض حتى كادوا ينثالون على كعرف الضبع
بحيث يشغلني العيادة عن العبادة وعطاء الصلات
عن اداء الصلوة وقضاء الحاجات عن دعاء المناجات
وكم جار جائر في جواري وسار سائر بحوذاري قد اتاني
عند العشاء ودعاني بعد الاستعشاء فالهي في مد تيلا

بالفراش وكفى مسبلا للمعاش ورجع عنى بانبساط وانتعاش
وقد سعد بنجى وشرف بنى بقدوم القروم وحضور الصدور
وشهود الاشراف والالاف وورود الاخوان والاخدان
ولقاء الاحرار والابرار فى اناء الليل واطراف النهار
وما الست احدا منهم الا وتحمونى فى مجلسهم وقدموني
على انفسهم وثنوا لمجدى الوسادة واثنوا على بالوفادة وقد
دعانى دعائم الملك ودعايم الناس بمجالس ذات وانس من
قصور ما لهن من قصور ودورها الراحات تدور فى جمع
من سادة كرام وجم من قادة الاقوام يطوف عليهم ولدان
مخلدون باكواب واباريق وكاس من معين لا يصدعون عنها
ولا ينزفون وفاكهة مما يتخيرون ولحم طير مما يشتهون
وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون فلنا فى الوثاق شمع و
جمع من ندامى ومطرب ومدام وحديث الهوى وجد وانس
ولذ بين القرى ونقل وجام وبساط عليه ورد واس وبها
ونرجس وخزام وهواء كانه اهواء فى لنا لكانها الايام

الشوء

دستوس

وشموس الضحى لنا خادمات وبدور الدجى لنا خدام فما
زلت مستويا على عروش مبثوثة بالفروش متكئا على ارائك
محفوفة بالملائك استخدم الحور العين واستسقى من ماء
معين رائع الطرف في رياض الخلود من بياض الخدود
لاعب الكف بليالى العذار في حوالى النهار وارد الروح على
سواق الراح نايل الكاس عن راح سواق صباح لانت معاطفهم
ورق نسيمهم ودنت مقاطفهم وطاب جناهم افديهم
بالجنان ثم بمهجتى فاصير في كل اللسان فداهم فما احلى من الشمول
عن حلو الشمايل ومر الشمال في روض الخمايل والانهر بالمياه
ملائى والغصن من النسيم مايل ترتع عينى في جنة الحزن فترجع
الى جنة الحسن وجنا الجنتين دان فيهما فاكهة ونخل ورمان
فكم عشت مشغوفا بمعاطات الكاس ومواخاة الناس ذاهلا
عن نوايب الدهر وعواقب الامر حتى قلب الزمان ظهره و
انشب البلاء ظفره وولى البخت على دبرا واثار الجو على غبرا
فكانه برق تالق بالحمى ثم انثنى فكانه لم يلمع فاصبحت كان

لم یکن بینی و بین الناس معرفة ولا استیناس ولم یکن لی فی الدهر
اسم من الاحبة ولا رسم من المحبة ولم یخلق الله شیئا یقال له
المودة کان لم یکن بین الحجون الی الصفا حدیث ولم یسمر بمکة
سامر فکان عهد الاحباب کعهد الشباب ولمع الشهاب
وقباب الحباب وکرامة الضیف کسحابة الصیف وزیارة
الطیف واقامة الحجیج فی منی الخیف ابکی الذین اذاقونی محبتهم
حتی اذا ایقظونی للهوی رقدوا فقطت هیهنا عن النوم ونهضت
سائلا عن القوم فقلت هل للعهد وفاء قالوا کما فی القاف
عنقا فقلت این اداء الحقوق قالوا عند الابلق العقوق
فقلت کیف الصدق فی الاقوال قالوا مثل النائب فی الاغوال
منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا وز هر دو نام ماند چو سیمرغ
وکیمیا این الوداد بین العباد والوفاق فی ارض العراق والامان
فی هذا الزمان والنصر فی ذلک العصر والعون فی عالم الکون
هیهات تضرب فی حدید بارد لو کنت تطلب خله من عندنا مضی
الذین نوا به من قبلنا والله اعلم بالذی من بعدنا فاتقت بصدق

الوفاء عن عهود الخلفاء ووجوب الخطاء لوجوب الخلطاء

وعرفت علة اخائهم عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء

فترنمت بشعر شيخ الشعراء دوستان نباشد كه گيرد دست دوست

در پريشان حالى و درماندگى دوست نبود انكه [illegible] نعمت زند

لاف يارى و برادر خواندگى وما راعنى الا سرعة تحولهم من حال

الى حال وتشكلهم بمختلفات الاشكال ورجوعهم من الامر

الى نقيضه ومن المرء الى بغيضه بسهولة واعجال من دون تعسر

واشكال سيما ان عرضت لهم خيفة او عرضت عليهم جيفة

كما قال زفر بن ابى حليفه انما قيس على اصحابه خشن الملمس

صعب سبع وترى فيه اذا لولا لبنا ان عراه طمع او فزع وايم

الله ان توليد الاختصا بلا عداوة سابقة وتوكيد الاختصا

بلا مودة صادقة لاصعب عندى من خرط القتاد ومضغ الصخر

الصلاد ولكن رايت منهم فى هذا الباب ما تحار فيه عيون اولى

والالباب وتفوق على علم السحر وعمل الجفر وصناعة

الكيميا وتسخير روحانيات السما بل يعجز عن وصول شأوه الاعجاز

لا سيما عند ردّ الصدور على الأعجاز فما إذا عجز على الصّلة وما قام
سُتها مقام السند الّا والقوم يحيطون كالهاله عليه ويدورون
كالأله بين يديه ويصبون حبائلهم لقلبه ويعادون احبابهم
بحبّه فبعداً لتلك الأيام وتعساً لهولاء الاقوام فما هم الّا اخوان
النعمة وطلّاب الطعمة واحباب الجدة واتباع المائدة يعرفون
الحبّ بالجيوب والقدّ بالقدور ويدورون خلف الخوان حيث يدور
فلا جازه قوم ولا حل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير ثمّ لما فرغ
منى الكيس والكاس وجاء رخاء الناس بالباس تذكرت شعر جرير
وقلت معرضاً بهم مُعرِضاً عنهم قد كنتِ خدنا لنا يا هند فاعتبري
ما غالك اليوم من شيبي وتقويسي فشبهت عادة الجلساء ببعض
عادات النساء حيث يهوين رخاء لا عندهم ثراء المال فيظهرن الشغف
بهم والشغف اليهم والقلق لهم والملق لديهم حتى يذهب من المرء
ماله ويضعف حاله ويخيب وطاره واماله فيرجعن بالخلو بعد
الشجى والسّلو بعد الهوى والافاقة بعد العشق والملالة
بعد الميل كما قال يوماً تراني ومل قوماً تواني فجاؤا بالاسفاق

الفائدة

بعد

بعد الاشتياق والازراء بعد الاطراء والصد بعد الود و
الخلف خلف الوعد وكم رايت غصة بعد عزة ونقمة بعد
نعمة وعسرا بعد يسر وقبحا بعد حسن حتى صار مجلسي محببي
ومكدا ملاهي وغنائي عنائي وطربي تعبي ونديمي ندمي والدهر
يعقب اللذات بالالم فلم يبق لي شفيق ولا رفيق ولم يلقني
صديق الا بما لا يليق فاخروني بعد ما قدموني وزيفوني بعد
ما صيفوني ورزقوني فمزقوني فمتعوني ومنعوني الا لا ارحم
الله عباده مضيف سراة بني باهلة فلو نال من عفهم نائل
لعادت لاكلها اكلة كاني سعيت الى حفرة المخافة لا على سفرة
الضيافة اذ كان نزلي فيها العزل وحظي منها الحط ونصيبي
عنها النصب ولقمي منها النقم وثريدي في دم الوريد وسوائي
عن نضيج الخلب وشرابي عن عبيط القلب فشرقت لكل ما شربت
وغصصت لكل ما التقمت وما كان امري في التقاط الطعم
الا كابينا ادم حين دلاه الشيطان عن الشجرة فاجاب دعوة الفجرة
وجني في اجتناب الجنة وخرج من رياض الجنة تقصير بشر حلبت

اللقم

چوشد بو البشر ازراہ جرمے بجوان نیست چو گمراہ شود پسر ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین مسکین ابن ادم اسیر الجوع وصریع الھجوع علیل النمع ذلیل الطمع غافل فی زمان الحال ذاھل عن مضی الاحوال جاھل بحوادثات الاستقبال بصیر بالعیوب ضنین فی الغیوب سریع الی الخطوب بسرع فی المسیر ولم یدرکیف المصیر والی این یسیر یاکل صنوف الطعام و یاکلہ صروف الایام فایم اللہ انی لوکنت عالما بظھر الغیب لما وقعت کناقۃ سعد فی حمی کلیب لکنی رتعت کالظبیان القاع فی خصیب التلاع حتی وقعت فی براثن السباع وما کنت فی ضیف الاخوان الا کجرودقربان ابرزوہ عند الضحی من عید الاضحی مشنف الاذنین مکحل العینین مقلد النحر مخلع الظھر مجللا بالشفوف مھرولا بین الدفوف یدور حول الدروب والدور فیلاقونہ بالفرح والسرور ویبذلون لدیہ النقود ویعلقون علیہ العقود ویسیرون خلفہ فیریدون حتفہ ویحبونہ بحلو صفا وھل لیس ھذا الحتف بکاف فماذاق حلوھم ذوقا وما مال

اليه حرصًا وشوقًا الّا اذاقوه في الآن حرارة طعن السّنان فما
زال الحلو في حلقه والرّمح في نحره والجاز رشًا حتى حلّ فاسه
خاضر على راسه حتّى قطعوه اربًا اربًا وانتقموا منه طعنًا وَ
ضربًا انصفوا يا معاشر الألّاف هكذا دابكم مع الاضياف
اذ ذقتُ الحلوآء وبؤت بالبلواء فكان هذا جزاء لاجزائي
وانتقامًا لالتقامي كما قال الشّاعر التّهامي نزلتُ دارة شيخ
من بني جشم فزارني مثل ضيف غير محتشم فبتّ مستعجبًا حتّى فطنت
بما قد اجترأت على بعض من اللّقم يا شيخ مهلًا فما قد نلت من نعم
ما نال ملتقم من باس منتقم وكفى بالله شهيدًا بيني وبينكم انّي ما
اكلت لقمة الّا وخلفها الفلطمة وما شربت شربة الّا وبعدها
الضربة وما اجبتُ دعوة الّا دعتني الى النّزع وما لبستُ خلعة
الّا البستني بالخلع كانّي لبستُ خلع الرّوم كالملك الضّليل واكلت
عنب الطّوس كالامام الجليل واجبتُ دعوة التّرك كشبل قابوس
وهممتُ غرفة النّهر كجند طالوت مرحبًا بدار الضّيافة في دار
الخلافة اذ كنت فيها كركب بطحاء في ارض الطّفوف او كضيف ربّنا

فی وقع السیوف او کطارق اللیل فی المسجد المعروف اینحکایت کو بش
کن ای نیک پے مسجد بد درکنار شہر ہے ہیج کس انجا نخفتی شب زبیم
کہ نہ فرزندش شدی انشب یتیم وان شئتم الوقوف والاطلاع علی تمام
الحکایۃ فعلیکم بکلام المعنوی فی کتاب المثنوی وان الخبر من العیان
فاذکروا ایہا الاخوان مقامی فی محروسۃ طہران وایامی فی مجاورۃ
الخلان یذکرکم حسن الاعتبار ویلذ الاسماع عن سایر الاخبار
فلم انس یوما اجاءکم فاسق بنبا فخلتم انہ ہدہد من سبا او بشیر
مصر بنشر طیب القمیص ویبشر بقدوم بلقیس فاقبلتم الیہ و
اجتمعتم علیہ وتلقیتم قولہ بالیقین وصدقتموہ من غیر تبیین
بل زعمتم انہ لکم رسول امین قد جاءکم بکتاب مبین او امام عدل
اتاکم بقول فصل وما ہو بالہزل فاجتہدتم فی سماع الحدیث
عن لسان الخبیث وجد قوم فی بث قول اللئیم عم یتساءلون
عن النبا العظیم وما زالوا یتجسسون منہ ویتحدثون عنہ ویکثرون
فی تقریرہ وتکریرہ ویزیدون علیہ الاضعاف بل الالاف حتی اضاعوا
مناقبی واشاعوا امثالبی ناقلین عن ناقل غیر عاقل کاسب من سبیل

الاسافل وارقص فی المجامع والمحافل فکانه وسط المجامع راقصا

خلقت مفاصله بغیر عظام وکانه عند المطامع ناکسا وقفت

اسافله لکل حرام والد الاماد واحد بعد واحد بایع المقاعد

بالاقارب والاباعد مابون غیر مامون مفعول غیر مقبول جلف

جلقی فاجر شقی معتاد بدلك الایر محتاج بماء العیر اینما یوجهه

لایات بخیر زشت باشد درو عقل نهاد برحروف قبیح او انگشت

عادتش همچو جسر بغداد است آب در زیر اومی برپشت ان من اعجب

العجائب عندی ذا شیخ مفلس مابون مشتد من اسنة القوم طعنا

نافذ الرمح فی خلال البطون طالما حك واستحك وادمی حلقة استه ا

مغربل مطعون ورطة قبة الهرمان فیها رجل یمیل بیتی فی جوف

نون نفد المال والجمال ولا ینفد دود مدبها فی کون یشتکی

حکة تزاد متی زاد علی ستة مدار السنین مستعینا من الرجال

لفتق معضل کشفه فهل من معین لم یجد فی مدینة الخیر یوما

مثل یومی دمشق والماطرون فغدا الیوم فترة لایور بعدما

کان فتنة لعیون فشاع خبری فی البلاد واختلجت عروق الفساد

في صدور اهل العناد فقام كل قمقام بباع بارزا الى الحرب و
النزاع وكل رمل بواد ثائرا على نقع الجلاد وزاد الخصوم جراة و
جولة والعداة علة وعلة وعز الامر وعظم الخطب وطار
الاخوان وتفرق الاعوان وتذبذب الشيطان بيني وبين السلطان
فعدم العصا وقدم الخصا ونجم البلاء وهجم الاعدا وضاقت
على الارض والسما فوقفت فردا واحدا بلا عضد وظهر تحت
سيوف القهر واسنة الدهر فقلت لها عيشي جمعا وجزري
بلحم امرء لا يوجد اليوم ناصره فسووا الصفوف وسلوا السيوف
واتوني بالوف بعد الوف من نظام جديد اسسه والدي السعيد
ليحفظ به دين جده فرجعوا به الى حرب ولده فكم من بيض وسمر
نقلناها من البر والبحر لمنع جموع الروس عن نهاب النفوس
فصارت حربة لحربنا وآلة لطعننا وضربنا فاتلونا قاتلهم الله
بها ولم نزل نغزي القوم بتعليم فنون القتال لتدمير جنود الضلال
وجئناهم بعدة استاد ورئيس من معلمي الافرنج والانكليس فلما
اخذوا انبذا من العلم وجنح الروس الى السلم اذا اعملوا علومهم

جرأة

فينا

فينا ووجهوا جموعهم الينا فصارت اعمالنا اغلالنا وتدبيرنا
تدميرنا وصرنا كما قال الشاعر اعلمه الرماية كل يوم فلما
استد ساعده رماني يا وفا خود نبود در عالم يا كسى خود
دراين زمانه نكرد كس نياموخت علم تير از من كه مرا عاقبت نشانه
نكرد مجدوا في قبض كفي وكف يدي وشنوا الغارات على بلدي وولدي
وما ابقوا شيئا من ترك الحيا وسفك الدماء وضبط الحبوب
وخبط الزروع وقلع الاصول وقطع الفروع وانتهاب الذوات
واغتنام الانعام كان التاج معقود عليهم لاغنام هبن
بين ابان واعيار صواد عن جما بوادي الرمل والبرق الدواني
توالت ترفع الاذناب عنها شراسيا همن من الافاني اهستر
نه ملك خراسان كرفته اسود ترند رايت سنجر شكسته درهم
شكسته دل خاقاني از جفا ناوان بده زلعل كه گوهر شكسته
كاني في وحدتي تجمع من جنود الروم وجموع الروس وجيوش
الترك قد هجمت على ثغور الملك فقابلني قايد الفرس بفرسان
الاعجام واساد الاجام واحد من ولاة الكفر في الوف من

طغاة

طغاة الدهر قد فشت منی ثلمة فی الدین فابتها نفوس
المسلمین وشحذوا علی سیوف الجلاد وجاهدوا فی الله حق جهاد
هلا سللتم سیوف الحرب اذ هجمت علی مساکنکم احزاب کفار
وارتاع منهم غداة الروع قایدکم روع الثعالب من ذیب لیبدة
ضاری فما لقی الدهر یوما غیر کرار منهم ولم یلق منکم غیر فرار
اری ثعالب یوم الروع قد صحبوا براثن الاسد فی فتکی واضراری
کان انیابهم مع فرط حدتها لیست تعود الا عضة الجار فهجموا
علی ارضی بل علی عرضی وطمعوا فی نفقتی بل فی فقدی وطلبوا
املاکی بل اهلاکی وقطعوا اقطاعی بل اضلاعی حتی ضاعت
جل ضیاعی واقوت ای ربایعی وانهدمت حصونی وقلاعی
وعفت آثار داری وامحت اطلال دیاری وما قام احد من
اقاربی واقوامی وصنایعی وخدامی بالنصر والاغاثة والامداد
والاعانة بل کانوا کشیعة زید واصحاب عبید وصنایع برمک
وتوابع مزدک وصحب مسلم بن عقیل ورهط ابرهیم الخلیل بنت
اثر نم طوروا بمفتتح الحماسیات وطورا بفاتحة المعلقات

فاقول تارة قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل واخرى لو كنت
من مازن لم تستبح ابلي وما كنت في طي تلك الاحوال وسمع
هولاء الاقوال الا ثابت الجنان ساكت اللسان اراقب
احداث الزمان وارجو الخير من ربي الرحمن لا ابالي باحد من
الناس من الذنب الى الراس اسمع الخنا ولا انطق حرفا
والحظ سيفا ولا اغمض طرفا فامضا عيني على القذى
طاويا حضني على الاذى عري الجوف عن الخوف غضيض النظر
من الحذر كاني الطود من صلد الصخور وقعر من خضم البحور
غير بال بهبوب الجنوب وعبور الدبور ما ان الين لغير الحق
اسئله حتى يلين لضرس الماضغ الحجر وايم الله اني ما رايت
حر الجري ان يستغاث به وخلا ينبغي ان يستعان منه بل بليت
بزمان يحط فيه الرجال ولم يرب الا ربة الجهال وصاحبة
عمة وخلخال ولو كان ابو العتاهية حيا لما خص ابن معن
بما قال فما تصنع بالسيف اذا لم تك قتالا فكسر حلية
السيف وقم صغ لك خلخالا وقد كنت من بدو عمري الى الآن

خادمًا فى دفاتر الدّيوان صاحبًا للاكابر والاعيان مجرّبًا بجملة الاصل وعملة الوزر فى حلّهم وترحالهم وافعالهم واعمالهم وارائهم واهوائهم فكثيرًا ما رأيت ناسا يستجيرون بهم ويستمدّون منهم فينتحون الثّناء بحمدهم ومدحهم ويطيلون الكلام فى ذكرهم وشكرهم ثمّ يدعوهم بحزن طويل وبكاء وعويل بحيث يكاد يرقّ لهم السّماء وتلين الصّخرة الصّمّاء ويحرق قلب البحر ويضيق صدر البرّ ويترحّم عليهم الدّهر وقلّما احفظ انّهم نهضوا الدفع ظلم وقضاء حكم او اصغاء عرض وجزاء فرض من دون حيف واغماض وتجنّب واعراض الّا لغرض لغرض ومرض اكبر فعلمت انّى لو اعطيت لسان سحبان فى الحمد وبيان حسّان فى المدح ومبالغة النّابغة فى العذر واغراق الغضائرى فى الشّكر واخلاص الحميرىّ فى حسن الذّكر وافراط الانورىّ فى الفرية والكذب ثمّ مدحتهم بالف لسان وشكرتهم من غير احسان وحمدتهم فوق ما يحمد كلّ انسان واعتذرت اليهم بلا ذنب فى قصور وحسّنت ذكرهم بقول المين والزّور فرجّحت العور على الحور والظّلمة على

النور والثوم على العبير والصوف على الحرير وقلت البصل
اعلى من العصل والمقل احلى من النقل والسمك ارفع من السماك
والفلك اوسع من الافلاك وشهدت بحلاوة المرار وعذوبة
الامرار ولذاذة حب المر وسلامة ذات العر وشهامة الثور
وشجاعة السنور وامانة الفار فى الدار وطهارة ذيل حمار
وحسن خدود القرود ويمن قدوم الغربان السود وزينت تهادى
الخنساء وزينت تمشى الخنفساء واثبتت شمايل الرجال لبهائم
النساء فرضيت ببومة عن الطواويس وبحاجم عن الفراديس
واعربت الضلالة عن رهط ابليس فاقررت بالوهية اللات
وربوبية المناة ونبوة السجاح وامامة السفاح واقسمت
ان ابن حرب ما كفر وابن عاص ما غدر ويزيد بن معاوية ما
ظلم والخلافة حق لمروان بن حكم وابن مروان سلطان عطوف
والحجاج رحمن رؤف وابو دوابنو حاتم فى السخاء وابن فلان ستم
عند اللقاء منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت كما قال زيد
بن الجون فتاملت وارسلت بعشرين قصيدة كلما اخرى جدبدة

عفت انشاء

لما كنت الا كمن يوقد الرماد ويصمغ الجماد ويبرد بالسموم ويحيا
بالسموم ويستخبر الشرود ويستظل بالحرور وما كانوا الا
كما قال الله تعالى لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها
ولهم اذان لا يسمعون بها ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم
ولو اسمعهم لتولوا فمن استنجادهم لكان كالمستجير من الرمضاء بالنار
اوكسبا يا ذئبا باملين رحلة حصن وابن سيار فما هم الا كسيد
وصيف وصفه عثمان مختاری گفتم ای دو بیم فدای دو ی چون
ثما تو باد گرت بهره شد بجان باشد داوبس حقیر گفت رو ندیر
زرکن جان مده زیرا که نیست چون ترا از جان خداوند مرا از زر
فاصطفیت الصمت علی الخوار والصبر علی الاصرار لانی بعد
ما وردت بلدة الری ومنعت فی الشرب عن الری ووقعت فی
شرك الفخ واودت بشاهی ضربة الرخ فقطع رزقی من خزانة الدیوان
ومنع حقی فی ارض فراهان فاصبحت فی غلم بعد غنم وفقر بعد
وفر وحرج بعد الفرج ونصب بعد النشب وقد كنت احدا
من المعارف كثير المخارج والمصارف فلم اقدر علی تقلیل الخرج

وتغییر الوضع واعلان الخفض بعد الرفع فقضمتنی الدوا
واکلنی الاصحاب وقد اقبل شهر رمضان ولم یسع بی معاشر
الاخوان قرصة من ابریز بتریز ولقمة من دقاق العراق بل
سنوا اسنة البخل وسدوا علی باب الدخل ولم یحضرنی
شئ غیر بعض الاثاث من الجدد والرثاث فقلت طاقتی و
اشتدت فاقتی وضقت ذرعا وما استطعت صبرا وکاد
فقری ان یکون کفرا فحمدت الرحمن ولعنت الشیطان و
اکتریت صفة فی باب مسجد السلطان ونقلت علیها کل ما
کان من حریر ولباس وحدید ونحاس وظروف وشفوف و
فروش ذات نقوش فوجدت قوما فی زی التجار وعتی الفجار
لم الق احدا منهم الا غالی البیع رخیص الشری قاطع الکیس
عن کل الوری یکذبون برؤس المال ویخلطون الحرام
بالحلال فالفونی قلیل الخبرة فی بیع القماش کثیر الحاجة الی
وجه المعاش جایع البطن ساغب الحلق کاتم الامر عن معشر
الخلق فضنوا بربحی بل هموا بنجی وحدوا فی غبنی وتفریط

مالي وطعني وتفضيح حالي حتى اسلمت الصنادين بالزنادين والفصوص باللصوص فلقوني بكثير من الحجج والفصوص الى ان عيبت وحيبت ورضيت بغيرها رضيت فشروها بثمن بخس وصرفته في زمن نحس وصرت كما قال الشاعر لم يبق عندي ما يباع بدرهم وكفاك عني منظري عن مخبري الا بقية ماء وجه صنتها من ان تباع واين اين المشتري فاصبحت فاقد الحيل خائب الامل خاسر العمل اهلل القلب بليت ولعل قائلا يا رب اخرجنا من هذه القرية وخلصنا من هذه الكدية لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا ورأينا من اطوار دهرنا عجبا وملأنا دلو الكرب الى عقد الكرب ولم يبق من رواحلنا سوى القتب غير من بدخانم چيزے نماند جود نماند كه بكار ى امد حتى خرجت من مصرهم كما خرج موسى من مصر فرعون فاقد الغوث عادم العون ملأ العيون صفر اليدين راجعا بخفي حنين هاربا من شماتة الاعداء راضيا من الغنيمة بالاياب فقلت رب اني لما انزلت الي من خير فقير وتوكلت عليه وهو نعم المولى ونعم النصير ولم يتفق لي في مدة

الحالة سعة لتحصيل المال اصرفه في رشوة العمّال واخذ
حقوقي المغصوبة واموالي المنهوبة فبقيت عقاري عند
الناهب وضياعي في يد الغاصب وما هو الا علج عسر العلاج
وغرّ كثير اللجاج محتد سير الحجاج محظوظ بتقرب السلاطين مطواع
لاوامر الشياطين مناع لبضايع العرض والدين ضعيف الرّاي
في علم السلوك قوي الحال في ابواب الملوك قصير الباع مديد
الامل شديد الباس جديد العمل اشبه الرجال بالدجال
واشد العمال في الاعمال جال لما يقول فعال لما يريد لا
يسئل عما يفعل ولا يكف عما يسئل فيمنع ولا يمنع و
يطمع ولا يشبع يشرب حتى يفرغ الاناء ولا يصدر حتى
يغيض الماء ويهلك الرعاء كانه نطفة طالح تشبه بناقة
صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا يترك قسمة للقوم او دابة
من دواب البحر تمد حضرت مادبة سليمان واكلت كل ما كان
وما اسارت شيئا لانسان وحيوان ونعم ما قال الصاحب
صاحب لي بطنه كالهاوية كان في امعائه معوية دست طمع

كريه صد

کر برسد بر جبل قاف از بال و پر عنقا پرواز ستاند و در ناظم
کر دون شود از فرقد و جوزا خواهد که قرین در زدد و انبار ستانند
مالی که بانجام زملکی نتوان یافت خواهد که زنیک فریب در آغاز
ستاند تبت ید النخاس جاء باخبث الناس من کور تقلیس
بل صاد ترب الخناس من سرب ابلیس فجر اذنه من سوق الی
سوق و دار اسنه من بوق الی بوق حتی یشروه ببضع دنانیر
و القوه فی بعض التنانیر و لا یرتجی الخیر عند امرء مرت ید النخاس
فی راسه وطالما کان الزمان متجسسا فی اثناء دوره متفحصا
عن ابناء عهده لیظفر علی خلق لم یخلق الله شیئا اسفل منه
و ارذل منه فیشرفه بمقعد المهد و یرفعه من الحضیض الوهد
و یملکه رقاب الاحرار و یولیه البلاد و الامصار کی یظهر
فضله النمیم و یعلن دابه القدیم فحرش حجر الضباع و فتش
ترب التلاع و جرب کل فقع بقاع و عالج نحو دمن الدیار و رسو
کل دار و جس بین بوالی الابعار و بواقی الاثار حتی اعطفنا لی
ربوع الرومیة و وقع علی جموع الشومیة ففتح باب تنور کانها

ببنت زنبور واخرج علجا حديث السن كانه من ولد الجن معفر
الوجه بالرماد مغرق القلب بالسواد معروف الام بالخنا
مشتبه الاجداد والاباء وعرف فيها كل ابات اللوم ودلايل
الشوم من عور العين وقصر القد وخرس النطق وخنس
الانف وضيق الطرف وقبض الكف وضعف النفس و
خفة الراس والشعر فمل كله وشبان ولبس في رجليه
الاحيطان كانما يفزع منه الشيطان فوجده ذاتا مستجمعا
لجميع صفات النقص ونال بما هواه وقال هو والله شجرة تخرج
في اصل الجحيم طلعها كانه رؤس الشياطين ثم اصطفا لنفسه
ورباه في حجره ووكل عليه عفاريت من الجن وعصاريط من
الانس حتى تعلم دقايق النوك وتحمل متاعب التيك وذاق
عسيلة الكمر عن لحم الخنزير والخمر وصار كاملا في نفسه
فايقا على ابناء جنسه . فسلم اليه كنوز النفاق وولاه ارض
العراق ولعمري قد نفث في روعي انه جاء في امر الله كما جاء
في القرون الماضية وفار التنور مرة ثانية عند ان الطوفان

بلغ بعض الارض دون البعض فبدا ابکور الکواز وفرا هان وانته
بمدینة اصبهان فامتز الدجال فی عشه واشتغل بغله وغشه وانشد
بعض المعاصرین فی هذا الحال این یوسف بلجیشم که امد بسپاهان
ابقوم به ببینید که دجال نباشد فاقسم الحضار بطلان نبائهم وارواح
آبائهم انه هو نفسه بعینه غیر ان الناس لا یتبعونه بالطبع وحمار المعهود
لا یسمع بالتمر بل یصیق اسنه بخلا الضرطة ویضن بهنوه فضلا عن
فضله فقلت علی رسلکم اخطا والله اسنه الحفرة انی وحق دبی و
حرمه جدی لست بخائف حبا طائش وعشر البنان من خروج الدجال و
افواجه او ظهور الطوفان وامواجه بعد ما استمسکت باذیال الجلادی
الطاهرین وسادات المعصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
وهم اهل بیت من تمسک بهم نجی ومن تخلف عنهم غرق فانزل العلج وشا
ان شاء ماج وهاج وان شاء رعد وبرق چه باک از موج بحر آنرا که باشد
نوح کشتیبان ارعد وابرق یا العین فما وعیدک لی بضائر فالان صرت
الی الائمة والامور الی المصیا وقد کنت احفظ شیئا قاله قایل فی بعض
الاحیان مخاطبا لبعض الاعیان مکادینا سب بهذا المقام والکلام یجر الکلام

الم تعلموا انا قوم حسن بلاءنا ولمّا تكن للعالمين اجور نسيتم غداة العسكر

وليلة رحى الحرب بين العسكرين تدور وايام ادبار ثلث تؤمّكم كتائب

جيش كالجبال تمور واهوال وادى الزّرّ لا زال عندها يشيب صغير

او يموت كبير فكم من كمىّ وتدفيها لوانه يغيّر جناح طائر فيطير ولم يزل

الا فل جيش كانّهم طيور بزاة خلفها وصقور اناس هم عند اصطكاك

عدوّهم بغاث فامّا عندنا فنسور صبرنا طاروا ثمّ ساروا بارضنا

فويل لقوم صابر وثبور ونحن صعاليك الرّجال بارضهم وهم شادة

في ارضنا وصدور يسيرون فوق الشّامخات الى العلى ونحن الى غور

الوهاد نسير فلم انس ليل الدّبر حيث رايتهم وقد حضرت اكفانهم وقبور

يقولون ها خيل العدوّ مبيّت وليس ولىّ عندنا ونصير فقلت

لهم لا تهلكوا وتاملوا فانّى عليم بالامور خبير سرى نحوكم من بعض

رجاله القرى قليل لكم عند اللقاء كثير وعلج اتى من كور تفليس

خافيا اسيرا علينا حاكم وامير سبوه بيوم سعرت جاحم الوغا وفى

وجنتيه جنّة وسعير بقاتل ابطال الرّجال لحافظه بك سقم ضعف

لها وفتور ويطمع فيه الجائرون ولم يزل يحيف عليهم طرفه ويجور

فما زال الحي اسود بالشعر وجهه تموت ويحيى في هواه ايور ويا ليتنا
كنا تراباً ولم يكن اميراً علينا مثل ذلك اسير ولكن شكرنا شاهنا والهنا
وما الناس الا شاكر او كفور وما اثبت هذه الابيات عبثاً لانا قد
كنا منذ سنين نيف على سبعة وثمانين نخدم على اعتاب الدولة
العلية العالية بقلوب صادقة ونيات صافية وجنوب عن المضاجع
متجافية ما امرنا بشغل وخدمة ولا دعينا لدفع مهمة او ملمة الا
قمنا به في الساعة وعجلنا اليه بالسمع والطاعة غير بالين بالبرد والحر
ذاهلين عن النفع والضر بل مخلصين لربنا الدين الشارحين في مسرح
اليقين نسرع اليه في المبادرين ونشتاق الى قربه في المشتاقين وندنو
منه دنو المخلصين لا تلهينا تجارة ولا لهو عن ذكره ولا تشغلنا املاء
ولا عمى عن امره نلزم الخدمة في الليل واليوم ولا تاخذنا سنة ولا نوم
الى ان نجمت فتن الروس في ثغور الملك المحروس وظهر الفساد في البر
والبحر وقد كان والدنا السعيد في ناحية من هذا الامر ومقام سني
من حضرة القرب ومحل رفيع من الفراغة والامن فلما احتر هذا الامر
ورجع الجحافل عن الحرب وقبل الارض وشمر للعرض واستاذن من السلطان

واقبل نحو اذربايجان ونحن اليوم فى العدد اغنيا عن المدد
وابونا شيخ كبير وحسبنا الله ونعم النصير فكنا فى اجتماع كعقد
الثريا واعداد كمقولات الاعراض وافلاك السما والشيخ ابقاه
الله حلل النور واقامه فى دار السرور كالواسطة فى انتظام العقد
والعاشرة فى المقولات العشرة والمدبر فى السموات التسع لم يزل ينظم
عقودنا منه ويقوم وجودنا به ويستقيم مدارنا بامره فصرنا
عشرة كاملة ودمنا مادام وجوده وفاض علينا بره وجوده كالعقول
العشرة والنفوس المبشرة ندبر الامر ونؤدب الدهر ونسارع فى
الخير ولا نستمد من الغير بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن
الخلف والنقض وكان الشيخ يكلؤنا فى كل الامور ويحفظ فى الغيب
والحضور ونتبعه فى الشدة والرخاء ونخدمه بالرغبة والرضا
فولى بعضنا امر ضياعه ورياسة زراعه وخلف البعض فى حضرة
العليا لدفع مكايد الاعدا واقام باقين فى حضرة نيابة الملك و
سدة ولاية العهد وجعلهم نوابا لنفسه اسبابا للامر فما الم نفر
الا قام نفر وما غاب احد الا حضر اخر ومتى كثر امداد الاعوان نقل

خطوب الزمان ونكل اسهم الرماة اذا احرزهن فور الحماة فما زلنا
في انعم العيش واسعد الحال فائزين بالمآرب والآمال جاهدين
في طريق الخدمة خادمين لاعتاب الدين والدولة ببذل الجد والجهد
ونستحلي المشقة والجهد في ازاحة الكفر وازاحة الخلق وادامة
العدل واقامة الحق ووردنا الثغور فرأينا الامور واهية
القوى منفصمة العرى مهدومة الاركان معدومة الاعوان
والناس كانهم جراد منتشر يقولون يومئذ اين المفر والطغاة
مقبلون على البلاد مكثرون فيها الفساد فنهضنا باستعمال الرأي
وفتحنا اجنحة الفكر وعجلنا في ترتيب الكتب والكتائب وتسيير الرسل
والرسائل وتستحيذ المعاقل والمعاول وخضنا بحار المهالك و
غمار المعارك مستبدين بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن
نعض قوما بالّلسان ونهز قوما بالاحسان ونستعبد حرا بالبر ونستقبل
شرا بالشر ولا نقعد عن سعي ولا نقصر عن شيء من امالة الاهواء
والقلوب وازالة الامراض والعيوب واقالة العثرات والذنوب
وكثير مما يعلمه علام الغيوب حتى استقام اود الامر وسدت ثقب الثغر

تسديد المعاقل والمعاول

ونشرته

وسكن

وسكن جاش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس
وذهبت بواعث الوسواس ورفع خراج الملك على وفق منهاج العدل
من عشرات الالوف الى احاد الكرور فاخذنا من اموال الناس ما
تطهرهم وتزكيهم بلا تكليف شاق وتكلف مشاق بل بالطوع
والرضا وفتاوى دار القضا وامضا العدول والعلما ثم اقبلنا
بعد ذلك الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والايتلاف واستعنا
من ربنا المغني لنا ليف قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة و
ارادوا الالفة وارسلوا السفراء وراسلوا الامراء واهدوا الى
الحضرة العليا هدايا من الاف الصرر وشفاف الدرر وامتعة و
اثواب واسلحة واطواب وكثيرا مما يحتاج بها من الحدثان والاسباب
وامدنا سلطان العصر امده الله بالعز والنصر بكل ما رجونا منه
واملنا عنه فرأى والدي المستعبد ان يحدث بكدة الاكيد معاقل
وحصونا في ثغور الملك وكانت جنود بعارض العدو بالمثل فقصرت
عن ذلك همة القوم وشحذوا السنة الطعن واللوم فظل يدعوهم
بالبصارة والتبصر ويعزونه بالغواية والتنصر الى ان قاتلوا هو

والله عیسی بن مریم قد ظهر ثانیا فی الامم والزمت قصاری همته
للنصاری من امته ان یروج شعارهم فینا ویقرر شرارهم علینا فیدعونا
الیوم بنیهم وغدا بغیتهم فلا نقبل ذلك الرئی وما نری یتبعه الا
ارادلنا بادی الرای انا وجدنا آبائنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون
فما زال یمنعه الراحمون ویهزء به المنافقون والله یستهزء بهم و
یمدهم فی طغیانهم یعمهون وهو ادام الله علیه فی عراص الجنان و
اقامه فی ریاض الرضوان غیر بال باللوم والعذال مستخف بتلك
الارجاف والاقوال کانما حرضوه بما حذروه عنه واغروه بما اروه
ونعم ما قال الحسن بن هانی ما حطك الواشون عن رتبة عندی وما ضرك
مغتاب کانهم اثنوا ولم یعلموا علیك عندی بالذی عابوا فقال یا
قوم اعملوا علی مکانتکم انی عامل فسوف تعلمون وشرع فی الامر مشمرا
عن ساق الجهد لا یخاف لومة لائم ولا یبالی بطعن طاعن حتی روج
النظام الجدید واسس اساس التشیید وحاربوا جموع الروس فرقوا
شملهم وفلوا حدهم وهرعوا الی قتالهم وثبتوا عند صیالهم و
ناجزوا الکراد البلباس واحفاد الخناس فهجموا علیهم وانحدروا

اليهم وقتلوا لصوصهم وشرارهم واورثوا ارضهم وديارهم ثم
توجهوا تلقاء بلاد الارمنية واهزمت عنهم جنود الرومية
فسار ذكرهم شرقا وغربا وملئوا القلوب خوفا ورعبا واشتاق
الى تتبع نظامهم والتقوم بقوامهم اكثر كماة العصر وولاة
كل مصر فشهدت بحسننا الضرات وطلبوا التعلم منا كرات و
مرات واكثروا فيه وجدا وطلبا بعد ما زعموه لهوا ولعبا فنا
كل من لام وعدل كل من عذل وبهت الذي كفر وعرفنا كل من انكر
والحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدينا الله
ولكن في طي تلك الاحوال حسدنا الدهر واصابتنا عين الكمال
ونبت على ابينا خطوب وافرة وكروب متواترة فتوفي اكثر اولاده
وذهبت نضرة اعواده وسارت الفترة فينا حولا بعد حول وشهرا
بعد شهر ويوما بعد يوم حتى فقدناه فقدان الشباب وليتنا فديناه
من شباننا بالوف وما زال حتى ازهق الموت نفسه شجى لعدو وحجى
لضعيف فلقى ربه الكريم ونجى من كربه العظيم وبقيت في دار البلاء
والبلاء متقلبا بين الارزاء والاعداء جاورت اعدائي وجاور ربه شبانا

بين جواره وجوارى ولم يبق لى من كل بنى ابى وازهاعيشى وطربى الا واحد
ما جاوز العشرين فبت مكررا الشعر لبعض الاعجمين اى هفت برادر كه هشت
ان شماست رضوان جنان خادم ايوان شماست درخلد وصال يكدگر باد اريد
زين خسته كه در آتش هجران شماست وقد وقفت فى بعض الاحيان على قصيدة فريدة
من شعر اكابر زمان يسمى بحمال الا فوجدتها سحرا حلالا ولؤلؤا لالا رايت فيها ابياتا
كانه نطق من لسانى ولهج عن بيانى وعملها بامرى وقالها من قولى فمنها من وايس
كاروان ويش ارمن رفتند برادران خويشانم كر ازغم صد چو ما كنعانم بود مى
كفتم من كه پير كنعانم انكس كه بدين جهان فرستادم تنها چو خوشه در انبانم كوى
همه شير درد وغم دادم ماذكه بلب نهاد پستانم يارب تو بفضل خويشتن باردى
زين ورطه هولناك برهانم ثم لما قبض والدى السعيد خلف عينا لاكثر امن الله
وعترته والتابعين من منته قلت ان كان صبيا صغيرا فى السن فخدمته اكابر فى التميز
وهؤلاء اهل بيته وورثته من ذكوره واناثه لا ينازع فى سلطانهم احد ولا يطمع فى
حقهم طامع فكنت نعتز الحسن الجنة مطمئنا بحقوق القدم حتى امرت من حضرة لانه
العهد الى سد خلافة العصر لاعرض بذا من مصالح الثغر واصلح بعضا من مفاسد
الامر فما غبت عن اخوان تبريز ونبوا فى ديوان العهد الا كما غاب موسى عن قومه فضل

القوم من بعده وبعد سابور عن ملكه فهلك الملك من بعده والسلام

معلوم نیست که بکی نوشته

ای راحت روح و مونس جانم رقیمه رسید مرقومات معلوم کردید اگر سفر سلطان آباد وقعا تحقق بهم رساند شما از جانب جناب صاحب بزرگ بنیابت دو کالت همراه خواهید بود یا بارکاه مانند سابق جای داری بحضر لی که بود چون فلک دبلند مقداری اگر انشاء الله در رکاب پدر ما را بدر شاه فراموش مکن و اگر در سر کار را مانید و یکتا این رشته همه ساله چنین باد دو تاه تا حال که هیچ شما ندیده ام از آنجهت بود که هیچ کاری شما نداشتم خلاف عقل بود مال بیهوده صرف کردن و خود در معرکه تبذیر آوردن ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین خلاف حالا که مظنون است ملازم بودن شما در رکاب شاهنشاه و پس فردا شهر نو فرمان است و تقاضای پیشکش و خدمت فراوان از یکطرف دلکه خشک است مانند رانی تا چه حد توقع حقوق آشنائی میتوان داشت که محض سابقه خصوصیت حفظ الغیب دوستان قدیم ملاحظه کند و بلکه دست آزی بلقمه دراز سازد پاس الفت و حق صحبت نگاه دارد رعایت حزم مقتضی آن شد که بالفعل تعلقی شایسته تقدیم شود یعنی در تعارف رسمی آید بدون اهتمامی از شما بتلف یعنی تسلیم خریده باشم باالجمله یکقبضه چاقو که بیک اسب عربی می ارزد با کیسه مقراض که بی شایبه اعتراض چشم آسمان کبود نظیر آنرا ندیده برای سرکار شما

فرستادم

از برادر عزیز تمسک الکتاب بگیر و در قطع و فصل کارهای بنده شد و تیز تر از آن
به عزیز باش و آن شکر تم را نیز دنکم تاجری که بفرنگ رفته بود متعه نفیس آورد
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد بنده تکلیف خود را در رعایت حزم عمل
آورده‌ام دیگر آنجا دشمنان قوی پنجه مرا آلت جارحه بدست شما دادم تا چه کنند
قوت بازوی تو والسلام

بمیرزا ابوالقاسم همدانی نوشته

و بهمان سبک و سیاق و مزاح و دعابه کرده است

مخدوم من جان من تیمور من قاآن من آرام چرا داری پر طالع و کم همت مباش
گردن برافراز توزک بنویس لشکر بکش دشمن بکش آماده رزم شو بایزید شکن قرا یوسف
تعاقب کن دشت قبچاق بروم رز خزر بتاز این چه دین هارا که تفلیس و گنجه کرده‌اند
وصد رکت دگچه میخواهند جای خود بشان اولا و ثانیا کار را از سفارت بیهوده
فارغ ساز گنج قارون چیست چرخ واژون کیست از اینجا تا گاو و ماهی و از آنجا
تا گاو و ماهی هر قدر بالا و پائین برویم درهم و دینار و ثابت و سیار نثار
بر یک کفه میزان بگذاریم حاشا و کلا که با یک گنج از یک گنج تو هم سنگ شود
چرا با این طالع ادعای پادشاهی نمیکنی عقلت منم ادعای خدائی کن شجاعت و کر کر
بخواه تیر و ترکش به بند رد بیا لا بر و علی آباد و ساری همسایه هستند کل شیء یرجع

الی اهله اگر مصر عالم عزیزی دارد تو ولی آنیس لی ملک مصر نکو بیش و سبیل بعقد
لال بیا یا ماهان بیا طرح صرح به بند از لعلی طلع الی آیه موسی بغیر ما استغفر بهتد با
ایچ آقاهی برانداز تلافی ها پرسا الی الا ازآن کیلانی در آر اگر خسرو پرویز هستی پس چه
چیزی که مخدوم عزیز من بتعجیل صبا و سرعت شمال رو بآنطرف حاصل گنج است
و متعلق به رنج اگر من بجای تو بودم بطالب آملی و حضرت ملا نظر علی قانع نمیشدم
باربد و نکیسا کو اثنی عشر الف قینه مغنیه کجاست تار و ترانه بخواه چنگ و چغانه
بیار کوه و صحرا و راه و پرده عود و عنبر بسوز رود و بربط بساز کاتب واماهای کیست حسین
خسرو خانی چه کاره است عاشق شیرین شو بیدل بیدین باش شاپور یار من
بفرست تمثال گلبن بیاویز عوانان چه کنند رزم بهرام بجوی خون بطام بریز
تو کجا و توقف کرمانشاه کمر مدین خراب است از عقبه بگذر در تنگ را بگذار سر مسلا بردار
طاق مبتا زا باز آن شکسته دیگر را درست کن اگر پیغمبر در عرب بنیتا ولادش
در عجم هست و اینک تو نامه کرده و نصیحت فرستاده نامه ابد روز نصیحت را مشنو
هرچه دلت خواهد بکن امروز در قلمرو زردشت و دست تست قلمرو علیشکر نیست که
ملوک الطوایف باشد خود تی و خود دست وحده لاشریک له جمشید و فریدونی نه بابک
اردوان ای کاش در این گرسنگی میمردیم دیروز بود که پای درخت بید و کنار نهرات

سهراب و رستم بود تو سهراب باد آن عهد بکن شکر ولیعهد بجا آر اِنّ الانسان
لیطغیٰ اَن رآه استغنیٰ یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم سکوت چرا داری قصیده
و غزل را همین برای فصل ربیع و پا دو صل ربیع خوب میگوئی حیا بفهم خجالت بکش حق
حق شناس باش ناسپاس مشو حالا که ضیاع تو و عقار تر ا نه آفتاب میسا
کند نه باد شمال باری خدائی و پادشاهی پیشکش تو شاعری و ساحری را که
از دست نگرفته اند چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست بسم الله دستی ببرد
چو نه بزن زوری بطبع و خاطر بیار دندان بدندان فرو کن مژگان بمژگان
بیفشار نفس مضطرب را ز قبض انبساط خواه خود بخود گفتگو کن مبدم حبت
و جوکن شعر و شکر بهم بر باف بس ای ملک بس ای ملک بگو اگر واقعا بت
باشد و ایفد حشمت سیر شود که زحمت دل ایشان ندهی و جبه درویشان
نخواهی بنده قانع و راضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با این مال
زیاد و گنج خداداد چرا شمشیر با غرتر کی نیخری صمصامه عمرو معدیکرب نمیخواهی
همین حشمت برجا تو لکاته من بهت دور نیست که وقتیکه مخدوم اجل دسته بروات
لم یصل را از جیب و بغل در آرند هم با خرص و آز تو دنبال جبه دعوائی و چاقوی تقاضا
دراز شود فرصت ندهی که حکم بکشد اول بپرسی فلانی بمن چه داده و با تو چه فرده

آخر

آخر ای شعب طماع و ابو دلامه شاعر مگر فلانی همان ممتحن نیست که در سلطانیه و
طهران دیدی و هزار از این حرفها زدی و جواب شنیدی ای پدر این تو مرا
رسوای عالم کردی در چاپ آصف الدوله چرا داستان بخل و امساک مرا برگرفته
بلبل مجلس شده بودی که خدام آنسرکار مثل تو کاتم الحقد و فراموشکار را یاد شان
رفته که همین بابا که سفیر دار دولت است پارسال در رکاب دار الخلافه بنده را چه طور
بوسعت ذیل و کثرت خیر ستود امواج کرم و افواج همم گفت و امنای دیوان مقبول داشتند
و وزرای طهران انکار نمودند چرا کم حافظه هستی بلی آنوقت نه چندان شور گیلان
بر سرت بود که پروای کار دیگرت باشد باری حالا جبه و چاقو و تسبیح این شتلی که تازه
از اینجا زدی و بردی با برادرانه رسد نیستم تا من و میرزا صادق هر دو ترک حسد کنیم
در قوام ملک رسید
ان الکرام اذا ما سهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن آن روز را یاد دارد که
من مثل کنیز حارث کرپانت را از دست فراشان ماندم و زنجیر میرزا فضل الله را
بمیر داد هر دو سوار شدیم چارپاشنه بچاپ از این سر از زیر شدیم آنوقت در آن کار
آنقدر خوب مینوشت که خودش همخوابه اصطبل و ابنش همسایه اصطبل بود و با آسمان کبود
هی میزد انظرینی بابه ثم قولی انا ام انت فی محل رفیع و با این اعتراض میکرد
که این همه با میرزا محمد تقی چرا یک بنده تو بیشتر نداری آن روز گویا فراموشت شده

سفر نک

سنقر نکت فلاتفنی قدر خیلی بدان پاس دوستی از حق محبت شناس مثل مردان
خوبی مردان یکبر بیچاره میرزا صادق این خبر را که بشنود نامرد است اگر از نیک و بد
دشلیس بلندان و پایین رود با این آبرو چه طور با یاران بر میگردد که شش ماه
شهر بشهر برود و کو بکو بدود و آب زنگی بخورد و روس جنگی ببیند با ناپور
رهنه‌هائی ایروان است
هشت وشت شود و از مو رزم و درشت بشنود و در کار دولت بکوشد
و تقدیم خدمت بخواهد بعد از همه سعی و حکت و اصلاح آیا یک قوطی انفیه و یک صره
انفیه دست و پا بکند یا نکند تو که هیچ کار نکردی و کذب و تین آوردی مثل خواجه
حافظ شیرازی که خودش از دروازه شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا را
گرفته بود این گنج شایگان را مفت و رایگان ببری و بخوری پر خام طمع مباش رسید
رفقا را منظور بدار اگر نه پس فرد هست که بر میگردد ان شاء الله نشانت خواهم داد

معلوم نیست که بکی نوشته است

مخدوم مهربان امشب اول شب مهمان قاضی جدید بودیم گروهی مختلف از ملا
و میرزا و شمشیر بند و مجتهد و سوزنی و سی پاره و بنده بیچاره و میرزا محمد علی و عبدالرئوف
یک مجمع که منقضی شد خسته و کوفته بمنزل بجانه رسیدم گرمی واشد رختخوابی می‌افتاد
پرده بالا رفت در هم خورد کسی داخل شد متوهم شدم از جا جستم گفتم چه چیز است گفت

کدام

کدام خبر تازه تر از این خواهد بود که میرزاها رفتند و منزل رسیدند و تو هنوز قلم
برنداشته و حرفی نگاشته شب بی شراب بوده و روز در خمار اگر تو بلطف ایشان
مغروری و از پاس هر این هاری خود دل بجثه من حقیر است اسم فعل تفضیل کثیر
اگر شر سیم چکنم تاب عتاب بزرگان ندارم مگر یادت رفته است آن روز در بالاخانه
میرزا تقی مرا بالمشافهه مفصل فرمودند و وصول نوشتجات بتحصیل من مقرر شد
بسم الله این سر و این چماق کافر کو بیا بزن و بشکن و بکوب یا بخواب و بنشین و بپوس
گفتم جان من این عبارت تازه است از کجا پیدا کردی گفت از آن روز بالاخانه
که مرا بر تو گماشتند همان نشانه که آن پسره قزوینی موی چپلی زده بگلو گذاشته
پاش از در زجوراب در آمده پائی که جاش بر سر آفتاب بود از روی خوب
پاشنه میزد اکلیل عرش را مانند فرش در زیر قدم می سپرد و من هم از روی ازمود
دکهنه کاری تعلیمی باو میکردم و جوهر معرق بیاد دشش میداد گفتم سبحان الله
مثل مشهور هنر برده صاحب کمال [illegible] رسم روزگار این است که همه جا آزادگان
پایمال آن ماده گاوها باشند گفت من چه میدانم از خاقانی بپرس که تحفة العراقین
گفته است باری لابد و ناچار کمر را بستیم و پای کرسی نشستیم و اندازه و مقراض خواستم
تعجب کرد که یعنی چه تصرف تازه است بغیر دحیرا عادت داری گفتم از این راه

که بزوخ

که بزوج عادت ندارم گفت فرد با قرینه چرا گفتم فرد بی قرینه خداست اگر از ذکر
او غافل شده بودم گرفتار هزار قرینه شدم بعد از آن عریضهٔ نواب طهماسپ میرزا
که حکم و فرمان بود دو حرف و مطلب داشت دست کردم و تمام کردم کاغذی میرزا
رحیم لازم دانستم آنرا هم دادم و گفتم دیگر کاری نیست تحصیل تو تمام شد گفت استغفر الله
باقی داری باقی نوشتجات را بده انصاف کو مروت کجاست که نواب شاهزاده
خطابی بخط مبارک بفرستند و تو جوابی بدست نامبارک ننویسی گفتم میرزا بی‌مروتی
کرده زحمت نوشتن داده اند بس نیست که من هم بکنم و تصدیع خواندن بدهم
نواب شاهزاده همانا فرض ترین کار دارد که بپاداین جواب پروا نه بینند عریضهٔ
بیهودهٔ مرا نخواهد خواند گفت اینها عذر و شوخی است و من محصل و موکل منفک
نشوم الا بادای کل دین گفتم محشار رسید و زانو بلند کرده و تلافی آن سماجت ادبا این
لجاجت در آوردم که هر کاغذ پنج سطر را عمداً یک شرح کشاف بنافش گذاشتم
و من پشتا بر داشتم و نوشتم او و بهی مشغول بصورت معزول زچوپوق کلاه شمع
وزنخ بکرسی زد و چندانکه من بتحریر و تسطیر افزودم او بتخمیر و تغییر افزود آتش پیچکیت
از ستارها خواب نکردند و ملایکت آسمان در عذاب بودند تا آخر همه نوبت
باین کاغذ رسید پدرش کردم و پیشارش نمودم که این کاغذ میرزا رحیم است و هر چه هست

اینجاست

اینجاست بزیر و بشنو که چه مهام و مطالب عرض کرده ام بیچاره بیتاب دید چون خواب
چشمی مالید و گوشی واکرد و خواندم تا بانجا که ملائکه آسمان است رسید
گفت این کاغذ نیست بقول آقا علی ترکیب غریبی است که تا دیدم نقش و طرح
بود و چون شنیدم نقض و جرح شد حالا بیدار شدم نقاشی بوده است نه نقاشی
بقول آقا عمر ما غر الکسالا هذه لتسجع غرض از این بسط و شرح هیچ نیست مگر آنکه میرزا
بخوانند و بپسندند که سیاهه را میتوان فرستاد یا نه علت دیگر و فکر دور و دراز نکرده مشوش شود

بمرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته است

مخدوم مشفق من مجملی تحریر کرده بودید و مفصلی تقریر جناب آقا علی محول داشته
که اگر این بار مثل آن بار در زنجان نشود شما این بار در گیلان بوضعی که آن بار
در زنجان مساعی جمیله مبذول داشته بدارید و الا فلا مخدوم من این بدگمانی
از تو مرا در گمان نبود عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق فما عدا مما بدا من خود را در حد
شما زیاده بر اینها مؤتمن و موثق میدانستم معلوم شد که امتداد ایام دوری باعث
تغییر سوابق اعتقاد شما در حق دوستان صادق و لولا شده ان بعض الظن اثم
این شغلها چه چیز است من کی از شما جدا بوده ام مگر تازه شما از من سوا شده اید انطور
عهد و پیمان و حلف و ایمان در عهد و چه زمان فیما بین من و شما بوده الله الله

و فراموش

تو فراموش مکن عهد قدیم شما را چه شده مرا چه افتاده عهد همان است
که در عهد الست بسته ایم مخدوم من حاشا نباشد از این پیغام شما معلوم عالم شد
که عهد شکستی و من بر سر پیمان بودم والسلام

ایضاً مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته

مخدوم مشفق مهربان من صحیفهٔ شریفه رسید مضمون مودت مشحون معلوم
گردید اظهار کمال تکدر و تحسر درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی متالم و
متاثر است شما را میدانم که مثل من متاثر و متحسر بوده اید اینکه نوشته بودید
که من باید بشما تسلیت بدهم چنین است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت به رو غمخواری
بشما بیش از من داشت درین مصایب نوایب سفر حضر واین وبا وطاعون
که مایه این همه مصایب گشت اگر همین قدر با شد که روزگار ملعون فرصتی کرد که اندراکت
لقای شما چندین مجلس بی نفاق که امروز از نوادر آفاق است منعقد و رشید که چندی
باهم نشینیم و غمهای کهنه و نو را بمطالعهٔ اشعار جدید و مذاکرهٔ عهود قدیم از دل بیرون
کنیم باز طوری بود ولیکن اینهم از قراین خارجه و از نامساعدتی بخت و طالع من
علی الظاهر اسباب موجوده ندارد فرشته ایست بدین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار چیزی که در میانه مایهٔ خوشحالیست این است

که عالیجناب

که عالیجناب فضایل مآب اخوی مقامی آقا علی مژده اجتماع سعدین را داد و در ضمن
این مژده نوید امیدی بملاقات بهجت آیات سامی بجان و دل رسانید انشاءالله
تعالی همین مأمول از پرده غیب جلوه ظهور کند و مایه آسایش دل آید اکنون
غیر این تمنائی خاطر حزین نیست و مایه سکون و آرام دل اندوهگین نه لعل الله
یجمعنی و ایاک شرح این مقالات بتحریر مراسلات درست نیاید شبی میخواهد و شمعی
فراغی و جمعی زیاده چه زحمت دهد همواره دیده بر وصول مکاتبات و رجوع مهمات است

رقم شاهزاده آزاده والاتبار که بعد از مراجعت از هرات و بعد از
فوت ولیعهد مرحوم بخط قایم مقام بآصف الدوله مرقوم فرموده

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت مآب خالوی معظم معزز عالی تبار آصف الدولة
العلیة العالیه بداند که اولاً در باب کار افغان اگر رای مبارک شاهنشاهی بتسخیر هرات است
باید چهار دسته شاهسون را با هزار نفر خمسه در اول بهار انشاالله روانه فرمایند که چهل
پنجاه روز بعد از نوروز بما برسد آنجناب هم قشون قلمرو را با چهار دولی و کروسی
برساند و خاطر جمع باشد که بعنایت خدا بی تشکیک مسخر و مفتوح خواهد شد و بیست
هزار تومان تعهدی نواب غفران مآب که حسب الامر همایون بسپاه ظفر پناه باید برسد
انشاالله تعالی خواهیم داد و اگر رای مبارک همایون شاهنشاهی بمصالحه باشد

همطور

همینطور که صحبت از کامران و کل رؤسای ایماقات و خوانین افغان گرفته ایم
کاغذی مشعر بر قبول خواهیم داد و یک پسر کامران میرزا را با پسر وزیر و پسر میر صدیق
قلعه بیکی و برادر شیر محمد خان هزاره و پسر عطا محمد خان درانی بگرو خواهیم گرفت
و سرحد را از اینطرف تا کوهسوی و از آنطرف پوزه کبوتر خان قرار میدهیم که قلعه غوریان
درمیانه خراب و بایر باشد هرگز آباد نشود و ایلات مروی و در جزینی که بایر هر ساله
دویست سوار رکابی بعوض مالیات بدهند و اسیر و خانوار بسیاری که از خراسان
بهرات رفته و در میان ایماقات هست هر جا سراغ کنیم اگر همه خوارزم و بخارا
باشد باید حکما بیارند و رد نمایند و هر وقت ضرور شود از افغان قشون امداد ما
بدهند که موجب خوشنودی و سیورسات با ما باشد بعد از ورود عرض اقدس
محمد حسین خان هزاره را با رباب قربان آدم شیر محمد خان و آقا بیک کرائی و تیچی باشی
که چند بار بشهر هرات رفته و میان جمعیت ایماقات رفته معرفت و معروفیتی داشت
روانه هرات کردیم و یار محمد خان وزیر را نگاشته ایم که اگر فرمان و اختیار نامهٔ
دربار همایون برسد با قرارنامهٔ صلحی که بهمین شروط است و از آنطرف صحبت
گرفته ایم بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم و اگر مژده امداد دربار برسد وزیر را
از دست مدهیم و وکیل هرات و برخی جمشیدی و عباس خان فارسی بای از افغانها

کیها

کہ با متوسلند خرج بہ بیسیم دلخوش و سرگرم باشند تا پنجاه هم بهار و سپاه مدد فضل
الهی و توجه شاهنشاهی برسد امسال که چهار طرف هرات را گردش کردیم و دیدیم
و خود مان و قشونی که همراه بودند بلد شده ایم خدمت هرات را مشکل نمیدانیم چیزی
که امسال باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود که او خر تابستان از راه رجعت نواب
غفران مآب از دار الخلافه شد و هما نوقت که ما را مامور فرمودند سنبله بود که حاصل صحرا
کلا بانبار قلعه رفته قشون گرسنه بودند و دشمن سیر و از اردوی ما تا جائی که
آبادانی خراسان بود کمتر از شصت و هشتاد فرسخ نبود آوردن ذخیره سهل است
قورخانه و جبه خانه و پا افزار و ملبوس سرباز صعوبت داشت اسب سواره
از نبودن سرباز نبودن خوراک طوری ناتوان میشد که اگر رستم بود از کار می افتاد
اما چون امسال در هرات زردی و سرما حاصل شتوی و صیفی را زده و قشونها و خود شان
خرابی بسیار بباغات و شلتوک و آذوقه دهات کرده و بالفعل قحط و غلای آنجا
بمرتبه کمال است هرگاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته انشاالله قصد آنجا شود که حاصل
گرمیرات بدست نکرده آنجا نیفتد محالست که تاب بیاورند و بر خلاف امسال
بعون الله المتعال سیری با قشون پادشاهی و گرسنگی با یاغی دولت خواهد بود
بتاج و تخت همایون سوگند که با وصف قضیه نواب غفران مآب اگر امید جو

ونان بود و بیم سراه و باران نبود محال بود که هرات گرفته مراجعت کنیم خصوصا
آخر بار که قشون امداد رسید و سواره و یاقات باشید و هرچه افغان بود یاغی بود
و قندهار گریخت یا به تنگنای قلعه خزید و فارسهای هرات کلاً بمیل و رغبت و شوق
و ارادت ملتجی شدند و متعهد بودند که با تفنگچی و بیلدار خود با برج و کوره خندق را
پر کنند و سرباز را راهنمائی و بمصلحت خود شان داخل قلعه نمایند قشون ما هم تا نزدیکی
قلعه رفته بود واحدی را قدرت نبود که سر برآرد چه جا آنکه خیال ستیز و آویز کند ولی
تقدیر سبحانی و گردش آسمانی اینطور قضا کرد و سال آینده علی الظاهر اینطور است
که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست چه داند کسی غیر پروردگار
که فردا چه بازی کند روزگار المزید تر والله مقدر یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
رای همایون شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الهی است هرچه بر زبان وحی ترجمان
جاری شود آنجناب بزودی زود ما را آگاه سازد خصوصا نامه را طوری بنویسند
که در حقیقت اعتبارنامه ما باشد والسلام کتاب شمایل خاقان در حین
اتمام کتاب نسخه او از کتابخانه نواب مستطاب شاهزاده
مؤید الدوله طهماسب میرزا بدست افتاد و بر این کتاب
الحاق شد و اگرچه اصل نسخه ناقص است و چنان معلوم است

کدتم مقام

که قایم مقام را فرصت اتمام آن نشده و مسودّای من
استیفا شده فقدرای اکثره و چند ورق از دیباچه
این کتاب که اوّل او در صفحه ۱۲ است در ضمن کتاب مذکور شده است

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ذات واجب عین کمال است
و صفت امکان نقص و بال مایه نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بنده نقص را
نزیبد که بر حضرت قدسش ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آید و از طبع بلحظ گراید غایت خیال
انسانیت نه بالغ ثنای بالی طبع قاصر چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال
نطق قاصر چه گوید که حمد و سپاسش توان گفت نه وهم و قیاس های دانش کجا و پایه
ستایش ثنا پیچ خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات
خدا معقول و محسوس نیست اگر از مجلس طبع بخلوت غیب راه بودی یا دیده حس بر منظر
قدس نظر کشودی شایسته راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای
شرم و انصاف است که در مجلس طبع و حس با این قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق
ابکم در بیان آریم و کلک ابتر در بنان حمد خدا بفکر و خرد گوییم و شکر نعم بنوک
قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب عالم سر غیب توان شد نه نادیده و ناشناخته

وصف

وصف و نعت توان گفت سخن تمهید معرفت باید آنگاه تقدیم محمدت شاید
که ذات بیچون از ادراک و دانش ستودن یا ثنا دانی دعوی معرفت نمودن چنانست
که مزکوم و ضریر را زبد زمهریر و مشک و عبیر سرایند و مهر درخشان و عطر گلشن ستایند ندانے
آب و خاک را با عالم جان پاک چه کار است و اعمی و مزکوم را با مرئی و مشموم
چه باز از تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین محمدت است و اقرار به جهل غایت معرفت
حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از
عجز و قصور گریزی نیست و در قدس جمال و عز جلالش شریک و نظیری نه وجودی بیچون
و چند مبرا از مثل و مانند بری از شبه و انباز بر از انجام و آغاز نه کس داننده است و
نه چیزی ماننده او ولا یغادره الخبر لا یقاس بالغیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر عین وجود
نفس وجوب شد و انحاء عدم ازا و سلوب تا حقیقت بسیطه آمد تعالی شانه عن ذلک
بل احاط علماً و قدرةً و هویت محیطه نقص امکان با کمال وجوب مقابل اثبات و سلب
نقایص کرد و ثبت خصایص لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد و چون جمله صفات
خوب از نشآت وجوب بود خود بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات
فهو العلم کله و القدرة کلها علمش تقاضای معلومات نمود عالم صفات پدید آورد
معنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در آئینه صفات صورت اسما جلوه گر گردید

هوالاول والآخر والباطن والظاهر ذاتش عین وجود ست غیبش عین شهود جلوه کمال وحدتش از عشوه شهود کثرتست و تمام نفس کثرت بدوام ذات وحدت عرش حسن بر قوایم اربع قرار گرفت نوریزدان از مینا کل امکان ظهور یافت الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی از اطلاق بتقیید آمد از عطا بتجدید رسید نسیم فیض از مهب فضل در جنبش افتاد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت عوالم امر و خلق پیدا شد حقایق جزو و کل هویدا گشت الا له الخلق والامر فتبارک الله احسن الخالقین که هر عقل از عالم امر پدید آورد و مایه نفس از سایه عقل شهود یافت طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولی در ترکیب یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب بنظم و ترتیب پذیرفت قوس نزول بواسطه حرکت شد قوس صعود بضابطه حکمت امتزاج اجسام و ازدواج طبایع و اجرام منتج موالید سه گانه شد و موجب انتظام زمانه پس از جمله موالید ثلث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوه حساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود و بالجمله چون اراده ازلی برین بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان ببار آید حقیقت انسانی موجود کرد و کنز مخفی مشهود گشت و از خود وجودی قابل آمد مدرک کلیات جامع متقابلات که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهادند

ونقش قضا و طلسم تقدیر کردند آئینه صفات کمال گردید و گنجینه جمال و جلال
عشوهٔ جمالش رهبری و پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشاهی گشت
رهبران پاک بعالم خاک تشریف دادند سروران ملک بعرصهٔ دهر قدم نهادند
پیشوایان هادی راه دین گشتند پادشاهان حامی خلق زمین بهر سو غلغل هدایت
انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته و در هر عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق خاص
پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری تا نوبت نبوت بخواجهٔ کائنات
و اشرف موجودات رسید و علت خلق کیهان و معنی گنج نهان آشکار گردید
دور عالم که در عهد آدم بشابهٔ نهالی تازه بود عمری در منهل نشو قامت رشد
بیفراخت و پایهٔ بیخ و بن قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود کشید و در عصر نما
باوج سما برکشید و چون وقت آن رسید که میوهٔ زیب و فر دهد و رونق و بر
و بر فزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین و کیش
بخلق جهان نمودند بمنزلهٔ پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند و تنظیف
بساط ایوان دهند چون پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و گاه آراسته گشت
خسرو ملک هدی و پرتو نور خدا و خواجهٔ ارض و سما و سرور رهبر دوسرا محمد مصطفی محمود
علیه آلاف التحیة و الثنا که مهتر پیشوایان است و رهبر رهنمایان و سلطان انبیا

بین
در بن

رسل و سالاران هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو و کل پای ثبوت بگاه
نبوت نهاد و مسند رسالت بقدم جلالت بیاراست و در جهان در عهد
سعیدش حد کمال داشت و جمله ذرات کون اعم از نیک و بد چنان در حد خود
تحصیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و تربیت جز بوجود
اتم و اکمل و شهودی اجل و اجمل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت
کبریائی مقتضی شد که خواجه گیتی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال رعیت نظر
حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمه تامه پادشاهی ظاهر با پیشوائی
باطن قرین ساخته ریاست نبوی با سیاست خسروی جمع فرمود در رسم دوی
و جدائی که از دیرباز ما بین جنبه جلالی و جمالی بود برانداخت قهرش عین رحمت
شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش را معنی یکی بود و بصورت فرق
اندکی بنفس ظاهر در ملک ظاهر سلطنت عدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی
و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی تا قانون
معاش و معاد و اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امر و نهی و دلایل تنزیل و وحی
تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایسته اعلان راز نهان موجها از بحر حقایق اوج
گرفت سیلها از موج معارف بالا خواست که هر کس در خور وسع خویش بهری از آن

برد

بُرد و نهری روان کرد که کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایهٔ صدق
و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرصهٔ تربیت ساخت که این
مالک درجات عالیه شد و آن مالک درکات هاویه فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ
فِی السَّعِیرِ قومی پا داش شرور از حجاب حضور گرفتند و قومی بواسطهٔ غیر راتبهٔ خیر
رسیدند و چون حق تربیت ادا شد و ظرف جمیع خلایق را از مامعین حقایق
درخور وسع ممتلی ساخت و عدهٔ روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل آمد
و زان پس چندی که خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت و هدایت در زیر
نگین داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق زمین با سلطنت باطن و ظاهر
مجموع بود و حجاب فرق ما بین جمال و جلال مرفوع و لیکن در سایر اوقات
همان مادهٔ جنگ جدال که باقتضای ذات ما بین این دو وصف بود و نمونهٔ
سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی برکران شد
چه تا موکب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق
اسباب نفاق فراهم کرده حق خلاف غصب کردند و رایت خلاف حق نصب
بعد از آن این شیوهٔ شوم و عادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمهٔ
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و صفدر دشت غزا

و قلاب

دولاب قدر و قهار قضا و عترت مصطفی و اشبال مرتضی را زهر یکی در هر عهد
که گاه ماست بکام کراهت سپردند چون باقتضای زمانه از تخت ملک کرانه
گزیده بمملکت باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر اختفا نمودند حضرت مجتبی دل
طاهر بر ملک ظاهر برفشاند حضرتش هادی مطلق شد و زاده هند خلیفه ناحق پس مسند
خلافت از آل طالب بدست غاصب افتاد و مکیدند سیاست ملک و ریاست
ناس را آل امیه و عباس بود صاحب عهد و عصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت
فرمود امارت ایرانیان و اسلام که میراث خواجه انام بود بلغه ترکی و تازی شد و نام
و ناموس پادشاهی در ورطهٔ تباهی افتاد گاه شورش عرب بود و گاه فتنه

دگاه قرب عجم

ترک و دیلم نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان ملک
عجم راه عدم گرفت خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنه سترک پدید آورد
هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد و بهره خودسری برد و هر کجا کهتری پای بود
مهتری خواست و رتبه برتری جست مردم بی دبر از حرص و طمع بجائی رسید که بنده
چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند جالس تخت سروری شد
ناکسان چشم پلید از کحل حیا بشستند و بر مسند خواجگان نشستند کشتی ملک در گرداب
فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ و چمن راه یافتند و

زمر

زمن تا رنج و محن خو گرفت کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتاد
دیده روزگار در راه انتظار بود و شوق و توقع میفزود که باز گوهری جامع خلقی و
کامل از عالم غیب جلوه ظهور نماید که بحکم جامعیت کمال انواع جلال و جمال رفع
کند و شهریاری جهانبانی تاجداری ظاهر جمع خسرو ملک صورت و معنی باشد
و مالک رق دینی و عقبی و وارث حق ملک و ملت و باعث نظم دین و دولت
صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان عمرها سودای این خیال
نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر
فیض و احسان از بحر فضل چون مایه ور شود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح
و اجسام بارد پس طینتی شریف که در عهد ازل بر وجه اجل از ماء معین رحمت
با دست بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته از صقع
خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده مشکوه پرتو ذاتش کردند و مرآت عالم
صفات شاهد قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود در عشوه خودنمائی کرد
قامت والای پیغمبر رحمت حق که از جمله جهان چهره نهان داشت سایه شهود
بر ساحت وجود نیفکند و خطت گلشن ظهور گلبن نوبر پرورد وادی ایمن نخله روشن
بیاورد شمع جهان در جمع انسان پیغمبر و خضر آب حیوان در جوی امکان پا مدنو

یزدان از عرش رحمن تا پدید گشت موعود شاهد و مشهود شد رحمت معهود
و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین پرتو ذات حق صورت
جمال مطلق آیت قدس وجود غایت قوس صعود سلطان انفس و آفاق عنوان
مصحف اخلاق سایهٔ لطف خدا مایهٔ جود و هدی آیهٔ فتح و علی فتحعلی شاه قاجار
که عدل مصور است و عقل منور و نفس مؤید و روح مجرد مقدم پاک بعالم خاک
نهاد و بتخت تاج و تخت بفراخت و صدر جاه و قدر بپاراست اَلیَومَ اَنجَزَت
الآمال ما وعدت و کوکب المجد فی افق العلی صعدا جهان و خلق جهان را کام دل حاصل
شد زمین و دور زمان از عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم
افلاک در گذشت عالم حس و تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر
کرد جهان خراب تعمیر یافت چرخ فرتوت را عهد جوانی تازه شد زال گیتی چهرهٔ
صباحت غازه کرد گلبن دهر گلهای امل بار آورد گلشن روزگار را موسم نوبهار
آمد شاخ شوکت که برگ ریزان داشت عطر بیزان گشت باغ دولت که عرصهٔ برد بود
عرصهٔ ورد گردید • دامان ملک و ملت از دست غیر در آمد غوغای زاغ از صحن باغ
پیشاد و باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو و اختر از چندان پرتو روشنائی
بود که مهر رخشان فروغ دهد خسرو از چندان دعوی پادشائی بود که شاه گیتی ظهور کند

چندان

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کامد بجلوه سرو صنوبر خرام ما اکنون زیور
تاج و کلاه بجلوه فر و جاه خدیویست که شاه همه عالم است ماه بنی آدم مهتر
خسروانست و خسرو نیکوان و خواجه تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک
بندهٔ دست جان جهان زنده باوست مطلع قدر را بدر تمام است حسب عنا
عصر را نایب جام نیابت انام کند حراست انام فرماید خنک گردون را که نام
توسنی بهر در لگام آرد حضرتش نسخهٔ صفات کمالست جامع جلال و جمال آیتی
سروری داشت مایهٔ رهبری جست منع انداد کرد جمع اضداد فرمود مظهر مهر
و قهر شد و مصدر لطف و عنف و مطلع رأفت و سطوت و مشرع نعمت و نقمت
طبیعت دور عالم را که بعد از رشید بنی آدم از حد اعتدال میل و انحراف بود
و تدبیر آن با وصف کهولت امکان سهولت نداشت بداروهای تلخ و
درمانهای خوشگوار چنان مؤثر تنقیه و تقویت ساخت که باز بحال او
رجوع کرد و رونق شباب موفق یافت جنبهٔ جلالش آتش سوزان بود و جنبهٔ
جمالش گلشن فروزان ذات مسعودش نوبت جامعیت کوفت و دولت
تابعیت یافت که بار دیگر چون عهد نبی بازاین دو وصف را با وصف
قدمت تنازع حالت اجتماع پدید آمد قهر و تادیبش عین لطف و تهذیب شد

حرب و ضربش با علم و سلم معانق گشت چون ادیب اگرچه درد آرد عین در
مانست داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین نیست سرو گلشن را برنیان طرف
بستان جلوه دهد جرم آهن اتابک دسندان دو نار و نیران صدمه زند
قامت سرو از شحنه ابر بالد آهن سخت از صدمه پتک ببالد چون نیک بینی منظور
مربی کل ازین هر دو یکیست و مقصود اصلی جز تربیت و ترقی نیست خواجه خسروان
که واقف کنه حقایق است و عارف سر خلایق تدبیر حال هر کس در خور نفس او کند
و چاره عیب و علت باندازه ضعف و شدت نماید عهد مسعودش دور گیتی را
نوبت کمال و نقطه اعتدال بود که تعدیل عالم کون و تکمیل عامه خلایق بذات همایونش
مخصوص گشت و او خود نیری ساطع و گوهری جامع است که از اوج فراز عقل تا قعر
حضیض هیولی در تحت ظل عنایت و ذیل حمایتش است و تا دست غیر عقلش طلوعی خواست
فحول افاضل پیدا شدند فنون فضایل هویدا شد کو بهمتش ظهوری یافت
صدور و وزیران ظاهر شدند نفوس دبیران کامل آمد جوهر روحش جلوه انبساط
گرفت آیت جهانداری مشهور شد طلعت ملکزادگان مشهود گردید پس جسم پاک
و عنصر تابناکش آغاز نشر فیض و بسط فضل فرمود و پرتو تربیت بعالم اجرام و ساحت
جهانیان [illegible] چرخ اطلس را که عرش اقدس گویند خدمت پیران بزرگ و امیران

سترگ

سترگت فرمود که مالک تمام زمانند و حافظ جهات جهان خاصان حضرت را
که خدام خلوت نامند در مقام ثوابت قائم و ثابت داشت که محرم جوا
هر شس اند و مظهر کار و نقش کیوان از ترتیب عشایر داد بر جبین تقویت کار برگرفت
بهرام اختر بخت تر کافشد خورشید چاکر تخت سلطان گشت تیر تدبیر
اهل ادب خواست زهره ترتیب بزم طرب داد که اینک دوره ماه گردون
بدولت شاه کیهان دور تکمیل تمام است و عهد ترتیب عام حکمت جناب باری
گوهر وجود شهریار را پایهٔ شکوه و پایه کمالی داده که نسخهٔ عالم کبیر است و فهرست
کتاب تقدیر مکمل انواع خلقت مربی ارباب نوع همه و کل است و جزء و جزء
همه و اصل است و جزء و فرع مثال انوار مهر برین که قطار سطح زمین را از هر خط
شعاعی بهره و شعاعی خاص دهد هر یک از اجزای شهود و اعضای وجودش عوالم
قدس و مشاهد انس را بهره جداگانه بخشد و رحمت کبریا نه باشد هر عضو شریف
مبدء کمال اصلی است و هر جزوش منشاء خواص کلی نه که هر مستمعی فهم کند این اسرار
کمال قدرت حق را جمال طلعت ذاتش ظاهر است و صفات و اسمای بیچون از جوارح
و اعضای همایونش در مقام مظاهر نه هر که دیده میسر شود دشن این دیدار
حمامة جرعی حومة الجندل اسجعی فانت بمرأی من سعاد ومسمع بنده آثم جانی ابوالقاسم

حسینی

حسینی فرامانی را با فقد بصیرت و نقص طبیعت نشاید که چشمی ورخورد دیدار جان
کشاید و نطقی کاشف اسرار نهان ولی چون عادت بندگی را پایۀ اولین نیستی
و نابودیست و پستی بی وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال و فروغ
جمال خلافت نیست دیده هرچه بیند بنور قدسی باشد نه چشم حسی هرچه گوید از عرش
اعظم آید نه نطق ابکم مثال اهل توحید که ذات خود را رهست حق نیست کرده بسر
منزل فنا رسند و سرمایۀ غنی گیرند تا بشارت بی یسمع آید و اشارت بی یبصر دررسد
پس هرچه بیند بنور سرمد باشد و هرچه گویند نه از خود و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی بندۀ پست را با نسبت هست چه کار است و پستی خاک را با آسمان
پاک چه بازار چو اوست حقا که ما نیستیم طلعت بدر را در شب قدر اگر احول
دو بیند یا اعمی نه پندار عیب حول و عمی است نه نقص بر بدر سما با وجودش
زمن آواز نیاید که منم این بنده خود کیست مایۀ او چیست که در عوالم بالا و اختصاص بعض
و الا بنفس خویش از کم و بیش حرفی تواند گفت و رای تواند جست افاضۀ ذات همایون
که مانند اشعۀ مهر تابان خاک تیره را زر کند و سنگ خاره را گوهر عجب نیست که بی
وجودی چون این بنده را که از خار و خاک و خاره و خاشاک کمتر قدرتر و ناچیزتر است
دیدۀ جستجوئی دهد و منطق گفتگوئی کشاید که از سر ذات نشان جوید و در کنه

صفات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود رادی دقایق افعال گردد فالحمد لله
الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله   بلبل از فیض گل آموخت
سخن ورنه نبود این همه قول وغزل تعبیه در منقارش وبالجمله بطرزی که
در اوراق پیشین تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق جهان جلوه کنز پنهان بود
وجود مسعود پادشاهی مظهر سر الهی گشت وبر هر که هست لازم افتاد که درخور
طاقت واندازه لیاقت چشم تماشا باز کند ودست تمنا دراز تا خازن
نقد عرفان شود وواقف کنج پنهان فانحصر الخلق فی صنفین موصوفة بوصفین
فریق فی جنة الحضور وحضرة السرور واخری فی سعیر الغیاب والیم العذاب رحمت
عمیم خاطر اقدس که حاوی هر نفس وشامل هر کس است جانب محرومان غایب گرفت
وانصاف فرمود که باری چون الم مهجوری دارند ستم محرومی نه بینند وبا رنج
وعذاب غیبت در ستر وحجاب غیبت نمانند لاجرم باملای کتابی مبین اشارت
رفت که موضوع آن نفس وجود همایون باشد ودرخور افهام خلق اعلام رمز خفی
کند واعلان کنز مخفی نماید محرمان غافل را مایه هوش شود ومحرومان غایب را
آویزه گوش پس بتقدیر خدای بیچون والیای حضرت همایون قرعه تنظیم این عقد
وتقدیم این امر بنام این بنده که از فقد بضاعت شرمنده است افتاد واز حضرت

اعلی شمایل خاقان و مخایل سلطان موسوم آمد واین قطعهٔ غرا که چون نکهت
صبای خلد و پرتو ضیای مهر عالم جان را گلشن کند و ساحت جهان را روشن
روشن از بوستان طبع و آسمان کلک استاد عهد و سلطان نظم ملک الشعرا
فتحعلی خان که تا اسم سخن بر زمان آمده و رسم سخن سنجی در میان شده مثالش
در فضل و کمال عدیم است و دهر و لؤلؤ از کفو وجودش عقیم برای سال تاریخ
بموقف عرض رسید صیت تحسین بپایهٔ عرش رس

اکنون بفال نیکو و وقت مسعود نوبت شروع مقصود است و اینک بعون
خدای ودود و فر خداوند محمود فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب را در
سلک تنظیم و کلک ترقیم آریم مایهٔ شهود سلطانی سایهٔ وجود سبحانی است
و ظل ظلیل را از شخص جلیل مجال تخلف نیست پس چون حضرت قدس و مبدأ کل را
در ظرف تعبیر نطق و تحلیل عقل ذاتی و صفتی و فعلی و اثریست تشبهاً بالشخص و تنزهاً
عن النقص بنای این خجسته کتاب بر مقدمه و سه باب شد که مقدمه در شرح
اموری چند است که علم آن قبل از شروع مطلب برای تشحید ذهن طالب و تسهیل
درک مطالب لازم و واجب است **باب اول** در نمایش نور وجود و تجلی ذات

معهود که شارق عنایت یزدانی است و شامل سه جلوه روحانی جلوهٔ اوّل
در طلوع نیّر ذات و سیر مدارج مفارقات جلوهٔ دوّم در توجه ذات
معهود از عالم و تجرید ساحت خلق و تقیید جلوهٔ سوّم در وصف حلیه و شمایل
اقدس و اعضا و جوارح مقدس باب دوّم در شهود صفات کمال
و شئون جلال و جمال که در ذیل چهار نمایش طراز نگارش خواهد یافت
نمایش اوّل در علم و عرفان و دین و ایمان نمایش دوّیم در عدل
و انصاف و ستر و عفاف نمایش سیّم در جود و فتوّت و حلم و مروّت
نمایش چهارم در عزم و شجاعت و حزم و مناعت باب سوّم در
ذکر آثار و افعال و شرح اخبار و احوال که در ضمن هفت نگارش پیرایهٔ هفت
گذارش خواهد گرفت نگارش اوّل در مؤیدات طالع همایون و فتوحات
دولت روز افزون نگارش دوّم در سلوک خداوندزمان با سلاطین
جهان و مآثر تاج بخشی و باج ستانی و مراودات شهریاری و معاهدات
خسروانی نگارش سوّم در خوارق عادات و شوارق سعادات
نگارش چهارم در وصف حال و شرح حصال قوایم عرش خلافت و دعایم
قصر جلالت نگارش پنجم در شرح حال وزرای عظام و امرای کرام و

و امناهی دولت جاوید مقام نگارش ششم در ذکر عالمان عادل
و عارفان کامل و ادبای عهد و شعرای عصر نگارش ششم در تفاصیل حصون
و قلاع رفیعه و قصور و بقاع بدیعه **مقدمه** از لوازم سبیل تصنیف است
که در هر فن قبل از اقدام و شروع ذکر فایده و موضوع نمایند و چون موضوع
این فن شریف وجود مسعود شاهنشاهیست و کما اشرنا الیه بنای این کتاب
بر ذکر و شرح و حمد و مدح ذات و صفات و افعال و آثار همایون خواهد بود لهذا
لازم آمد که فصلی چند در بیان وجود و تعریف ذات و تقریر سایر اصطلاحات
مرقوم گردد **فصل اول** تعریف وجود بتالیف حدود نشاید و اثبات آنرا
حجت و برهان نباید شاهد وجود خورشید اثر از آنست که جلباب حجاب پوشد
و جلوه مصباح پیداتر از آن که محتاج سراج باشد حد و برهان چه حد و یارا که
پیرنگ وجود بیرنگ شهود دریابند ماه تابان زچه جای امکان که بی پرتو جلوه
ظهور گیرد الغیرک من الظهور لیس لک شمع رخشان دلیل مظلم بکار آید و
و برهان در امر مبهم گوهر وجود است که در عالم شهود بنفس خویش پیدا است جمله
جهان از او هویدا شهود هر شیئی بنور او ست و ظهور هر ذات بظهور او همه با او هستند
و هرچه بی او نیست نه بی او زحد و رسم حرف و اسم ماند نه برهان و دلیل ایضاح سبیل

تواند قوام فروع و اصل را بتالیف جنس و فصل تعریف نمودن بدان ماند که آینه
و چه صباح باضاءه نور مصباح شود و نمایش مهر جهانتاب بتابش کرم شب تاب
عَمِیَت عینٌ لا تراک اشعه مهر تابانست که سر تا سر جهان را فرو گرفته بهر جائی
نمایش اوست و ظهور هر چیز بتابش او و کرم شب تاب کی با او تاب شهود
نیارد و جز شب تابش و بود ندارد کجا خود در خلال و زمجال برد نتواند یافت
تا موجب نمود غیر شود و مظهر فروغ مهر گردد شمع سوزیم و آفتاب بلند قد
که بحقیقت محدود هست کجا تحدید حقیقت وجود تواند نمود که اولش را ابتدا
نیست و آخرش را نهایت نه و برهان که حاصل انتاج قیاس است و صفت
نتاج حواس چه سان بر کوه بسیطش شامل و محیط تواند شد که از هرچه هست اجل و
اجلی است و بر جمله اعم و اعلی آفتاب آمد دلیل آفتاب فالوجود احق و
ابین مما تری العیون و یشاهد بالعیان و یجری علیه التحدید و البرهان فکیف
یجری علیه ما هو اجراه و یعود فیه ما هو ابداه فالحد حد من حدوده والرسم رسم
بوجوده والبرهان لا یبرهن الا به والحجة لا تتقوم الا منه شعر فلیس له جنس و لیس
له فصل و لیس له رسم و لیس له حد یکون بلا فقد و فقر لغیره و لیس لکون
الغیر من کونه بد **فصل ثانی** جمهور حکما و اعلام قدما را از لفظ وجود دو معنی

تحقق الاشیاء

مقصود است یکی مفهوم عام مصدری که مصنوع قوه فکر است و موجود عالم ذهن و دیگری ما به التحقق اشیاء که مناط تاصل خارجیت و ملاک تحصل درخارج پس وجود بمعنی اول صورتی بدیع است که نقاش نفس از خانه فکر آرد و برصفحه ذهن نگارد و صلاحیت وقوع و تحقق خارج ندارد کو هر یست صاف ساده است و باب تقاضا کشاده نه از خود رنگی دارد نه با کس جنگی مثال چاکران مخلص که ترک مراد خویش و هوای نفس گفته در آستان ملوک الشام سلوکی نمایند که با جمله یکسان باشند و از جمله یکسو چنان نسبت کون عام بجمیع عوالم کال و نقص و مراتب غنا و فقر یکیست با همه هست و بخود هیچ نیست چه خود بذاته اعتباری بی اصل است و انتظاری بی وصل شعر یصدعن الاشیاء طرا کنهه ولیس لشئ وطاعن کونه صد فلیس له هجر ولیس له وصل ولیس له قرب ولیس له بعد خلاف وجود بمعنی ثانی دکو هر بدیع نورانی که بخویش تحقق یابد و بر جمله تفوق دارد با لذات بسیط هست و بر کل محیط دارائی ملک کون با وست و پیدائی نقش و لون از و گاه در حد وجوب قوف تابد که عالم عز و علاست و هستی بشرط لا و گاه در بند و شمول شود دگیر دکه جلوه لا بشرط است و اول قبض و بسط پس از صرف خلوص بحیز خصوص گراید نو

شرط شیئی است و عالم ظل وی و بالجمله حمل وجود بر هر یک از مراتب ثلاث
صادق است و با واقع و نفس الامر مطابق و لیکن چون هر یک از این مراتب را فرق
کردن واجب آید که لعل و صهبا هر دو را سنگ گویند دمع و صهبا هر دو یکرنگ
باشند شاه را خنگ فلک زرین بود کودکان را اسبکی چوبین بود
گر یک اسم این دو آمد بر زبان فرق شان هست از زمین تا آسمان و له المثل
الاعلی جلّ باعز و جلاله و قدس جماله افتقار محض اند و اعتبار و فرض این
الصانع من المصنوع و الحادث من المحدود دلبرا پیش وجودت همه خوبان
عدمند سروران در ره سودای تو خاک قدمند باب اول در نمایش
نور وجود و تجلی ذات مسعود جلوهٔ اول در طلوع نیر ذات و سیر مدارج
مفارقات ذات چون از پردهٔ نهان جلوهٔ شهود نمود گوهری چند پدید آمد
که ذاتش صاف نور بود و کنهش صرف ظهور نه رنگ صفت داشتی نه نام
و نشان تا بعالم صفات و اسماء رسید از هر شیئی سمتی گرفت و از هر اسمی رسمی
برداشت تکمیل خلقت از خلاق الهی نمود اعضا و جوارح از آیات و مظاهر یافت
قلبش مظهر علم شد صدرش مصدر حلم چهرش آیت رحمت طبعش مایهٔ حکمت
لعل لبش از چشمهٔ حیات گرفت و پای وی از پایهٔ ثبات جسم شریفش از اسم لطیف

برداشته

برداشت و قد و قامت از عدل و استقامت یافت و دیدگانش از عالم
نور پرتو ظهور جست و دست و بنانش از غایت جود آیت وجود گزید شاهد طلعت
چهره گشود تا رگ مبارک مشهود شد پنجه قدرت نیرو نمود و پنجه و بازو موجود
گشت پرده گوشش مظهر سمع شد جلوه بصر دیده نظر باز کرد و عالم امر عیان شد
قوه نطق در بیان آمد همچنین پیکر وجودش در مشیمه مشیت صورت میگرفت
و در عوالم تسعه سیر و سلوک میفرمود تا ترکیب اعضا ترتیب کامل یافت و نوبت
ولادت در رسید پس ملایک مقرب با رکاب مهذب مرتب داشته مشاعل
نور در محافل سور افروخته شد و مجامع عیش در صوامع عرش آراسته گشت فضل
و رحمت تمهید بساط میکرد و دست قدرت ترتیب قماط میداد حظایر
قدس پر شور و نشاط بود و عوالم علو در وجد و انبساط آمد تا مقدم پاک
جنین در محفل قدس چنین زیور کشور ابداع شد و برتر از اجناس و انواع پس چون
وقت فطام رسید و چون ماه تمام گردید از پرده مهد بحلقه درس خرامید
عمری در مکتب عقل کل همدرس انبیای سلف بود تا رموز هستی بیاموخت و
کنوز دانش اندوخت سر حلقه بزم تقدیس شد معلم جان او درس گشت دانای
راز توحید آمد بنیاد رسم تمهید گشت طیر گلشن جبروت بود و سیر عالم ملکوت میکرد

ابداع

گاه

گاه در حضرت ذات میدید که بزم خلوتست فقط صرف وحدتست هرچه هست
خیراست و هرچه نیست غیر و گاه بر عالم ذوات نظر داشت که مجمع خلق است
و محفل فرق و مبدء راه سیر و مقسم کعبه و دیر فیها یفرق کل امر حکیم وجه
حقایق مشهود ساخت که طبایع معلوم کرد خواص هر ذات دریافت تقاضای
هر طبع بدانست طینت خوب و زشت جدا کرد مردم دوزخ و بهشت فرق
نمود مبدم راه ترقی می سپرد و اوج ترفع میگرفت تا در ملک تجرید حق تمجید
ادا شد و وقت آن آمد که از گلشن امر بعالم ملک آید و جمال معنی در کمال
صورت نماید هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع
جلوهٔ دوم در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بعالم خلق و تقیید در
ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد نور اول که از
مشرق ازل تابید گوهر شریف عقل بود و چون پرتو پاکش بر ساحت وجود
تابناک آمد نخست بر جانب جناب حق دید پس بر چهرهٔ جمال خود که آینه عز
و استغنا بود وین همه عجز واستد عاشاهد حسن از آن مشهود شد شحنه عشق از این
موجود گشت حسن دلکش علم دست ناز گرفت عشق سرکش جانب نیاز دلفریبی
آن موجب ناشکیبی این بود و جانگدازی این بر عشوه سازی آن میفزود تا یکی

شهره

شهره بشیدائی شد و یکی چهره بزیبائی گشود و حسن از رای تجلی آمد عشق از جای
تسلی نماند جیب تحمل چاک کند و دست تولا برآورد و خواست در دامن وصالش
چنگ زند شعشعهٔ جلالش بانگ زد که آیا کانّ تدنو لهیبنا فتحرق لاجرم
در ورطهٔ اضطرار افتاد و جنبشی بی اختیار کرد که چندین عالم بی قیاس از پردهٔ غیب
جلوهٔ شهود نمود و ممالک وسیعه پیدا شد و خلایق بدیعه هویدا پس بحکم حکیم ازل
وجود خدیوی اجل لازم آمد که از عهدهٔ عمارت این ملک و امارت این خلق
برآید ذات انسان را در ملک امکان قابل انتخاب دیده از نشاهٔ قدس
برانگیختند و با نشوهٔ انس برآمیخته از اجزای مختلف معجون کردند و بر جمله
شئونات مشحون کرد اعدای قدیم او هر چند در جای خویش جنگ و خصومت پیشه
باشد در حضرت ملوک هستی خود را زیاد نزند و کینهٔ دیرینه بر باد گوهر
وجود انسان خبر در سر کیهان شد و مژدهٔ آن خبر در تمام عوالم منتشر گشت
تا بعالم ملکوت رسید اهل آنجا استبعاد کردند که این خود انبازی تودهٔ خاک است
چه سان هم از عالم پاک گردد قالوا اتجعل فیها من یفسد فی الارض و یسفک
الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک عاقبت صورت این حال برای خسرو
حسن که صاحب آن ملک بود عرضه کردند و او خود جویای بهانه بود که پرده

مستوری باز کند و پرده معشوقی ساز عزم تماشا جزم کرد و مرکب کبریا
برنشست همه جا قطع مسالک میکرد و سیر ممالک مینمود تا بسرحد سماوات
رسید عکسی از نور پرتو جنبش او بر مهر پرتو افتاد که خسرو سیارگان شد و مهتر ستارگان
سایر نجوم را نیز از یمن قدوم پرتو نوری و جلوهٔ ظهوری بخشید و از عوالم فلکی بعالم
عنصری توجه کرد و عشق مفتون تاب جدائی نیاورده بشتابان در موکب
جلالش میراند و این بیت برحسب حال میخواند دنبال آن مسافر از ضعف و
ناتوانی برخیزم و بنشینم چون گرد تا بمنزل خسرو حسن لشکر نازکشور طبایع درآورد
و چون بر چرخ اثیر گذشت عنصر نار از شعلهٔ تابش نشانی گرفت که طبع والا یافت
و سوی بالا شتافت عادت سرافرازی جست و شیوهٔ جانگدازی لمعهٔ روشنائی
گزید و پرتو رهنمائی گاه در وادی طور منادی نور گردید و گاه در شعلهٔ نیران
لاله و ریحان برآورد شمع را آفت پروانه گرد سمند را عاشق و دیوانه ساخت
پس موکب حسن بمنزل ثانی در عرصهٔ هوای روحانی شد و بر وجه لطف نظری
فرمود که حلیه پیرایه لطافت گشت و سرمایه نظافت رقت هوا از رقت هوی
یاد داد نکهت صبا از نزهت صبح نشان یافت نسایم نجد شمایم وجد پاورد
شمایل خلد خمایل روح به پیراست گاه از جانب یمن میوزید گاه نکهت پیراهن

میرسانند روح و ریحان با خود قرین داشت و ریح رحمان در نشستین صید قا
پیر کنعان شد و حامل تخت سلیمان پس چون از منزل ثانی عزم رحیل شد بجهٔ زرف
فرا پیش آمد حسن زورق خودنمائی در آب افکند آب ونق روشنائی در
خود بدید ناگهان قابل عکسی گشت که مایهٔ زندگی شد و پایهٔ پایندگی داد
حیات گوهر روح آمد و نجات کشتی نوح گاه شربت حیات بخشید گاه پردهٔ
ظلمات پوشید خضر را زنده جاوید کرد سکندر را تشنه و نومید ساخته در
تابان از بحر عمان بپا ورد غیث رحمت بر خلق کیهان ببارید ازان پس محمد
حسن پاک متصل جرم خاک درآمد جهانی تیره و تنگ دید مجال قرار و درنگ
نیافت عنان عزیمت برتافت و میل معاودت فرمود عشق را با خاکساری
نسبتی بود با خاکساران الفتی یافت تخم هوی در مزرع خاک ریخت آتش شوق
در وجود خاکیان زد جملگی بجوش و بیقرار بحضرت حسن التجا بردند و دست دعا
برآورده نالش عاشقانه کردند و خواهش عاجزانه که چندی در ملک شان توقف
کند و قدری بر حال شان تلطف کرخانه محقر است و تاریک بر دیدهٔ
روشنت نشانیم نازسرکش را از قبول این خواهش امتناعی بود درای خسرو حسن منحرف
ساخت خاکیان در دامن تضرع آویختند که چون سلطان را عزم مراجعت است

ولیها را

وکیها از احد مما نعت نیست باری از راه ملک ما کوچ دهد که مقصد قریبست و تا شهر
بند خلاف سه روزه مسافت بیش نیست و جای مخافت و تشویش نه حسن را
عرق زلف بجنبید و عرض ضعیفان بپذیرفت روز اوّل که عازم نهضت گردید مسلکی
سخت و منزلی صعب دید که عالم سنگ و خاک بود و عادم حسن را ادراک نه و
نشو و نما داشت نه نزهت آب و گیاه بهر سو جلوه میکرد بهر جا عشوه میساخت
نه چشمی عاشق دیدار دید نه کسی را طالب خریدار برقع دیدار گشود دیده هیچ دار نبود
طلعت خسار نمود مردم هشیار ندید جمله را غافل و مدهوش یافت و خفته و خاموش نه
اسمی از شوق و طلب بود نه رسمی از وجد و طرب یکسان له مستانه در پیچا شنیدم
ویران شود آن شهر که میخانه ندارد حسن عرضه ملالت کرد عشق صورت این حالت
بدید شعلهٔ آهی برآورد که در دل سنگ اثر کرد و خاره را خانه شرر ساخت
هنگامه شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد سختی آهن نرمی موم گشت و
قوّت بازوی عشق معلوم ستون خانه را فغان مستانه آموخت پاره سنگ
سیاه را زینت نیپاله گردش حصبا را نطق فصیح داد و ذکر تسبیح سنگ خاره را
آیینهٔ روی یار شد و شایسته عکس رخسار حسن قاهر جبروت ظاهر نمود که از خاک
زر ناب آورد و از خاره کوهر نایاب یکی را معشوق جهان کرد دیگری را مخصوص شهادت

۷ ج

ساخت پس از آنجا مرکب عزم را بکشور رنما باز راند نفس نباتات را آب حیات داد
و فصل بهار انتعاش بهیج بخشید گاه برطرف کهسار خیمه میزد گاه در صحن گلزار جلوه
میکرد سبزه را خرم و تازه کرد لاله را سرخی غازه داد رنگ شقیق از سنگ عقیق
گرو برد برگ مینا از طور سینا نشان یافت چشم نرگس پرخمار شد زلف سنبل
تابدار سوسن بزبان عیسی گرویده گشت ناطق غنچه بزبان مریم دوشیزه گشت
حامل چهرهٔ گلگون از چوب گلبن برافروخت جوشش غلغل از جان بلبل برآورد دامن
دشت بخرمن وکشت بیاکند عرصهٔ باغ بشمع و چراغ بیاراست باغ و بستان را
اردی بهشت آورد دشت را تاموز بی بهشت سرو موزون را آزادگی آموخت
بید مجنون را افتادگی شجر را مایهٔ برگ و بر داد و سایهٔ زیب و فر ثمر را رونق و جلا
ساخت در روش حدایق طبع خشب طعم رطب بنا و خوشهٔ عنب توشهٔ طرب داد
تاک مادر می شد و شکرزاده نی گشت سیب نکهت طیب اندوخت تا شعله
نار افروخت نار بن مجمر آتش شد نارون خرم و دلکش گشت نفس نباتی را تجددی
پایهٔ ترقی داد که نخل خشکی بقوت اعجاز زبان تکلم باز کرد و شاخ نخلی در عرصهٔ
خودنمائی دعوی خدائی نمود پس رایت عزم سامی از کشور نامی بجانب ملک
حیوان افراشته وجودی آلوده دیده و گروهی آسوده ملکشان ویران و خراب

جمله شان فتنه خورده خواب شهر و بازار آشفته کوی و برزن نارُفته همه جا
خانه لوث بود همه را حامل زشت یافت لاجرم دامن پاک در کشید و بستر عصمت
برق بگذشت عشق بر ساقه عساکر بود صورت ماجرا بدید و بدانست که مردم
ملک قدس را با عالم لوث مجال موانست نیست خواست تا قدرت
خویش ظاهر کند حسن خود کامرا جلوه خرام رخش در مربع و کناس وحش بود
که ناگاه از پی دوان آمد و در پی آهوان وحشی شوق و صبی در جوق ظباء
افکند قلوب آنها را قرار و آرام نماند بهر سو بپویدند و چین گرفتند و از هرج
جزو و ستمیدن حسن را این صفت پسند آمد و دیده لطافت گشود که چشمان
رهزن هوش شد و نوعشان مشتهر و خوش و زان پس سایر وحشیان از لشکر عشق
در میان گرفت و آنروز بر رسم ترکان صید جرگه فرمود جوش و خروش
از خیل وحوش بر خواست شور و شور در جرگ طیور افتاد قمری و عندلیب را قدرت
صبر و شکیب نبود شهپر بیخودی باز کردند و زمزمه عاشقی با رخ حسن چون آیت طلب بدید
چهره طرب بگشود و قمریان زمزمه بستان کرد و بلبلان از اهم مستان نغمه هزار
دستان زد و ناله مرغ شب خوان رونق بزم گلستان شد کبک جلوه خرام
گرفت طوطی منطق کلام گشود جلوه چتر طاوس غیرت چتر عروس گشت حلقه زلف

تجمیع نیز طرز بهست

دستان زمزمه هزار

حقار

حقارا چون خم گیسوی یار بهما را سایهٔ سعادت بخشید و عادت قناعت
عنقا را خلعت خلافت داده در ملک طیور پادشاه کرد و قلهٔ قاف نشیمنگاه
جیش ملکوت که عمری رنج سفر کشیده بودند و اهل وطن ندیده پرواز مرغان چمن را
مانند یاران وطن دیده بیاد یاران در اهتزاز آمدند و در جرگ مرغان پرواز
باز و شاهین با ناز و تمکین انباز شد که دیدهٔ این بعزیزی دوخته گشت و چنگل آن
بخونریزی آموخته یکی لایق دست شاه آمد یکی صاحب طوق و کلاه تاثیر صحبت
ناز هست که منقار و مخلب باز را بخونخواری باز دارد و بجان شکاری دراز
اگر عز و تمکین منسوب بجای شاهین در بزم شاهان کجا بود و مرغ دشتی این فر و آیین
چرا شاه خوبان در ملک حیوان خرامان میرفت تا بوادی سباع رسید شیر را شیوهٔ
شجاعت بخشید و پایهٔ جلالی داد که از گمنامی محض مطلق بهمنامی شیر حق فایز آمد
دارائی آن حدود مخصوص جو داد گشت تا بر رسم ملوک قانون سلوک نهاد
سرکشان را مقهور قوت کند و عاجزان را مظهور مروت طبع پلنگ خوی غرور گزید
که شد و غیور گردید چنگال تیز بدلیری آخته شد و یال هژبر بتهور افراخته عشق جانفی
رجلان و حافی بود و هرجا بر روی خاره و خاره و کام عقرب و مار چنان
سرخوش و مست میرفت که یاران نازپرورد را بر روی بساط و زر دبدان

سامان یارای گذشتن نیست و اصحاب سیر و گلگشت را بنظع سبزهٔ دشت
مجال رفتن و گشتن نه یمشی علی الاین والحیات مخنفیا نفسی فداؤک من سار
علی ساق حسن از جا لالای عشق و بی باکی و شگفت آمد فردا موعد ورود دار
خلافت است و میزبان را تمهید رسوم ضیافت باید همان بهتر که اکنون یکتا
وجهت جانب شهرشتافته نخست از وضع آنملک استعلام کنی وزان پس
عموم خلق را از قدوم ما اعلام عشق مسکین که در مدتها التزام رکاب حسن هرگز
مورد خطاب نگشته بود و پیوسته دل را بند حیرت بسته داشت و دست از
دامن امید کشیده یکبار از استماع این امر در حال وجد آمد و بر تغور و نجد میرفت
تا سواد باره بدید و بر در دروازه رسید شتابان داخل شهر شد و در کوی
و برزن همیگشت ارکان شهر از صدمت گام و شدی خرام او تزلزل یافت و سحر
و لوله افتاد که اینک زلزله آمد شهر مشرف بخراب شد شهریان عرضهٔ اضطراب
عشق چندانکه گردش مینمود و پرسش میفرمود مردمی محو و مدهوش میدید و منطق
از جواب خاموش نه هوشی در خور اعلام حال بود نه گوشی قادر فهم سؤال
لاجرم در ورطهٔ تعجب ماند که این قوم را باعث درماندگی چیست و موجب آشفتگی
چه گاه سودا و تفکر داشت گاه در تاب تحیر بود تا طلیعهٔ رایات حسن نمودار شد

دکهد

دهقانی

وصفهای سپاه برگرد حصار بر آمد هما با پیک نسیم شمال بوی امید وصالی رسانید
که بار دیگر سر تا سر شهر از رحمت و امن بهره یافت و والی روح را نوبت
فتوح آمد خواست تقدیم رسوم استقبال کند پای رفتارش نمانده بود تا بنشد
طفلان بسینه میرفت و افتان وخیزان می شتافت تا بباب حصار رسید و رخصت
بار گرفت شاه خوبان در حایط مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت
که هر وجود آدم را نسخه تمام عالم یافت سر این راز از پیر خرد باز جست گفت کشور
خلاف را از سایر ممالک نوع امتیازی بایست که هر چه در هر جا هست در کامل
آن بر وجه احسن یکجا مجموع باشد و در آنجا موجود لیس علی الله بمستنکر ان یجمع
العالم فی واحد باجمله طبع سلطان باوضع آن ملک موافق افتاده همه را بگذاشت
و آنجا خانه گرفت چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید اهل ملکوت که
جلوهٔ جمال آدم دیدند دست حیرت بدندان گزیده جمالش را سجده بردند و جنابش را
قبله کرده خدیو کیهان گفتند و مقام طاعت گرفتند الا ابلیس ابی و استکبر
وکان من الکافرین رسم عصیان تا از و زد رحلهٔ کیهان نبود و این خود بدعت
اولین بود و مبدا کفر و کین لاجرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شاه
بهشت گشته یک چند بی وجود غیر در شهود خویش سیر میکرد و خود را مجمع حسن

و عشق

وعشق میدید دمبدم عشوه میساخت وخود بجو دعشق میباخت همزبانش یاران
قدس بودند میزبانش حوران فردوس یا پری زملک انس داشت نه کاری
با نوع وجنس خرامان درخلد همیرفت وخندان باخویش همیگفت انا من اهوی
ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا دیدم بسی بخویش وندیدم بغیر باری
کردم بخویش جلوهٔ معشوقی اختیار مثال نیر شمس که چون جمیل پاک با جرم
ثقیل خاک مقابل سازد محرق وسوزان شود ومشرق وفروزان گردد لمعهٔ جمال
حسن نیز که در منظر وجود آدم چهرهٔ تجلی میکشود عشق را سورت التهاب افزون میشد
وشعلهٔ اشتیاق برتر رفت تا مجال شکیبائی نماند وطاقت تنهائی نیاورد لاجرم
حکمت حکیم یکتا گوهر وجود حوا را از پردهٔ نهان بعرصهٔ عیان درآورده جنبت
جناب آدم کرد وحسن دلکش را میل تماشا افتاد بنائی دلکش دید سعر تا سر
آن بگردید منظر رخسار را قابل انتخاب دیده همانجا رایت تجلی بفراخت عشق
مخزون در قلب آدم صفی مخزون ومختفی بود که ناگاه بعزم موکب حسن آگاه گشته
بهر سو راه چاره میجست جای نظاره میخواست تا بروزن چشم گذر یافت ودیده
یار منظر گرده آتش شوق بفروخت وخرمن صبر فروسوخت چو دیده دیده دید دل
از دست رفت وچاره نماند نه دل زوصل شکیبد نه دیده از دیدار شوی وزن

در خلد برین یار و قرین گشته شد و عمری در کشور اصل اصل هم سر وصل بودند تا مکر فتنه
شیطان عیان شد یا حکمت هیچون چنان بود که خوردن گندم بهانه
کرده و جانب عذر از وانه کردند جفت از شوی طاق شد و آن جفت در فرقت ماند سالها بکبر
و فرد با محنت و درد بسر بردند تا مژده رحمت از حضرت عزت در رسید و
دولت ایام وصل باز آمد حضرت ابو البشر را دیگر باره بر چهره جفت نظاره افتاد و
دایم دل در بند وصال داشت و دیده در آئینه جمال تا طلعت منیر حوا را مطلع کلمات
و اسماء دید بالهام الهی در یافت که نخل وجودش بارور است و شاخ امکان از نوبت
برگ و بر طمع از دش از مژده وجود فرزند بغایت خرسند گشت و تازه الکانها
با یکدیگر پیوند میداد تا نسل پاکش در ملک خاک منتشر گشت و مظاهر حسن در ممالک
انس منشعب گردید و لیکن غالب مظاهر را قالب ظاهر از عرض جمال حسن قاصر بود که
گریزی بحر را در کوزه چند گنجد قسمت یک روزه لاجرم در ورطه تجسس افتاده در جا
جستجو میبود که منظر وجودی تام را منزل مقام سازد و بر چهره کل وجه اجمل کشاید پرده
تاب مستوری ندارد عاقبت کام طلب در راه سفر نهاد و در ملک مظاهر براه
باطن و ظاهر روان گشته در طی این سلوک فرقه انبیا و ملوک را فرق پدید شد
و چهره جمال و جلال آشکار گردید کام اول که در مسلک باطن نهاد شیث بن

آدم را بر اہل عالم مہتر و مقتدی کرد و رہبر و پیشوا ساخت و زان پس حضرت
ادریس را بشہپر تقدیس از عالم خاک بطارم افلاک برده نوح نجی را کشتی نجات
داد خضر نبی را شربت حیات بخشید و پرتو آز خلعت خلت کرفت و دست
موسی لمعه بیضا نمود و علی هذا القیاس موکب سلطان حسن در مسالک باطن سیر ممالک
و مواطن میکرد و در مجاری سبل از مظاهر رسل بر وفق مقتضای حال سرکرم
عرض جمال بود تا بشهر کنعان رسید و عشق سرکش بر سان آتش بملک مصر
در افتاد از فرقت حسن و عشق محنت و حزن پدید آمد حسن از جیب ماه کنعان سر
بر آورد و عشق در سینه زلیخا تمکن یافت حزن راه کلبه یعقوب کرفت پس
جذبه عشق مظهر حسن را نجود خوانده از شهر کنعان بملک مصر رساند کر ندارم قوت
پرواز دارم جذبه تا بدام ای طایر هم آشیان آرم ترا حسن رشته خود فروشی
بیار هست عشق طاقت پرده پوشی نیاورد یکسو دای جلوه کری بود دکر سو غوغای
پرده دری تا ماه کنعان از چاه و زندان بجاه عزت رسید و پیر کنعان را
در بیت الاحزان همچنان با محنت و حزن عادت وانس بود که پیک بشیر
در آمد و بوی حبیب در آورد آن زمان پایه اقبال در جاه حسن و آیت تاثیر عشق
و حزن بنهایت قصوی رسیده بود که هر سه یکبار در ملک مصر جمع کشتند و

و هر چند در ظلّی آن عهد خسرو حسن را در ملکت صباحت پیش از پیش مجال عرض جمال
دست داده و در منظر وجود یوسف جلوه شکوهی بود که ناظر از دست طاقت
بریده ماند و سامعان انگشت حیرت گزیده ولیکن بعلم اشراق علوی مستشعر بود
که جلوه جمالش را بر وجه کمال عرض گاهی دیگر مقرر است که این خود منظری از مناظر
اوست و هر دو عالم مظهری از مظاهر او ولعمری کلّ حسنٍ فی الوری قاصرٌ عن حسن
جدّه الحسنی پس پای طرب در ملکت عرب نهاده بهدایت نور قدس جانب پاک
و ذریّه تابناک جناب اسمعیل شتافت فرعاً بعد اصل در مناظر ظاهره و مظاهر
مطهره نقل و تحویل میکرد و بشوق نعمت موعود و طوف کعبه مقصود کوچ بر کوچ میرفت
و میگفت نکشم قدم ز ره طلب من بیدل این نبود عجب که بدست مفلس بینوا
چو تو قیمتی گهری رسد

الا فاسقنی خمراً و قل لی هی الخمر ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر وبح باسم من اهوی ودعنی
عن الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
که حکمت ازل از روز الست تعلق بر این داشت که جلوه جلال خویش از مطلع
جمال خواجه خسروان آشکار و نمایان سازد و از بدو بنای جهان تا این عصر و زمان
که عهد مسعود خاتم سروران است هر چه از حکم قدر و قضا بحد نفاذ و امضا رسیده از مقوله

تمهید مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی بر مقصود بوده و اذا اراد الله شیئاً هیأ
اسبابه که هر حسن و عشق را از عالم قدس رخصت سفر دادند و در هر یک قوه تدبیر
و جذبه تاثیری نهادند که ذرات کون و مکان از خروج و امکان متابع و مهیج
گشته بمهمی مشتغل و بامری مؤتمر سازند که در آغاز و انجام خسرو کردون غلام
منبع منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس بترتیب مراتب از افلاک و کواکب تا اجسام
و موالید هر یک بر وفق قابلیت بهره تربیت گرفته حرکات شوقی در طبقات
فوقی پدید آمد و عالم طبایع بنقوش بدایع آراسته گشت و چون نوبت نوع
انسان رسید پایه تربیت را مایه ترقی بایست لاجرم پرتو حسن جلوه انبساط یافت
و هر کس را از هر طرف شور عشقی بر سر و شوق و وجدی در دل افتاد که بقوت اجتذاب
آن در ملک وسیع زمین که خاص خدیو زمانست تاسیس بنای تازه کنند و تقدیم
مهام بی اندازه تا بتدریج و مرور اسباب اموری که هنگام ظهور دولت مسعود
لازم و ضرور است موجود کردد شاه جهان آنگاه بنگاه جهان خرامد که پیکاران
قاهر و استادان ماهر قصور و ایوان را بنقوش نو آئین نگاشته باشند و خدور
و بساتین را بو زود و ریاحین آراسته نقشی در بزم طرب باشد و نه کامی محتاج طلب
علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود و ازمان عشق دارائی گزیده کشورآرائی

نمودند هرچند بظاهر خسرو روی زمین بودند و صاحب تاج و نگین لیکن
در واقع و نفس الامر حکم خادمی مؤتمن و چاکری مهندس داشتند که قبل از تشریف
ارزانی سلطان برای ترتیب خیمه و خرگاه و تنظیف صفهٔ درگاه به نورسانی اردوی
همایون مامور گشته ظرایف و زخارف ما نه را برای مصارف پادشاهانه جمع
آرد و همت بر آن گمارد که خیل سلطان را اسباب استحکام و رود مین جمیع الجهات راتبه
عیش مهنا موجود و مهیا باشد بالمثل کیومرث که واضع رسم سلطنت بود مثال
شیخی ادیب که طفلان کتاب را تعلیم آداب دهد خلق نوآموز را از رموز طاعت
این درگاه واقف و آگاه ساخت و هوشنگ با هوش و هنگ که میوه از
شاخ و آتش از سنگ جست حکم سالار خوانی داشت که سکان ربع مسکون را که بر
سفرهٔ احسان وجود طفیل وجود همایون‌اند لذات برگ و نوا دهد و اسباب
طبخ و شوی آرد کذلک طهمورث دیوبند که روی اقبال بطرد اغوال نهاد مثال
سرهنگی بود که بحکم دیوان مامور گشته ملک سلطان را از عدو و دشمنان
و شر اهرمنان محروس و مصون دارد و جمشید که طاق ایوان بفراخت و طرح بستان
بنیه جنت داد اهل حرفت بپرورد و کسب و صنعت بیاورد نشان خادمی معمار
عاملی پیشکار بود که کاخ سلطان را بفرش و اوانی و نقوش خسروانی و اصناف طیب

و اغصان طیب آراسته رسم حرفت و فصاحت را برای ترتیب لباس و تمهید
اساس خاص درگاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض مدت هفصد سال
که نوبت عز و اقبال او بود قواعد دلپسند و قوانین چند که انجام کار بکار خدام
این دربار آمد در بسیط زمین نهاده قانون رفتاری بسیار ولاة امصار
و ملوک اعصار دهد که نظم کتائب و ربط مراکب و جلب منافع و کسب صنایع
برهمان طرز و برهمان آئین عمل نموده چهرهٔ عروس ملک را هربار بطرزی تازه
غازه کنند تا جلوهٔ جمال بپایهٔ کمال رساند و درخور التفات خواجه خسروان
آمد

بچه ماند بعروسی عالم | که سبکروح و گران کابین است
شوی او زیبد سلطان جهان | که همین خسرو و آن شیرین است

در بدایت حال که خسرو حسن در ملک وجود آدم مقام کرد و نوع بشر در روی زمین
منتشر گردید دور عالم را اول گردش بود و بنای آدم را آغاز خصانت و
پرورش خلق گیتی را هنوز چندان حوصله و طاقت نبود که نظارهٔ جمال حسن
توانند نمود لاجرم مانند بعضی از عزیزان که تا زثروت رسیده اند و جامهٔ
زرد و سرخ دیده چنان در ورطهٔ غرور افتاده اند که موج غیرت تا اوج گرفته
طوفان در عرصهٔ خاک پدید آمد باده خاک آلود تا مجنون نکنند صاف

اگر باشد ندانم چون کند و بعد از واقعه طوفان حضرت نوح علی نبینا و
علیه السلام را سه فرزند ماند که حام و سام و یافث نام داشتند و چون
از حام جرم و خطائی در حضرت پدر رفته بود و رنگ وجودش زنگ سواد
گرفته حسن شکل پسندیده مقبول طبع ارجمند نیفتاد و پرتو تجلی بجانب سام و یافث
انداخت که گوهر پاک انبیا و ملوک از نسل این دو حضرت تعبیه رفت فرد
چون هر دو یکیست در حقیقت گو یکی تن را دو پیرهن باش پس حضرت نوح فرزند
رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی فرمود و او را یازده پسر بود که از اوان ملک
چین تا آخر خاک روس مسکن ایل و الوس ایشان گردیده چون پرتو حسن خواجه
ملوک مانند ماه تابان و مهر رخشان از آئینه جمال ترک درخشان بود و حضرتش را دیده
اولی الابصار شوکتی بیشمار پدید آمد و جمله را بی احتیاج به بزرگی و اقرار رفته برتا
برادران مقدم گشت و ملک پدر بدو مسلم دور زمانرا با امن و امان قرین ساخت
و خورد و بزرگ را بفضل و رأفت نواخته در تمامت ملک پدر سیر و تفرج نمود و هر جا چشم
تماشا گشوده پرتو حسن در فضای بسیط بر فراز و نشیب تابان بود و مقامی دلگشا
طالب و خواهان تا موضع سلیکای رسید مقامی دلکش و نغز دید و فضائی خرم و سبز
که باد شمالش راحت جان بود و آب دانش مایه روان اغنی المزاج عن العلاج نسیم

باللطف عندهبوبه درکوده لوشاهدت السال ها غدیره فعندلعرتیا من حیاء
شهوده و این موضع محلی است از نواحی شرق در غایت نزهت وصفا
و رقت آب و هوا که بر جنوبش و نهر عظیم مانند کوثر و تسنیم جاریست بر سمت شمال
دریاچه زلالی که گوئی نبع ماء معین است یا آسمانی در جوف زمین و در حد
شرقی کوهی با فر و شکوه مشحون بنجایل انبوه و در حد غربی دشتی پر سبزه و کشت
و رمزی چون باغ بهشت و هر سو چشمه خوشگواری و هر جا بیشه و مرغزاری که
رشک چشمه حیوانست و جنت روضه رضوان حسن خود کام را از نزهت آن مقام
خوش افتاده و موکب ترک در همانجایگاه موقف عز و جاه ساخته اند خانه چند
که سقف و پای ز چوب و نی داشت بنا کرد و چندی در آن بسر میبرد تا ترتیب اساس
خرگاه و تعیین خواص درگاه بهم گشته وارث ملک یافت شد و رایت سلطنت
بغایت میمنت بیفراخت واقدی گوید که ترک بن یافث با کیومرث ابن جهان
ایران معاصر بود و هر دو یک عصر واضع رسم سلطنت و حامی ملک و مملکت
گشته و از آن این رسم تازه را در اقطار زمین شیوعی بی اندازه دست
داد که بعضی از اولاد سام و حام را در ممالک یمن و هند و حبش و شام نیز داعیه
اقتدار و حشام پدید آمد این سخن معلوم شد که این رسم و این قانون کز یست

جانب

وین نگار ونقش نگارنگ گوناگون ضیت پرتو نور حق ملمعه حسن مطلق که
اکنون از نور پاک وگوهر تابناک خدیو جهان بتعبیر بدان گیتی نسیم آن زمان
از جیب جهان ترک عیان بود مانند نیر اعظم در شرق وغرب عالم تجلی منمود
بهر آئینه بنمود در روئی بهر جا خواست از روی گفتگو نی همانا عکسی از تجلی آن در
آئینه او نام وحواس افتاد که خلقی در عالم اقتباس تمهید اساس جلالت کیند
وبنیاد در رسوم ایالت نهاده اسباب سلطنت ودارائی ترتیب دادند و
کار جهان ارای شاه جهان زینت وزیب عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد
عارف نوخشه دل در طمع خام افتاد حسن روی تو بیک جلوه که در آئینه کرد نهیم
نقش در آئینه او نام افتاد ذکر ترک بن یافث واولاد او
در تواریخ مسطور است که ترک بن یافث اول خانان ملک شرق است واز نسل او
چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان فوک بود وسنوکوک بود که روزی
بر ساحل رود سنگلوک بعادت بنا هی ملوک صید ماهی نموده لقمه چند شاول فرمود
اتفاقا پاره گوشت بریان از پنجه دست همایونش افتاد در قطعه زمینی شوریکه
چون آنرا برگرفت لقمه سکک طعم نمک بوده ذوق عجیب یافت شکاریان از زد
شکار شهر دهصار خرامید صورت حال بعرض پدر رسانیده خاص وعام را ایل

وشوقی تمام باستعمال این نوع ادام حاصل شد و کان نمک از خاک ترکان
پدید آمد خطهٔ شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته بود معدن ملاحت گشته
ترکان چین را لبهای شیرین نمک یافت و غلغل و شور از نمک و سماک خواست
صباحت با ملاحت یافت پیوند نمک را چاشنی دادند از قند و بالجمله رایت اقتدار
ترک در تمامی ملک پدر و املاک برادر چنان افراخته گشت که با آنکه ایشان
هر یک مانند غز و خلج و چین و سقلاب باسم خویش موسوم است و حدود و ثغور ایشان
بایورت مخصوص ترک آشکار و معلوم باز تا اکنون در تمام ربع مسکون جنگلی را در
حکم یک ملک دانند و بنام ترک خوانند و او بهتر فرزندان خویش را برای ولایت عهد
بهتر دید که پرتو پاک حسن را مظهر بود لاجرم القای مقالید ملک با او فرمود و او را
ایلینجه خان لقب داد تا کننده کارهای خطیر گردد و بر جملهٔ بزرگان امیر و او
خود شهریاری قادر قاهر بود که بر عموم ایلات و احشام و اقارب و بنی اعمام بفرط
کیاست فضل و ریاست یافت و بنفس خویش در محل موسوم بیوزشوق و قاروقوم
و جبال اورتاق و کورتاق ییلاق و قشلاق میکرد و آن دو کوهیست شامخ و عظیم
که هنگام تموز آیت خلد نعیمند و در فصل ربیع منحی عظم رمیم این پر از لالهای
رنگارنگ و آن پر از میوه های گوناگون باد در سایه درختانش کسیرا نشد

وزش

فرش بوقلمون — خواجه ادیب فضل الله طبیب نام نامی آنشهریار راد رجامع
رشیدی ابولجه خان ضبط کرده است و بعضی این لقب را مخصوص ترک بن یافث کرده
قومی دیگر رانند که این خود بواسطه فرزند نوح نبی است و علی ای حال اختلافی در آن
نیست که حضرتش واسطه طلوع انوار حسن از ناصیه جمال ینبا قوی خان بوده و این اسم
علم مرکب مغول است چه در اصطلاح اتراک و مغول ینبا مقام و جاه و بخت باشد
و باقوی خدیو پیروز بخت و در اشتقاق جمال حسن از مظهر وجود او به پیکر شهود در آن
اختلاف روایاتست و اختلال حکایات صاحب جهانگشا که در عهد منکو قاآن
بوده و در موکب هلاکو و اباقا خدمت مینمود بضبط انساب ترکان و ذکر اسلاف
بزرگان التفاتی چندان نکرده تاریخ او که در سبک لفظ و حسن معنی سحر حلال
و غیرت آب زلالست محمود غازان از قبول خاطر نیفتاده بترتیب کتاب جامع اشارات
راند که تمامت احوال اتراک و اصل و نسب و فصل شعب و یورت و مقام ایشان از
در طی قرون و اعوام از زمان تا عهد حضرت نوح مبین و مشروح سازد
پس برای انجام این امر اجزاء الواح چند از خزانه خانان اتراک و دفاتر ارباب دراک
بدست آورده بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال مبالغت کرد تا جامع رشیدی
پرداخته شد و مطاوی فصول و فحاوی اصول آن در بندگی او و سلطان الجایتو معروض

و مشهور گشته پیران آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان و مغول موقع قبول آمد
و از روی تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان بواسطهٔ غیر از صلب
دیب باقوی بوجود آمده ولکن در تواریخ مشهور مثبت و مسطور است که بعد از دیب
باقوی فرزند مهین او کیوک خیل که از مهتر ملوک بود و ولایت عهد ملک بخلف
الصدق خویش النجه خان تفویض نموده مغول و تاتار از او در وجود آمدند و هر دو را
وارث تخت و دیهیم کرده و ممالک خویش را بایشان تقسیم نیز حسن پاک از مطلع وجود
مغول تابان شد و در نقل و تحویل مشرع کشتابان بود تا از صلب او نیز چهار فرزند کور
موجود گردید و هر چهار را فرو نابکار بودند پس چون کوهر وجود نیر مشهود
خواجهٔ خسروان و خسرو زمین و زمان خلد الله سلطانه و عظم برهانه در نسل احفاد
قراخان مقدر بود و صورت این امر در مرآت علم و مشکوة یقین اهل ملکوت
منور و مصور خسرو حسن مظهر وجود قراخان را از آن چار بنا چار انتخاب نموده وارث
ملک مغول و مالک رد و قبول فرمود جمهور ائمهٔ سیر بر آنند
که قراخان قهرمانی بدسیر و شهریاری معتقد بود و در جحد حق و جهل مطلق چندان
توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال اقرار توحید و خیال تقدیس
و تمجید ممکن نشده و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که کفش استاد ضحاک

است و شیدا داتراک حسن شکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در ملک وجود
چنین منزل مقرر کنند لاجرم رایت نهضت بنهایت سرعت برافراخت و چون
پیک مشرع راه که در سبیل حالک قطع مسالک کند و تا صبح صادق تسیر غواسق نماید
در ظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو شعاع دلفروز از مطلع جمال اغوز طالع
نمود و ترکان نژاد در وقایع ولادت و دلایل سعادت او اعتقادی چند است
که اسناد آن جز بحضرت انبیا و خلص اصفیا شایان و روا نیست از آنجمله گویند
که هنگام ولادت تا سه روز نکام و دهان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب
بمادر خطاب میکرد که وقتی شیر تو خواهم خورد که مومنه و حق شناس باشی نه کافره
و ناسپاس و مادر هر چند اعتنائی بخواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت
ذره سود نبخشید و قطره شیر نچشید تا بفضل یزدان ملهم و مشغل گشت که رؤیای او از مقوله
انهاء و اعلام است نه اضغاث و احلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف حق درآمد
تا طبع کودک هوای پستان کرد و طفل مادر بحق پرستان بود و دین پاکش از خلق پنهان
تا عمر کودک بیکسال رسید قراخان بروفق آداب اتراک برای تشخیص نام مثال احضار
عام داده محفل سور برپا راست و غلغل عیش بالا خواسته آن بچه را پیش ایل و تبار بخشید
بمیان سپهری برافراختند جمیع حضار و خواص دربار را از آن بزرگ زاده ایال در آن سن و سال

شکفت آمد و از هر جهت و هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت سران
قبایل مجتمع بودند و سراة و اعاظم مستمع که طفل رضیع بزبان منیع لسان فصیح کشوده گفت
نام من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود در تعجب
حاضران و ارادت ناظران فزوده قراخان فرزند عزیز را چندان برشد و تمیز دیده
دست حیرت بدندان گزیده گفت از دیرباز تا اکنون از نسل ترک و اجداد بزرگ ما
کودکی در وجود دنیا مده این پسر را چنید آنکه حسن و جمالست جاه و جلال خواهد بود و فر
و کمال خواهد یافت و بالجمله اغوز روز بروز در چشم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ و حد
سبوغ رسیده بحکم پدر دختر عم خویش کوزخان را در نکاح آورد و عرض ایمان باو کرد
او را عظیم منکر دیده و اندیشه نمود که عم و پدر و خیل و حشر را ازین راز آگاه سازد لاجرم
ترک او و قطع گفتگو کرده دختر عم دیگر را که اوزخان نام داشت بخواست و او را ایمان پذیر
عقیده دیده چشم از وصال و جمال هر دو پوشید و بزعم اتراک چندان قوت ادراک داشت
که لفظ الله و کلمهٔ توحید را ورد زبان کرده بی آنکه علم ادب خواند و لفظ عرب داند
در کمال فصاحت میگفت و سامعان از معنی آن تأمل میرفت بخاطر میرسید که تکرار
آن از تأثیر وجد و سماع است یا تحریر الحان و اسجاع و چون مؤمن و موحد بود و قوم را
ملحد و مشرک میدید غالباً از حضرت پدر مفارق بود و با اعمام و اقوام موافق نمیشد

بدین خوبی و زیرکی

تا بوقتی

تا بوقتی زیبا و دلکش که طبع عالم خرم و خوش بود و کوه و هامون بنقش الوان منقش
عزم گلگشت بهار و میل تفریح و شکار کرده شامگاهان از عرصهٔ صید بجانب شهر باز
می گشت از حوالی سرای عم خویش گذشته اتفاقاً بجوئی از جوار آن خورد برخورد که بر لب
جوئی بجامه‌شوئی مشغول بودند چون خواست که گامی فراتر نهد و بعجلت بگذرد ناگهانی
سروش بهوش آمد و معنی این بیت بگوش مثال سرو بلند ایستاده بر لب جوی
چرا نظر نکنی یار سرو بالا را اغوز را از مشاهدهٔ این حال پای رفتار بماند چشم دیده
گشوده هر سو نظاره میکرد تا دختر عم خویش یوزخان زاده دید که برقع ز روی برگشاده
و بر لب جوی ایستاده دلبران ماه روی و دختران جامه‌شوی چون هاله بر گرد ماه و لاله
در باغ گل پیرامن حریمش جمع‌اند و او خود مانند شمع که بزم یاران فروزد و جان پروانه
سوزد سرگرم تماشای جواریست و در قصد مردم شکاری دفع کمان خلق از آنا نشوند
مطلع دیده بسوی دیگران دارد و دل سوی او نَظَرَت بِمُقلَةِ شادِنٍ مُتَرَبِّبٍ
اَحوَی اَحَمِّ المُقلَتَینِ مُقَلَّدِ وَلَقَد اَصابَ فُؤادَهُ مِن حُبِّها عَن ظَهرِ مِرنانٍ بِسَهمٍ مُقصِدِ
چشم خونریز آن ماه بیک تیر نگاه خاطر اغوز را چنان صید کرد که زمام شکیب و عنان
در کیب رها کرده بی خویشتن از اسب فرود آمد یَصِیرُ عَن ذِی اللُّبِّ حَتّی لا حِراکَ لَهُ وَ هَنَّ
ضَعُفَ خَلقَ اللهِ ارکانا حسن دلکش آغاز خودنمائی کرد عشق فتنه زا نوبت رسوائی

رسیده

رسیده پای توسط درمیان نهاده پرده شرم برخاست تا نه دویا رنگید را باشارت
لحظی بی توسط لفظ راز دل یکدیگر گشت وخلوتی خالی از غیر جسته باهم نشسته واز طرز
حرف وسخن پیوسته اغوز گفت از ظهرای من و دختران عمم باخبری و میدانی
که اکنون دل بر تابکندت بسته دارم وجان از تیر نگاهت خسته ولی آنگاه
ترا دوست خواهم داشت که دوست خدا شوی وراه هدی جوئی من کان یعطینی
الحیوة جبها لو لم تحب الله لا احبها دختررا پای دل از جای رفته بود وعقل و دین
برجا نمانده توان انکار نداشت زبان اقرار گشود که وجهت وجهی مسلما لفاطر
قد فطرک آمنت بالله الذی بصنعه قد صورک احب من تحبه ومن منظرک تالله
مالکا فی شقوتی لو لم ارک اغوز چون بخت آرام معشوقه را بکام دید در بسط بساط طوی
تعجیل نموده یارنگید را همسر خود کرد و دایم در بر او بود تا بنات عم را بلا وغم فزود
ونار حسد از جان وجسد فروزان پس وقتی که قراخان جشنی عظیم داشت و دختران
وعروسان را طوی مهیا داشت آن دو عروس مایوس که با حریف حرمان مانوس بودند
در بزم حضور را نوزده اباء اغوز را از دین آبا بوضعی بی محابا معروض داشتند
که آتش خشم در سینه قراخان شعله ور شد و فوراً عازم قتل پسر گشته موکب او را
در ساحت دشت بسیر وگلگشت مشغول یافت و بی تامل با گروهی انبوه از کردان

یحب

چالاک و ترکان بی باک که خون پدر چون شهد و شکر نوش کنند و مغفر بسر هنگام خطر فراموش
بر نشسته مانند سیل های بحر سایل منحدر شد خاتون اغوز نیز بهیکلی حضرت شوی
داد که میان آن دو خاتون و قصد قراخان را بعرض رساند اغوز چون راه گریز بر
دست متیز کشوده از روز تا شام صفدران خون آشام دلاور و جانب حد حسام
و نوک سنان مصاحب بوده وانهار خون چون دجله و جیحون در کوه و هامون
روان گشته در اثنای گیر و دار تیغی بر مقتل قراخان رسید که فوراً بدرود جان کرد
و فوجی از خیل مغول بجیش اغوز پیوسته مدت هفتاد و پنجاه سال با اعمام و بنی اعمام
و سایر طوایف و اقوام جنگ میکرد تا بر ایشان غالب آمد و تاتار و مغول چاکری
او را قبول کرده از شهر انیانج و بحر بلوک تا حد خوارزم و رود جیحون در قبضهٔ تصرف
در آورد در زعم ترکان این است که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکون را بضرب شمشیر
عرضهٔ تسخیر ساخته و در مرز توران و ملک ایران خطهٔ هند و صوبهٔ سند و روم و
فرنگ هیچ جا مقام و درنگ نکرده و باز بموطن اصلی و مسقط الراس نهضت نموده
حدود اُرتاق و کُرتاق را که یورت آبا و اجداد او بود مقر جلالت فرمود و خرگاه
زرین بفر و آیین برافراخته محفل جشن بیارست و باحضار روسا و اُلوس و معارف
طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترک و تاجیک مجتمع شد و باتفاق آغا و اینی بر تخت

جای

خانی نشست و دست کرم بنذل درم کشاد و وضیع و شریف را انعام و تشریف داد
در تاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی سیصد و نه تغار استر از نهصد سر
مادیان و نود هزار گوسفند صرف سفره دعوت و خرج حجاب حضرت شاه بود و هر کس را
از اقارب و خویشان که در روز رزم قراخان دستاز جان شسته موکب او آمده
بود آیغوز لقب کرد و اقوام قنقلی و قلج و قارلوق و قپچاق و آقاجری از نسل ایشانند و باعث
اختصاص این طوایف و اقوام بدین اسامی و القاب همان است که در تواریخ مشهوره
مسطور و در السنه و افواه مشهور گشته تکرار ذکر آن موهم اطناب و خارج از سیاق این کتابست

ذکر اولاد اغوز خان و احوال احفاد ایشان

پوشیده نماند که آنچه در باب اغوز مسطور شد موافق صحایف و الواحی است که در عهد
چنگیز و اوکتای از خزاین چین و ختای بدست آمده و در عهد اباقا و غازان ترجمه شده
و در بعضی امور با تواریخ عرب و عجم از قبیل شاهنامه و معجم و تاریخ طبری و ابن جوزی
و دینوری اختلاف دارد چه در هیچیک از آنها هیچ حکایت و روایتی از عبور اغوز
از رود جیحون و تسخیر اکثر ربع مسکون نیست بعضی از متاخرین نوشته اند که شاید بعد از
مرگ کیومرث و قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی امر سلطنت در ممالک ایران مختل بود
این واقعه حادث شده باشد و لیکن این توجیه نه از روی تحقیق است نه قابل تصدیق

چراکه اکثر قدما ترک بن یافث را معاصر کیومرث گفته‌اند و نوبت اغوز در اواخر
عصر جمشید و اوایل عهد ضحاک بود و بعد از او بفاصله هزار سال تور بن فریدون
بر ملک ترکان غالب شده و بالجمله در تاریخ مغول مسطور است که اغوز خان از شش پسر
بود و از هر پسر چهار فرزند در وجود آمد که از نسل هر یک بوقتی اندک جمعیتی کثیر پدید گشته
خیل ایشان از نام پدران نشان یافت که تا اکنون بهمان نام معروف و مشهورند و از سایر
طوایف ممتاز و مخصوص‌اند آورده‌اند که ابنای اغوز یکروز عزم شکار کرده کمانی
زرین با سه چوبه تیر در دشت نخجیر یافته‌اند و نزد پدر بردند اغوز خان کمان را سه
پاره کرده خاص اخلاف مهین ساخت و سهام ثلاثه را سهم ابنای کهین کرد پس مهتران را
بوزوق لقب داد و کهتران را اوچوق و لشکر دست راست را بمهتران سپرده دست چپ را
بکهتران داد و فرمود که چون تیر در حکم سفیر است و کمان بمنزله امیر تخت پادشاهی
و بخت قایم مقامی آن بوزوق خواهد بود و بر وفق این وصیت بعد از وفات
اکون خان که مهتر بوزوق بود بر تخت پادشاهی نشسته هفتاد سال سلطنت کرد
و اوریا بیکی نام را از قبیله جوزجه منصب وزارت داد خواجه عاقل هشیار بود و بینای
عواقب کار. در بدایت جلوس کون خان زبان نصیحت گشوده عرضه داشت که اغوز
پادشاهی بزرگ بود و چندین ممالک تسخیر نموده خزاین بی پایان و فسیله

وخنجر به پایان گذشت اکنون دریغ است که این مال هشتاد یا پامال روزگار گردد
و آنام نیک بزرگی که گویا شود طریق صواب آن است که این پیت و چهار پسر را
خیل و حشر و مال و یورت و دولت و مقام مفروز باشد و هر یک را تمغائی علیحده و اونقونی
جداگانه مخصوص گردد تا هیچ گاه گمان خلاف و خیال جدائی فیما بین ایشان در وهم
نیاید و موجب دوام دولت و بقای نعمت شود کون خان رای صایب و زیر پسندیده
داشت و قسمت هر یک از احفاد اغوز معلوم و مفروز گردانیده و هر یک ایشان را که تمغا
و انقون گویند معین فرمود و بهنگام اجل موعود تخت شهریاری را بدرود کرده برادر خویش
آی خان را قایم مقام نمود و از آن پس یلدوز خان بر تخت نشسته فرزند خویش منگلی
خان را ولیعهد ساخت و چون او در گذشت تخت پادشاهی از نسل یولدوز بقوم اوجوق
رسید و تنگیز خان که فرزند ششم اغوز بود و مظهر حسن لفروز وارث ملک پدر و
صاحب جاه و خطر گشته یکصد و ده سال بر تخت خسروی بود و از آن پس ایماید و
منزوی شد و در ناصیه فرزندان تامل میکرد تا لمعه حسن را از جبهه جمال اکبر اولاد خویش
طالع دیده منشور خانی ایل منصب جلیل قایم مقامی بنام او نوشت و او را ایلخان لقب
کرد و چون نام اولاد اغوز طوایف اغوز بر وجه تفصیل در تواریخ مشهور و مدون
منشور نیست و هر جا که هست بتدریج ایام و تصحیف کتاب مهمل و مغلوط است و مجمل و نامضبوط

ونشان

لهذا

لهذا لازم آمد که نام و نشان طوایف و اقوام ایشان بطفیل انساب جلیل همایون
و اتصال الوس والغ میمون شاهنشاه اسلام و مالک الملک انام عز نصره و دام عصره
در ذیل این کتاب مذکور گردد وحسب المقدور در تصحیح مبانی و تصریح معانی و تفسیر لغات
و تقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد تا پرتو وجود اقدس و شهود مقدس
که شعشعهٔ فیض تام و بارقهٔ خیر عامش بر ساحت حال انام از گذشته و آینده فروزان
و تابنده است نام رفتگان زنده آید و فهم آینده کان فزاید عاشت بمنح الاحیاء
اذ نشرت یداه فی الدهر ارزاقا و اقواتا ولم تجد ذکره الا و قد احیی اذا تذکر
فی الاحیاء امواتا ایزد تعالی چون خواست که گوهر وجود خواجهٔ خسروان و خسرو نکوئی
که معنی حسن ازل و سایهٔ ذات عز و جل و صورت نور پاک و نیر تابناک است در عالم
آب و خاک جلوهٔ شهود دهد و مدت ملکش تا روز قیام در سلک دوام باشد
حسن همچون خویش در نسل میمون آدم تعبیه کرد و خیل یافث را در ایشان سعادت
و محافظت آن امانت فرمود تا نوبت اغوز رسید پس بطرزی خوب که عالم دنیا را
در اول ایجاد در ترتیب جهات سته و ترکیب طبایع اربعه مایهٔ قوام و پایهٔ دوام داد
و مدار ادوار زمانه بساعات بیست و چهار گانه نهاد عالم ملک اغوز را نیز مبنای نظام
بابنای عظام مقرر داشت و شش پسر را بر جای شش جهت گماشته هر یک را چهار فرزند

رشید بخشید تا در مقام ارکان قایم شوند و عرش دولت را بمنزله قوایم و چون
حاصل ضرب شش در چهار با ساعات لیل و نهار مطابق بود احفاد امجاد اغوز
با اعداد ساعات شب و روز موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر و جلوه گر شد که اطوار
و اوضاع و ادوار و اطلاع عالم این ملک با عالم دهر در تعداد و تایید با مداد و تایید
الهی متساوی و متساوق است و تا رکن و جهت در طی جهان است و شام و سحر
از دور زمان فروغ دولت این اروغ مشرق اقطار جهان و مشرق اسرار نهان
خواهد بود اَطْلَعَ اللّٰهُ نُوْرَهُ عَنْهُمْ فَاِنَّهُمْ مَطَالِعُ الْاَنْوَارِ اَوْدَعَ اللّٰهُ سِرَّهُ فِيْهِمْ
وَ دَعَاهُمْ مَعَادِنَ الْاَسْرَارِ شاهد این مقال آنست که از عهد ظهور ترک تا حال که
چندین هزار سال است نقل و تحویل گوهر وجود در عنصر مسعود خواقین آفاق و خسرو
علی الاطلاق عز ملکه و سلطانه همواره اختر جلال و نیر اقبال اولاد و آل او از مطلع
شرف طالع و بر ممالک جهان لامع بوده و هیچ گاه ممکن نگشته که در روی زمین
از نسل این اروغ خسروی و از مهر این سپهر پرتوی نباشد و همیشه بر قدر بدایت
که موکب خدیوی چنین که از بدو کوچ در رحلت از ملک ملکوت تا اکنون همواره
اطهار خیر و برکت در اثنای نقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع و اجسام ریزان کرده
و دودهٔ پاک ترک و احفاد ترک او را بعض عبور و سیر محط رحال خیر نموده این ما ...

ریدمن

که و نیه

که نوبت طلوع بدر دولت و سطوع مهر شوکت او بسته بطریق ازلی پرتو فضل از ساحت
دهر دریغ نخواهد داشت و تا جهانست رایت جهانبانی خواهد افراشت ثبت
بر جریدهٔ عالم دوام او دور مسعود کشش با ادوار زمان مساوق خواهد رفت و با شاهد ابد
معانق خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق را آن ظل ظلیل عالی ست و ظل را از ذی ظل مجال
تخلف نیست که هر ذاتش از چون و چند بیرونست مدت ملکش از ازل و ابد هم فزون
وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ فَاشْكُرْ إِلَهَكَ يَا خَلِيفَةُ إِنَّهُ أَعْطَاكَ مُلْكًا لَا يُخَافُ
زَوَالُهَا أَوَلَسْتَ تَصْحَبُ دَوْلَةً مَأْمُونَةً شُدَّتْ بِأَذْيَالِ الْأَبُودِ حِبَالُهَا جَاءَتْكَ
حَسْنَاءُ الْخِلَافَةِ بَعْدَمَا فُتِنَ الْخَلَائِقُ حُسْنُهَا وَجَمَالُهَا مُخَصَّصَةً لَكَ دُونَ غَيْرِكَ بَعْلُهَا
وَدَلَالُهَا وَعِنَاقُهَا وَوِصَالُهَا وَتَدُومُ مَا دَامَ الْإِلَهُ كَمَا تَرَى تَبْقَى مَتَى تَبْقَى الْغُصُونُ ظِلَالُهَا

ذکر فرزندان اغوز

فرزندان اغوز خان پیشتر چهار فرزند و اقوام بوزوق شد طایفه طایفهٔ کون
خان چهار شعبه پس شعبهٔ اول از طایفهٔ کون خان قاعی است که فرزند مهین
کون خان بود و ازین در تفصیل امور شیمو داو را قای گفتند که در اصل لغت
بمعنی سختی و شدتست و اکنون بالمجاز کمرهای کوه و سنگهای سخت را بدان
نامند یورت او و اولاد او تا عهد ایلخان در دریای ایطیل و کنار سیحون بوده و بعد از

تنغلوتو را از یورت و وطن دور باندند و در عهد محمود با آل سلجوق متفق
گشته و از آب جیحون گذشته در حدود شبرغان و مرغاب مقام کردند
اکنون نیز ساکن حدود دشت و داخل طوایف ترکمان و در ذیل جلایران شمارند
دولت ابدنشان میباشند شعبهٔ دوم بایی آت که فرزند دوم گون خان است
اتابکی و بازیابکی مفوض بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده بسبب زیرکی بهتر
برادران و سر بهادران گردیده و بر ساحل قراموران یورت گرفت که
با موطن اصلی و زیر قرب جوار داشت و چون در وفور نعمت و علو همت
بر همگنان تقدم یافت و نام نیکو بفضل و جودت بر آورد او را بایی آت گفتند
که آت بمعنی اسم است و اکنون آق گویند و بای بمعنی بزرگی و شکوه و مال و نعمت
انبوه است معلوم نیست که احفاد او در چه عهد بایران آمده اند چه تا عهد تیمور هیچ
نام و نشانی از طوایف و امرای ایشان مرئی و مشهود نگشته همین قدر مسموع و مشهور است
که طایفه از این قوم برحسب حکم تیمور بغزو شامات مامور گشته چندی در آنجا بودند
و چون باز معاودت نمودند در حدود دشت دگرکان نشسته با ایل جلیل قاجار
پیوسته شد که اکنون بشام بیاتی موسومند و در جمیع طوایف قاجار محسوب و لکن
از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سران سپاه و یلان آگاه از این قوم

دربگاه

در رکاب پادشاهان بوده و در سفر و حضر خدمتهای نیکو نموده‌اند این خاندان چندین
امیر بزرگ از پیات مطلق و پیات شام در عسکر شاهنشاه اسلام موجود داشت یکی
از آنجمله امیر کبیر محمد علیخان که در حدود عراق و عرب سالار سپاه است و برادرش
اسمعیل خان عاکف حریم درگاه دیگر امیر دلیر پیر قلیخان که اکنون در جرگه پیرانست
و با چنگ شیران و فرزند ارجمندش محمد باقر خان که در حضرت نیابت سلطنت
و ولیعهد دولت چاکر جان نثار است و افواج نظام را سالار بار و این چهار از قوم
پیات شامند و در سلک خوانین و امرای قاجار و از قوم پیات مطلق نیز در ممالک
عراق و فارس و آذربایجان و خراسان متجنده بی شمار موکب اقدس اعلی در
رایات و حضرت اعلی را مشغول خدمتند اقدم ایشان امیر عظیم الشان ابراهیم خان که
در عهد پیش عمر خویش در بندگی خاقان مغفور و چاکری دارای منصور صرف کرده و
اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولیعهد وقف و برادرش اسمعیل خان که امیر
الوار است و دلیر معارک پیکار دیگر مقرب الحضرت علیخان که چندی ثغر اردبیل را
مانند زنده پیل حراست کرد و بر اجداد آن ثغور و ایلات آن حدود ریاست یافت
و برادرش رحمن خان که چاکر خاص شهریار است و صاحب عز و اعتبار دیگر از طبقه
بزرگان بسیار در سلک خدام دربار سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطناب

زمرهٔ غلامانهٔ مبارکه

خوا

بود

رزآزمست

خواهد بود و تخصیص این چند نفر که ذکر ایشان در دو قلیچ دولت روزافزون

دیار

که من بعد بعون خدای بیچون در ذیل این کتاب مسطور خواهد گشت پیشتر خواهد شد

و بهتر آن بود که نام و نسب ایشان پیشتر معلوم و باجمال هر قوم کرده شود شعبه سیم اتغز

اولی نام این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ و او را فرزند سیم کون خان

نوشته اند یورت او در سرحدات ممالک شرق بوده و در سلطنت اولاد

چنگیز و سایر سلاطین اتراک امیری معتبر و بزرگی نامور از این قوم در وجود نیامده

اکنون نیز نشانی درست از ایشان در ایلات ممالک محروسه نیست و اگر هست

خاطر مسطور نیست شعبه چهارم قرا اولی که پسر چهارم کون خان است یورت

او در حدود کوکانا بود که آن سوی شهر ایلنج و چندین مرحله از قراقرم بالاتر است

هوایش بشدت سرد است و جبالش بغایت سخت خلق آن موضع در عهد قدیم

ایلات دشتی بوده اند و خیمه سیاه می نشسته این پسر را قرا اولی نام کردند یعنی صاحب

خیمه سیاه و چون در موکب عالی کوشکری تمام نامور شد که بر تمامی طوایف و اقوام

درکوهسار

حوالت رفت فوجی از این قوم نیز با یرغ لایت رسیده اند حقنو که اکنون در ملک

محال ساوه جبلاغ است مسکن گرفته و چون از ازدحام سپاهان در احشام

آنها بود در رفته رفته بطوایف افشار پیوسته شد که بالفعل جزو طایفه افشار اند و فوجی

از مردان

از مردان کار در سلک سواران نظام و سربازان خون آشام دارند عشایر
ترکمان نیز ازین شعبه چندی هست که در خیل سایر شعب داخل گشته و ذکرشان
خامل مانده بالجمله ازین قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و حالش درخور شرح باشد
مسموع نگردید بلی هرچه هست و هرجا هستند در جرگ رعیت و ایل و خدام آنحضرت جلیل می باشند

فرزندان آی خان که دویم پسر اغوز خان است چهار فرزند

اول یارز که نامش مشتق از یارشماق و بمعنی برازندگی است یورتا و در حدود
بلاسغون قاری صیرم بود در تاریخ مغول نوشته اند که قارصیرم شهری عظیم قدیم است
که چهل دروازه داشته و از بدایت تا نهایت آن یک روزه راه بوده در عهد قبلقاآن
تعلق باولاد اوکتای یافته و مسکن الوس قاید و قونچی گشته اتراک مسلمان
در آنجا می نشسته اند و از نسل یارز امیر جلیل و بزرگی برازنده که نام او در تواریخ ثبت
مانده باشد دویم دوکار که بمعنی گرد آورنده است یعنی جامع الشتات
یورتا و لوس او در بیابان ناوور بوده و تا عهد منکوقاآن نام و نشان
ایشان در افواج هزاره و صده هست و فوجی بر حسب قسمت در جرگ سپاه هلاکو
بایران آمده اند و در نواحی اردبیل مسکن گرفته سدی در غایت رصانت تمام
نموده اند ناوور گولی نام کرده هرچند در ایام خراب و ویران مانده بود تا درین عهد سعید

بامر و فرمان حضرت ولیعهد دولت قاهره تجدید عمارت یافت و مزرع آن بیشتر
جیش نظام ابراهیم‌خان سرتیپ بتفویض رفت و بخلیل آباد موسوم گشت سیم
دودورغه که بمعنی ملک گیرنده است و یورت قدیم او معلوم نگشته از نسل او خیلی عظیم
در دشت ترکمان هست و اسبان ایشان از جنس جداگانه است که خیلی چابک و توانا
باشند چندان نازک و زیبا چهارم بایزلی که در بادیه باشغر یورت و مقام
داشته بمعنی نام او صحرانشین است و اولاد او تا عهد ایلخانان در همان حدود ییلاق
و قشلاق مینموده اند و اکنون از اعقاب ایشان جمعی فراوان داخل خیل ترکمان است
و حکام استراباد را بنده فرمان **فرزندان یلدوز خان چهار نفرند**
اول اوشر که در اصل اشتقاق ماخوذ از اوشماق است بمعنی پریدن و لیکن اینجا
کنایه از چستی و چالاکی و جلدی و بیباکی است آل و اولاد او در موضع ادین ترا حست
گزین بودند که نزدیک کلوران است و کلوران آنجاست که یورت چنگیزخان
بود و چون کار دولت او در آن مقام بالا گرفت قوم مغول را بفال نیکو آمد
بعد از آن هر کرا بخت سلطانی بود و تخت قاآنی می نشست بالضروره در همان مقام
توریلتای عام میشد چنانکه بعد از مرگ کیوک باتو که مهتر شهزادگان بود بمعارضه
در دو پای داشت لاجرم برای محفل کنگاج باستدعای سایر شهزادگان و استحضار

امرا و نوینان ایلچی فرستاده فرزندان جغتای و اوکتای با منو و ند که یورت
سیمون و تختگاه چنگیز خان اودین و کلوران است و تمهید قوریلتای در دشت قبچاق
خلاف یوسون و یاساق پس منکوقاآن با برادران جانب دشت شتافته
حضرت باتو را دریافت و چون خواست که بر تخت نشیند باز جانب کلوران
رفت و چندی آنجا ماند تا اجتماع شهزادگان دست داد و در همان یورت سیمون
بسعی باتوقاآن شد پس موقعی که برادر خویش هلاکو خان را بر ایران میفرستاد اقوام و لشکر
قسمت خود را از هزاره و صده بیرون کردند جمعی غفیر از این قوم بدین ملک رسیده
در ممالک آذربایجان که تختگاه هلاکو خان بودند توطن گرفتند و رفته رفته بزرگان
نامدار و امیران با وقار از ایشان پدید شد و خیل ایشان از چندان ازدیاد و نما
پدید آمد که در فارس و عراق و خراسان جابجا جسته بهر جا تمکن گرفتند پایه تمکین
یافتند و چون در حضرت ملوک بصدق نیت سلوک میکردند گروهی از ایشان
در زمان صفویه و سایر ازمان بپایه امارت رسیده بعضی ولایت دستیافت
آذربایجان صاحب امر و فرمان بوده‌اند و سالهاست که ولایات رومی و
سلدوس مسکن ایل و الوس ایشان است و همواره بیگلربیگیان جلیل الشان از ایشان را
رایت جلال می افراشته‌اند تا درین عهد فرخنده محمدکوا اعتلای این قوم

باوج کمال رسیده بعزت قرب و دولت پیوند بارگاه بلند و آستان
ارجمند خدیو روی زمین وخسرو دنیا و دین اَیَّدَ اللهُ عیشَهُ وَ اَیَّدَ جیشَهُ ممتاز گشتند
و سه شاهزاده با وقار که باغ دولت را بهار ند وکاخ شوکت را نگار از بطن
نبات فشار در وجود آمد اکنون از سراة این خیل سران با فر و جاه چاکر درگاه
همایونند که چندین مثل اغوز و یلد و زادابنده جاه و چاکر درگاه خویش دانند
مهتر ایشان امیر الامرا آسیفقلی خان که خال و نیای شهزادگان است و را
و رئیس آزادگان و فخر الکبرا فرج الله خان که یکچند در حضرت خدیو جهان
سالار نسقچیان بود و چندی سردار سپاهیان شد و برادرش علیخان که در حضرت
شهزاده ولیعهد دولت قاهره صاحب اذیال اعتبار است و حسب و صفا یا بهاق
بار دیگر از کماة این قوم قایدان سپاه و غازیان کین خواه در ظل لوای نصرت
که حصن گردون گشایند و تاج کیوان ربایند از آنجمله عالیجاه محمد ولی خان که
در تیپ خاصه همایون داخل امرای هزاره است و قاید افواج سواره و عبد الصمد
خان که سرهنگ سواران نظام آن ضرغام معارک انتقام و قومی دیگر نیز در سلک
سربازان خونریز منسلک میباشند که بعد از این بفضل الله المعین ذکر ایشان در اثنای
این کتاب خواهد آمد و چون نام این ایل از کثرت استعمال مشهور بافشار است

هرجا ذکری ازیشان شود باین نام مسطور خواهد گشت دوم بیکدلی واین لفظ
از اعلام مرکبه مشغوله است اصل آن بویوک دیل لی بوده بویوک معنی بزرگ است
ودیل معنی زبان ولی از ادوات نسبت میباشد اکنون بحذف وتخفیف از وضع
اصلی تحریف یافته بکدلی مشهور است چنانکه تازیان عبد شمس را عبشمی خوانند
وپارسیان شاهان شاه را شهنشاه گویند فردوسی گوید شهنشاه بنشست برتخت
عاج بسر برنهاد آن دلفروز تاج وعبد یغوث حارثی گفته وتضحک منی شیخة
عبشمیة کان لم تری قبلی اسیرا یمانیا الغرض در اوایل حال یورت این قوم در جبال
اوتای بوده که آن سوی قراقوروم است ودر عهد چنگیز تا زمان غازان بنوع
باقوام نایمان گشته بوقت متوارشته ها سبز وچشمه های نغز دارد ودر فصل شتا
چندان باد سرد وبرف سخت آید که از جنس شجر ونوع ثمر رسم واثر نماند وچون
آنمقام بموقف جلال ایلخان نزدیک بود لشکر تورا پایمال ستور آمد وآتش
قتل وبیداد در قوم بیکدلی افتاد هر که از تیغ بیداد رست بقوم تاتار پیوسته شد و
بدین واسطه بنام ونشان در جرگ ایشان بودند تا لشکر مغول جهانگیر شد واکثر
اقوام ترک داخل سپاه وخادم درگاه ایشان گشته در عهد اوکتای فوجی ازین
قوم نیز در جزو هزاره نایمان بتومان تاینجو پیوسته مصحوب لشکر جورماغون

بملک

باکراشانا استا فشاد که مشهور بشاملو شد و از روی تحقیق معلوم نیست که در چه هنگام
از ایران بشام رفته‌اند و چه وقت باز معاودت نموده مجملا در دولت صفویه
و نادری اعیان و امرا و اشراف و کبرای این قوم مشهور و معروف بوده و دیگر
در زی خویش کسب کمالی نموده‌اند از آنجمله مصطفی خان که از جانب نادرشاه بسفارت روم
مامور شد و حاجی لطفعلی بیگ که در عهد خویش بی‌مثل و یگانه بود و در فن شعر استادی
زمانه کتابی جامع در ذکر شعرا نگاشته چون آذر تخلص داشت آتشکده نام نهاد که
خرمن عاشقان از آتش است و فرقه عارفان را دلکش و زمره شاعران از شرق کار
و جمله بیدلان را همدم و یار دیگر خانعلی آقا صدق و حسینعلی بیگ مانند شرر زاده آذر است
و متخلص بشرر و اکنون در سلک مادحان دربار و چاکران سرکار شاهنشاهی رتبه افتخار
دارد و پایه شعر تارک شعری گذارد دیگر از ارباب مناصب این قوم احمد خان
نایب است که در همین سال از موقف جلال همایون مامور بتفلیس بود و خدمت نیکو
نمود و افواج بسیار از پیاده و سواره در ذیل خود مسعود دارند که بعضی از اهل جیش عراقند
و اکثر حافظ ثغر آذربایجان و اکنون ایل و الوس شاملو آنجا زاد و رود و طبع و مقام ایشان یکی
ناحیه مزدقان که نزدیک بدار الخلافه طهرانست و دیگری در نواحی مراغه که از ملک آذربایجان
حق سبحانه و تعالی این رحمت خلق و رحمت عام را در عهد و ایام این دولت ابد دوام اقدس

کرده بود که مردم این قوم نیز قسمت خویش از خوان نعمت ربوده پادشاه
رنج و سختی که در سوابق زمان از حوادث زمان دیده بودند و سالهای دراز مطرود
و گمنام گردیده اکنون همین جا که در حمایت این درگاه محسود امثال و اشباه هستند نام گمگشته را
بازجسته از هر جهت در خصب و رفاهیت شده و با من و استراحت خصوصا از ره گذر یورت
و مقام که گوئی در ازای آن تنگی عیش و سختی حال که اجداد و آبای ایشان از در شعاب
اولنگهای بودر رود بارجقتو و کوهسار مرز قان قسمت بعضیهٔ ایشان باشد که از باغ و
گلشن و آب بها دشت و غله و کشت غیرت بهشت است هر چند که در یورت قدیم علف
و میوه بهر ذره و گریوه می کشتند اکنون شالی و ایوان در وثاق و ایوان چیده بنا زعزت
میل بی رغبت نمایند سوم قرق ترکمان اول ثانی دسکون ثالث یعنی قوی حال یورت
او در موضع قالدون بود که در عهد چینگیز داخل مغولستان شده بود علف زار و منبع
رود خانه عظیمی دارد و لا دوقرق از سایر فرق بیشتر بوده و در عهد ایلخان کثرت بیقیاس
داشته اند و چندین بار با لشکر تورو تاتار رایت جنگ و پیکار افراشته بعد ما که سپاه
تور بر بلاد ترک تسلط یافت از بیم جان بهر فرقه پاشیده و بهر جانب پیشتافته بعضی ها
اونغوز شدند که هم حالا نیز داخل ترکمان نشسته و هر سال فوجی از سواران جرار موکب منصور
میفرستند و بعضی که از آب جیحون گذشته شد ساکن پنجاب گشته در اواخر خراسان قشلاق نمودند

و بقوم اوشه پیوسته اکنون از شعب افشار محجوب‌اند و بقمر خلو مشهور و تا عهد شاه طهماسب
ثانی نام و نشانی ز معارف این قوم در سیر و تواریخ نیست و لکن در آخر دولت
صفوی که غفران مآب خسروی بود و قهرمانی قاجار مانده بود از این شعبه پیدا شد که از حد
موصل تا رود جیحون مسخر کرده و بر هند و سند و روم و روس مظفر گشته اجداد و را
ملک و دولت برقرار بود تا طلیعه این دولت پایدار پدید شد و باغ خسروی را فصل بهار
پس امیر الامرا حسینخان سردار که آنوقت حارس خراسان بود به یک کفت تخیل و نهضت
و میل جبلی را مقهور و مغلوب کرده ملک مغصوب باز گرفت و جمعی ز معارف احفاد و
شلیچ او لاد او را به بندگی حضرت فرستاد که هر یک چاکر کین از ابنای ملوک گشته فخر
اینگونه چاکری در نسل احفاد و ناد ماند چهارم قاز قین یعنی دیهند آتش شیلان فرجه
خوان الوان یورت او در حدود اسپرسین بود و بعد از تسلط تو ر معلوم و مذکور نیست
که قوم او را چه پیش آمده و در کدام زمین منزل گزین گشته‌اند فرزندان
کوک خان که چهارم پسر اغوز است و اول قوم اوچوق
چهار نفر بوده اند اول بایندر که در اصل بای ندر بوده بای بمعنی
بزرگ باشکوه است و اندر مکان مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلند قدر جای
او در حوالی یورت قای بوده و احوال فرزند او در سلسله تو ر فریدون مشخص گشته

ومعلوم نیست که در چه عهد بایران رسیده لکن یورت ایشان درین ملک
معلوم است تا اکنون به بانید ریورتی مشهور و آن موضع از رباع سهند مقامی
دلپسند است که مرغزار بدیع و کوهسار رفیعش از خضرت طلل و رفعت قلل با گلشن خضرا
چرخ و جنت علیای خلد برابر است و از تارک گردون پیر و طارم برجیس برتر
فراز شعابش لاله زار است و سحابش ژاله بار و نسیمش عطر بیز و زمینش مشک خیز خاک را
چون نافه آهو مشک نابه بیقیاس پیدا و چون پر طوطی برگ روئیده بیشمار
وَالْأَنْهُرُ بِالْمِيَاهِ مِلَاءٌ وَالْغُصْنُ مِنَ النَّسِيمِ مَائِلٌ فِي الطَّوْدِ ثُلُوجٌ بَوَاقٍ بِيضًا كَأَنَّهُ الصحوا
هنگام تموز که از تاب سورت هوا و شدت گرما در سایر اماکن بر جهت ساکن
نشاید بود درود ناشرف از کوههای برف روان دارد که آب زلالش چون شهد
وصال روان آرد. آب تیره کز میان برف می آید برون راست گوئی صندل سوده
بکافور آمده و بالجمله در عهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده
دران جنت عدن نشو و نما مینموده اند تا بصروف ایام در حدود قراباغ و نخجوان گشته
روزگاری دراز است که در ملک بردع یورت و مربع گرفته اند و بعضی جانب مرز
کردستان رفته بالفعل در آن سرزمین ساکن و اکثر با عدد و مالک عقار و ضیاع و در ذکر
فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس باشد که فاضل عهد فاضل خان و خواجه صلد

محمد علی بیک سازی ایشان برخواسته یکی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری داشت

واین یکسانیک در حضرت خدیو جهان و مالک رقاب شهان پایه قرب و رتبه اختصاصی

دارد که محسود دوران زمان و مغبوط اوج آسمانست ای بجایی که آسمان منت پذیرد

تا دهی جایش اندر جوارت دوّم بیچیه که اسمی و رسمی از او در ممالک ایران نیست

و در تاریخ مغول نیز نامی از خیل و سپاه و ایل و الوس او بنظر نیامد همین قدر از جامع

التواریخ مستفاد گردید که این لقب بر کسی نهند که ساعی در مهمات امور باشد

و انجام مهام نزد یکی دوره بوده

از طهران بحاجی میرزا موسی خان به تبریز نوشته است

نور چشما مهربانا نوشتجات مصحوب علی میرزا و آدم سالار رسید و از سلامتی وجودت

بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلها و اوضاع خانه هیچ ننوشته بودی خود شاهم

از رو ریخته آمده‌ام یک کلمه ننوشته‌اند و از این رهگذر بسیار پریشان خاطر هستم

و همه را بجد اسپرده‌ام صادق را چون بولایت فرستاده‌ام اصلاح کار نیست که مادر و

خواهرش نزد خودش باشند خانه رضا قلی بیگ را باضطرار از برای آنها خریدم و حالا که

رفتنی هستند صلاح در این است که باز بفروشند و وجه آنرا بدر خود داده روانه کنند

بروند حضرات بابان لامحاله خانه ضرور دارند همیشه یکی از آنها در تبریز خواهد بود البته

آن نور چشم بهر کس اعتماد دارد محول کنند که این خانه را بفروشاند و ما در دو خواهر صادق
تا در اینجا هستند در بیرون خانه من ساکن شوند که آن بیرون خانه تا درش باز است از مهمان
خالی نمیشود و پس فردا که بلای قربان طومار خرج و قرض وافری برای من درست خواهد
کرد و حق دارد اما امسال کار من دخلی بهر سال ندارد خرج طهران ریشه مرا آب بسته
اگر صد هزار جان داشته باشم بگیر از دست این خرجها که اینجا بمن وارد میشود نمیتوانم در کنم
شاه و گدا شام و سحر بده بده میگویند حفظ آبرو نمیتوان نکرد تعارفات چهل و شش
شاهی آشنایان و دوستان کشنده تر از وبای خالی است بس میوه گندیده
و حلوای ترشیده از خانه بکوچه برده بسر خاکستر کو ریخته شد یتیمهای من خسته
شدند خورنده آنقدر پیدا نمیتوانم بکنم که میوه و حلوای تعارفی را بخورد و بنده و ایلچی عثمانی
اگر هزار سال عمر داشته باشیم و همان پلوهای مهمانی را نشخوار کنیم حاجت بغذای
دیگر نداریم تفاوت من و او این است که از او عوض و تلافی میخواهند و از بنده خواسته اند
و میخواهند و میمیرم و میدهم یا پوست سگ بروی خود میکشم و نمیدهم و اگر اوضاع
و احوال خود مرا در اوقات توقف دار الخلافه بنویسیم باعث دردسر آن برادر میشود
اندکی پیش تو گفتم الی آخره باری پول قرض سپهدار و منوچهر خان زود برای من
برسانید که انشاالله تعالی از این قرضها که برای دیوان کرده ام خلاص شوم سایر دردها را

خدا

خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرض آنها را هرچه یادم بود روزیکه بچن خان را روانه کردم
در خانهٔ حسن خان بودم قدری نوشته‌ام و فرد حساب جمع و خرج و باقی وفا
که زبان‌دار باشد سفیر فرستم والسلام

عریضهٔ ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بخاکپای خاقان مغفور نوشته چون اول کتاب کاغذ فتحنامه بود در آخر کتاب نیز بکاغذ فتحنامه ختم شد

عرضه داشت کمترین غلام جان‌نثار عباس قاجار بموقف باریافتگان حضور ساطع‌النور شاهنشاه
جمجاه جهان‌پناه سایهٔ رحمت یزدان مایهٔ رأفت سبحان پادشاه عادل باذل
شهریار ابرکف دریا دل خدیو معدلت پرور داور مرحمت گستر قبلهٔ عالم و عالمیان
روحی و روح العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدوی بتکیهٔ تائید الهی و طالع شاهنشاهی
کرده از سنگر نادری بمحاصرهٔ خبوشان رفت عالیجاه سهراب خان سرتیپ را
با سربازان شقاقی و مراغه و تفنگچیان قاین و نشابوری و جمعی سواره و چند
عراده توپ بدروازهٔ مشهد نشاند و خود با بقیهٔ سرباز و سوار و توپخانه بدروازهٔ
شیروان نشست و افواج قاهره سرباز را از هر طرف بکندن مارپیچ و بردن نقب
و پیش بردن سنگر و پر کردن خندق مأمور داشت و غلامزادهٔ درگاه آسمانجاه

قهرمان میرزا

قهرمان میرزا را بعد از ورود از سبزوار با عالیجاه محمدرضا خان بر سر آنها گماشت
از آنطرف عالیجاه سهراب خان بمهندسی مونسیو بروسکی مهندس سنگرهای سربازان
شقاقی از سه جا بکنار خندق برده و سنگر سربازان مراغه را بسرهنگی عالیجاه حسین پاشای مقدم
بده ذرعی دروازه مشهد رساندند و سنگر دیگر بعالیجاهان امیر اسدالله خان خزیمه حاکم
قاین و میرزا حسین خان درزرودی سرکرده نیشابوری محول کرد از آنطرف عالیجاهان
حاجی قاسم خان سرتیپ فوج خاصه و محمدعلی بیک سیاستا کو سرهنگ فوج دویم
بمهندسی مستر بیک انگلیس و سعی مشرشی سنگرهای خود را از چند جا بخندق رساندند از هر جا نقب
توپها در سنگرها گذاشته شد نقبها بمیان خندق رسید برج و بدنه یکطرف قلعه بضرب
توپهای بزرگ با زمین یکسان شد خمپاره کار را بر محصورین تنگ کرد و خانه بسیاری
خراب شد زیاده از یکهزار و پانصد نفر بزرگ و کوچک بضرب گلوله خمپاره و توپ در شهر بقتل
رسید توپ و شمخالی که داشتند بی فایده و ثمر شد جمعیتهائی که چند بار روز و شب
بر سر سنگر عالیجاه سهراب خان هجوم کردند مغلوب و مقهور گشت چنانکه جمعی از آنها خود را
از صدمه سپاه منصور بخندق انداختند شد جنگ از لب خندق و پشت خاکریز بمیان خندق
کشید و سه شب متوالی از غروب آفتاب تا طلوع صبح جنگ بود کار از توپ و تفنگ
بکارد و نیزه و سنگ انجامید مقارن این احوال مرحمتهای شاهنشاه عالم پناه روحنا

درده

وروح العالمین فداه پی در پی ظاهر شد پول خلعت شاهانه رسید سواره و پیاده فوج فوج وارد گشت یاس دریشانی محصورین و شوق وامیدواری خدمتگذاران زیاده شد محصورین از جنگ خندق وخرابی دیوار وضرب گلوله توپ وخمپاره وانباشتن خندق وبسته شدن دروازه ها باضطراب افتادند و بنای شورش گذاشتند رضاقلیخان اول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت عالیجاه نجفعلیخان را که پیشتر از او باردو آمده وطوق بندگی بگردن گرفته بود واسطه عفو تقصیر کرد وخواهش کرد که برای اطمینان او واهالی شهر که مال و جان خود را عرضه تلف نموده بودند فدوی دولت قاهره جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نزد او غلام آرد غلام خواهش او را قبول نکرده آخر الامر رضاقلیخان را لابد و ناچار با هزار تشویش واضطراب بلباس مبدل از قلعه بیرون آمده خود را بجا در فدوی دولت قاهره قایم مقام انداخته داد و شفیع خود ساخته دامروز که جمعه هجدهم است مشار الیه سرافکنده و شرمسار با هزار عجز و انکسار باتفاق قایم مقام شمشیر بر گردن خود را بپای اسب جهه رشید مرحمتی شاهنشاه روح العالمین فداه انداخت بالفعل و مغلوب و مقهور خایب و خاسر از دوست و برج و باره شهر سپرده غازیان منصور و شوکت دولت روز افزون بیامن اقبال بیزوال اعلیحضرت حضرت بیهمال برهمه دور و نزدیک خصوصاً افغان و خراسانی که همه آنها حضور دارند آشکار گشت

و برای ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب الخضرت محمد طاهر خان روانه آستان همایون

شد و مفصل اوضاع ایام محاصره بعرض و محول گردید غلام فدوی و کمتر چاکری

از چاکران دولت قاهره میباشد و آنچه شده بفضل خداوند

بخت بلند سایه خدا میداند و دامن جان نثاری

بر کمر زده بهر خدمت که مقرر گردد

چاکرانه معمول خواهد شد

تحریراً فی سنه ۱۲۹۴

[illegible]

الحمد لله تعالی از عالی منشور منطوق کند برج کوهر و برج اختر است عهد

شاهنشاهی زمان و نصیر قهرمانان و ظل الله شهریاری کستر پادشاه رعیت

پرور السلطان ابن السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله

ملکه

ملکه و سلطانه بحسن اهتمام نواب مستطاب شاهزادهٔ آزاده و الاتبار نایب
الایالة الباهرة معتمد الدولة القاهرة فرهاد میرزا دام اقباله بسلک
انتظام درآمد و خلل چند که اشتباه از مراسلات نسخه و مفاوضات الطیفه
از هر کناره و کران بتکلف و تکلیف مثنی و ثلاث و رباع بدست آمده و اندک
اندک کتابیکه هذا الکتاب لو بیع بوزنه درّا لکان البایع المغبونا صفت
توانند بود فراهم و هر دو الحق او ابدع علو و سمو امیال و لو کان اغلی من الکبریت
الاحمر و اعز من الابلق العقوق باشد حیطهٔ طلب اجتهاد سپرده و بزن تواند
رفت از نسخجات اندکی از هزار و کمی از بسیار است که باهتمام شاهزاده
بدست افتاده است و سعی بلیغ زاید الوصف بکار برده اند لهذا کتاب ضمیمه شود و این
نسخهٔ شریفه بمواظبت و مراقبت نواب کامیاب امیرزادهٔ اعظم فخم سلطان
اویس میرزا ابن معتمد الدوله فرهاد میرزا ابن ولیعهد الامجد عباس میرزا طاب
ثراه در دار الخلافه طهران بحسن طبع در آمد امید که مقبول نظر عالمیان
و منشور متعلمان و مترسلان شود و کان ذلک فی شهر شعبان سنه ۱۲۸۰
و از طبع ثانی که در دار السلطنه تبریز رکن الحاج افتخار الحجاج حاجی ابراهیم
صورت انطباع پذیرفت و کان ذلک فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۹۴

سلسله نسب قایم مقام از نیقرار است که مرقوم میشود والسلام

میرزا ابوالقاسم قایم مقام بن میرزا عیسی قایم مقام بن میرزا محمد حسن بن میرزا عیسی

بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالفخر ابن میرزا ابوالخیر بن سید رضا ابن سید روح الله

بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابا بن سید

حسن بن سید حسین ابن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید مجد الدین بن سید فتح الله

بن سید روح الله بن سید نیک الله بن سید عبدالله بن سید صمد بن سید عبدالمجید

ابن سید شرف الدین بن سید عبدالفتاح بن سید میر علی بن سید علی بن سید میر علی

بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین ابن سید حسن بن الافطس

بن علی اصغر بن زین العابدین علی ابن الامام الهمام ابی عبدالله الحسین بن امیرالمؤمنین

علی بن ابیطالب صلواة وسلامه علیه و علیهم اجمعین

مهر حضرت امام زین العابدین علیه السلام که شفای بیماران است در سلسله منضبط است

و بعد از فوت مرحوم خان میرزا موسی خان آن خاتم شریف در حفظ و حراست

ثانی رابعه همشیره مکرمه آن مرحوم است که در دارالایمان

قم مجاور تربت میرزا حسن میرزا معصوم حاجی میرزا موسی خان

چون مسکن این سادات نعمت آباد هزاوه فراهان بن متولی باشی حضرت رضا علیه السلام بوده اند قایم مقام ثانی مشهور بوده لهذا بین الناس بادام

بعضی از قصاید و قطعات قدوة الکفاة فخر الکتاب تاج الاداب و سید الوزرا

میرزا ابوالقاسم قایم مقام است المتخلص به ثنائی

بسم الله الرحمن الرحیم

این طارم فرخنده که پیداست ز پیدا
بالاتر و والاتر از این گنبد خضرا

گر خود زمی است از چه فلک دارد در زیر
ور خود فلک است از چه زمین آرد بالا

چه چیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی
سیلی است که موجش همه بر ابر زد دریا

سیلی که سپارد به فلک پیکر خورشید
سیری که نگارد بزمین زهرهٔ زهرا

آید همه زان اختر رخشنده سیار
زاید همه زین گوهر ارزندهٔ یکتا

ره دارد اختر چو کند میل بهر سو
زر بارد و زیور چو کشد خیل بهر جا

خورشید جهان گردد از او تیره و پنهان
خورشید شهان گردد از او روشن و پیدا

اندر دل این گرد پدید آید گوئی
نوری که پدید آمد از سینهٔ سینا

یا خود بعیان بینم امروز درین دشت
رازی که شنیدم بخبر از شب اسرا

یا موکب والای ولیعهد در این روز
برخر که عالی رسد از درگه اعلا

باز آمده باکام دل از کعبهٔ مقصود
چون خواجهٔ جن و بشر از مسجد اقصا

زان دشت همه اسب و سوار است سراسر
زان شهر همه نقش و نگار است سراپا

دژن

دشت از تک اسبان و سواران دلاور | شهر از قد رعنای جوانان دلارا

باغیست بیاراسته در عرصهٔ جنت | چرخی است بپاخواسته از مرکز غبرا

افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین | افراخته زان نخل بسی سدره و طوبی

هر سو نگری ماهیست آراسته بر زین | هر جا گذری سرویست پیراسته برپا

مهر و مه و پروین همه در جوشن فولاد | سرو و گل و نسرین همه در جامهٔ دیبا

دیبا همه زیباتر از استبرق جنت | جوشن همه روشنتر از آئینهٔ بیضا

یکقوم همی آمده از دشت بخرگاه | یک قوم همی آمده از شهر بصحرا

یک قوم گزیده سر انگشت بحیرت | یکقوم گزیده لب دیوار تماشا

با بخت همی گفتم کی روسیه آخر | تا کی ز تو من باشم درمانده و دروا

من از تو بکنج اندر و در صومعه زاهد | امروز برقص اندر و در مدرسه ملا

گفت این گنه از تست که گویند سزایت | درگفت بد از عرض خود اندیشه و پروا

گفتم بملک گفتستید گفت آری گفتستم | آوخ که شدم کشته بکام دل اعدا

گفت از چه هراسی که شه عادل هرگز | بی حجت قاطع نکشد تیغ بیاسا

گفتم نهراسم زکس الا تو و گرنه | نطق من و تقریر بجا گوی و حاشا

گفتا ز من ار بیم همیداری بگریز | گفتم بکجا گفت بنجاک در دارا

عباس شه آن نایب شاهنشه گیتی | دارای زمین یاور دین داور دنیا

آن کز اثر تربیتش ریزد و خیزد | از ابر نم از لجّه یم لؤلؤ لالا

وان کز مدد مکرمتش آید و زاید | از رز عنب از آب عنب نشأه صهبا

هر جا رسد از بخششش سنخی افتد و خیزد | از خاک نی از نی شکر از شکر حلوا

گر پرتو لطفش بود بارور آید | کی شاخ بلان تاک ثمل خار رطب جزما

ور قوت حکمش بود جلوه گر آید | کی آینه صافی ز صخره صما

ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت | دور شب و روز است مه ار سال است

اینک بره کعبه درگاه شهنشا | امروز بحکم تو مرا شد رحال است

وین نیز یقین است که دارای جهان را | از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤال است

پاسخ چه دهم دادگرا خود تو بفرما | زین بنده چه زیبنده بجز صدق مقال است

بدبیشم اگر پوشم در ملک تو هر جا | باشد خللی گرچه بمقدار خلال است

از عیش تو و جیش تو گر پرسد گویم | شه دشمن مال است و سپه دشمن مال است

ور گنج تو و رنج تو گر جوید گویم | گنجش بفراق اندر و رنجش بوصال است

وز ملک تو گر پرسد گویم که وجودش | در ملک جهان مبدأ خیرات فعال است

هرغزل

هر فعل و اثر کاید از آن حضرت فیاض — با عافیت عاقبت و حسن مآل است

جز اینکه در این ملک مگر خون ضعیفان — بر هر که ز حاجت چو عنا حاجت حلال است

تنگی است درین کوچه همسایگی ما — کز مهر فروزنده فزون تر بجلال است

دل دزدد و خون ریزد و جان گیرد و گوید — کین شیمه با شیمهٔ از غنج و دلال است

گر هندوی آن هندوی شه نیست پس از چیست — کو نیز بقتل اندر چون این بقتال است

انصاف من شاه از همسایهٔ من خواه — کانصاف شه از همه فرخنده بفال است

از ترک من امروز مگر با دلم آزرفت — کز دست تو بر گنج تو در روز نوال است

ورنه ز چه در ملک تو ویرانه دو خانه است — کین خانهٔ مهر تو و آن خانهٔ مال است

شاها بخدائی که ز یک پرتو لطفش — شاهی چو ترا اینهمه جاه است و جلال است

کین بخشش بیحد را حدی بنهد آخر — جود تو مگر جود خدای متعال است

کس یک بپایان نکند خرج بدینسان — گیرم بمثل مال تو افزون ز رمال است

تا کف کف فضل تو از بذل حرام است — مال تو بهر کس که طمع کرد حلال است

وین طرفه که از گنج تو هر خام طمع را — مال است و منال است و مراد زر و بال است

فرد است که چون کیسه تهی شد همه گویند — کین عامل بی صرفه سزاوار نکال است

روزیکه بحکم تو من و مدعیان را — دیوان جدل نسخهٔ میدان جدال است

کتابت ترا فکر جا بست و کتابت / حساد مرا مکر و فساد است و خیال است

یک طایفه را زمزمه از باربد و حو شست است / یک طایفه را همه از ماضی و حال است

این طرد مرا جوید و جویای طراد است / وان نزل ترا خواهد و خواهان نزال است

هم باصره از دیدن آن طایفه کور است / هم ناطقه از گفتن آن واقعه لال است

هم واهمه چون اشتر بگسسته مهار است / هم عاقله چون پاره بربسته عقال است

عقل است که با جهل مرکب بجهاد است / جهل است که با عقل مجرد بجدال است

که کلک و بنان تیز بتحریر جواب است / که نطق و بیان گرم بتقریر سؤال است

هم شد ترا از رمح سنان رمح لسان است / هم کند ترا ز خدنگ قلم حد نبال است

تیر فلک افتد بتزلزل که دگر بار / در فرقه کتاب چه قیل است و چه قال است

بر چیز همی گوید کای وای فلانیست / بیچاره درین مخمصه بیخواب و خیال است

بینید و بسی عبرت گیرید که چون او / عالی نسبی با چه گروهی بجوال است

در شهر شما شمس شما را چه فتاده است / امروز که با ذو ذنبی چند همال است

شاها تو خود امروز تصور کن کز روز / این بنده در آن ورطه با یل چه حال است

آن کیست که گوید که از جود ملک بود / کانهای مانش همه مانند عیال است

وان کیست که گوید طلب از اهل طمع خواست / کین طایفه را فرض شمع عین محال است

وان کیست

وان کیست که گوید خود از این بخشش بهره ... سیم و زر من بیشتر از سنگ و سفال است

با این همه گویند که این عامل جاهل ... در داد و ستد نقص و جو خشن بکال است

وانکس که فزونتر خورد از مال تو آزرد ... برتر بمقام است فزونتر بمقال است

زان مردک آهسته سخنگوی حذر کن ... کو مار که نرمی است که بس خوش خط و خال است

در دفتر کتاب نبینی قلمی راست ... اکنون که مرا جان و ترا مکنت و مال است

من کشتم و رقم و گر این کشته گناه است ... بگذر تو که بر قاعده سین بلال است

من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است

وز داد تو بیداد بعید است بدیع است

گو هر چه تواند بد ما گوید بدگوی ... آنجا که نیوشنده بصیر است و سمیع است

یک تهمت و صد خدمت آن خواجه کز آغاز ... در قهر بطیئی آمد و در عفو سریع است

با آنکه نشنیدم از او که چه آسیب ... از واحد موهوم بموجود جمیع است

گر عفو کند ور نکند خواجه مطاع است ... ور قهر کند یا نکند بنده مطیع است

جز جاده کوی تو ندانم نشناسم ... راهی بجز املاک خدا گرچه وسیع است

سی سال ترا خو نتوان کرد فراموش ... سالی دو که مرغی نه در آن ربع مربع است

اصحاب تو گر جمله باعتاب تو جمعند ... وین بنده درین بلده وحید است و ودیع است

این دوری و نزدیکی ازین گردش گردد
نه قاعده تازه و نه رسم بدیع است

بوبکر و عمر بین که با عتاب رسولند
موسی و حسن بین که ببغداد و بقیع است

بنگر که کرا قربت اعتاب رسول است
وانگاه کرا تربت بغداد و بقیع است

دیروز بکام از تو مرا شهد و شکر بود
امروز بکام دگران سم نقیع است

زین نیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم
چون فصل خریف از پی هر فصل ربیع است

خورشید فلک را شب از قعر حضیض است
غم نیست که چون روز شود اوج رفیع است

زود است که چون شام بلا را سحر آید
آن قلب شریف آنکه ازین وضع وضیع است

مصباح جلال الحق تا صبح فروزد
نه زینت عجوزی که بجو عشق جمیع است

خود شعشعه صدق منست آنکه بعالم
ساطع شده چون غره غرای سطیع است

آن طلعت خورشید است که طالع شود از شیر
نه هر دم کژدم که هر نیش بهزیع است

بالله که بدربان تو عار است که گویند
با هندوی افلاک قرین است و ودیع است

ما را چه که در مدح و هجا بازشماریم
کاین خواجه منوع آمد و این خواجه منیع است

یا زید زمین است و فروتر ز زمین است
یا عمرو رفیع است و فراتر ز رفیع است

یا شربت این صاف خم و ناب نبید است
یا قسمت آن لای غم و درد نجیع است

در ملک ملک هیچ و منی را چه رجوع است
گر عدل عمیم است و گر قتل ذریع است

الغز

بالله که مرا همین بود این بحث که بالفعل — وارث شده در مسئله غبن مبیع است

همنام من کند نام انخواجه که شاید — کو شیخ رئیسیش بنطق طفل رضیع است

با بنده مصارع بود امروز و تو دانی — کش چرخ بلند از یک آسیب صریع است

آن جامع اضداد که با پاکی دامان — رسوای دو عالم بتولای رجیع است

بخش من و همنام من از بخت نیک بد و — یک وجه و چه آمد و صد ضرب وجیع است

این صدر سد بندهٔ بیچاره آن یک — آنخواجه که مانند ربعیش ضجیع است

من در تعب از اینکه طعینم لعین است — او در طرب از اینکه صنیعیش سنیع است

فرق است میان دو ابوالقاسم کورا — احرار قرین این را اشرار قریع است

او روز و شب اندر بر خدام وجیه است — این مبدع اندر دم صمصام وقیع است

یکروز نباشد که من گوشه نشین را — تهمت نه ز هر گوشه بصد امر فظیع است

گر عدل شهنشه نبود حال من امروز — صد ره بتر از حال پسر زاد وکیع است

لیکن بخدا شکر که در درگه اعلا — من بی کس و خدمت دیرینه شفیع است

امروز که با شاه جهان ماه جهان است — روز رمضان نیست که روز رمضان است

ما را بد و ماه است درین فصل سر و کار — کین کاهش جان آمد و آن خواهش جان است

ارجا

هر جا که بود عیش و طرب پیرو این است ‌ ‌ ‌ هر جا که بود رنج و تعب همره آن است

زین زمزمهٔ نغز و مقامات حزین است ‌ ‌ ‌ زآن همهمهٔ مرگ و مناجات و اذان است

در سال نوا زانکه نو شاه جهان خواه ‌ ‌ ‌ جامی که به از کوثر و تسنیم جنان است

حالی که جهان جمله جوان گشت عجب نیست ‌ ‌ ‌ پیرار نخورد باده ولی شاه جوان است

گویند طبیبان که ترا خاصه درین فصل ‌ ‌ ‌ زین روزهٔ سی روزه گزنده است و زیان است

از باده بود سود و نهد روی به بهبود ‌ ‌ ‌ رنجی که کنون از سهر و از یرقان است

مفتی چه دهد فتوی و قاضی چه کند حکم ‌ ‌ ‌ گر خود گنهی هست نه بر شاه جهان است

وآن کیست که شب را تو اگر گویی روز است ‌ ‌ ‌ گوید نه چنین است و نگوید که چنان است

جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد ‌ ‌ ‌ یا عرضهٔ قهر تو به یک تیر و سنان است

من بنده عیان گویم این راز اگرچه ‌ ‌ ‌ چندیست که راز تو ز من بنده نهان است

کین جنگ و جدالی که تو در خاطر داری ‌ ‌ ‌ کاریست که بس عمده و دشوار گران است

وین خیل و سپاهی که ترا باشد همراه ‌ ‌ ‌ با طایفهٔ روس کجا تاب و توان است

امسال سه سال است که این خیل و حشم را ‌ ‌ ‌ نه جیره و نه جامه و نه مشق و نه سان است

وآن غله که گیرند به تنخواه مواجب ‌ ‌ ‌ در روز سبک باشد و در نرخ گران است

سرباز بمشق است و نظام ار نه سپاهی ‌ ‌ ‌ از فعله و حمال و خرک دار و شبان است

امروز ترا دیده کسان لازم و واجب | حسن فرامرز و جمال رمضان است

وز تیر و کمان کی نزان قامت و ابروی

کین راچو تیر آمد و آن خم چو کمان است

در هجو سردار قشون و همراهان وکفه وقتی که در جنگ گنجه شکست خورده گریخت

بگریز هنگام که هنگام گریز است | رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است

جان است نه آنست که آسانش توان داد | بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است

آن صلح بهم بر زن و از جنگ بدر زن | نه مرد نبرد از پی تجربه و هنر است

آن آهوی رم کرده که در یک شب و یک روز | از رود زکم آمده در دیزج و دیز است

از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک | روس است که دنبال تو بر دشنه تیز است

حاشا که توان آهن و پولاد بریدن | با دشنهٔ مومین که نه شد است و نه تیز است

پر گرد و غبار از چه شود حیف بود حیف | آن سنبل مشکین که بگل غالیه بیز است

با روبنه را خیز و ز معرکه بگریز | آن ظلم ببر بین که چه با عجز بریز است

برگشته بصد دردی و بی عاری اینک | باز از پی اخذ و طمع دانگ و قفیز است

نه دشمن روس است و نه در جنگ جدال است | او تازه عروس است پی جمع جهیز است

چون آن بچه کش گون بدرد لوطی فی الحال | باز از پی طعم و مزه جوز و مویز است

ای خان

ای خاین نان و نمک شاه و ولیعهد
حق نمک شاه و ولیعهد گریز است

شخصم عجب آید که ترا با صد و ده توپ
گرفتن بتبریز آید و نهضت به تبریز است

گوید که غلام در شاهنشهم اما
بالله نه غلام است اگر هست کنیز است

آن پرخور کم دو که بیک حمله ببلعد
هر مایه سور و طبی که بهر سفره و میز است

در عزّ و غنا بین که بالف و بکرور است
در قدر و بها گرچه نه فلس و نه پشیز است

آخر من ایقوم بگوشید کز این مرد
چیزی که شهنشاه پسندید چه چیز است

نه فارس میدان و نه گُرد و نه سوار است
نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیز است

جواب قطعه نواب عبدالله میرزای دارا که از جانب نواب نایب السلطنه نوشته

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان
دست خود دراز کرد ز جاه تو کوتاه یافت

خواست تا ناگاه تازد باره بر خیل تو لیک
حافظان باره جاه ترا آگاه یافت

زان بنان و زان بیان هر لفظ هر معنی که خواست
صد هزاران آفرین از بهر آن افواه یافت

نامه کامد زان خامه شیرین سخن
خویش را خاتون و نظم انوری را داه یافت

دیده و دل چون بآن خط عنبرین بنهاد
ساحتی شادی فزا و راحتی غم کاه یافت

لیک از آن سبک و سیاق لفظ و معنی یافتم
کان دل نازک ز ما بی موجبی اکراه یافت

اِنَّ بَعضَ الظَّنِّ اِثمٌ ای برادر جان چرا
در میان ما و تو بدخواه و بدگو راه یافت

کر شکایت

گر شکایت داری از اقران خود آسوده باش / کآسمان برتر از اقران و از اشباه یافت

ای برادر غم مخور گر غدر اخوان حسود / یوسف کنعانی اول چاه و آخر جاه یافت

اندکی اول صبر کرد آخر به بیداری بدید / آنچه در خواب انجم و آفتاب و ماه یافت

صبر کن جان برادر زانکه کام دل ز صبر / حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت

رو بدرگاه شهنشه زانکه هر کو در جهان / یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت

گوش کن از من پند و در انجام کار خویش کوش / خواه خرج آن نصاب از پنج تا پنجاه یافت

تا نیابی در طلب هرگز نیابی در طرب / کو کسی کو در تجارت بی طلب تنخواه یافت

گر ندیدی چاکری مجرم که از یک لطف شاه / ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت

خود منم آن بنده عاصی که باز از یک نظر / جاه خود از اوج رفعت در حضیض چاه یافت

> خاک درگاه شهنشه باش و عمر خضر بخش
> کآب حیوان این صفت از خاک این درگاه یافت

گر در دو جهان کام دل و راحت جان است / من وصل تو جویم که به از هر دو جهان است

فلسی خرم عشوه اینجا که پدید است / باور نکنم وعده آنجا که نهان است

گویند که آن بارگه عز و نشاط است / گویند که اینجا ره ذل و هوان است

اینجا که پدید آمد بدیدیم چنین است / آنجا که نهان است چه دانیم چسان است

من کوی تو جویم که به از عرش برین است | من روی تو بینم که به از باغ جنان است

صیدم کند آن آهوی مشکین که شب و روز | در گلشن روی تو چمان است و چران است

از زلف چو زنجیر تو در بندم و ورنه | در هم گسلم گرچه دو صد بند گران است

این طایر قدس ار نه بدامت بود از چیست | پابسته که ز هر جا دو جهانست جهان است

در دایره کون و مکان نیست و گر هست | در دام تماشای کون و ببام تو مکان است

تا با سر زلفین تو داریم سر و کار | ما را چه سر و کار بکار دو جهان است

از صوفی و قشری چه نشانست و چه نامست | بی پا و سری را که نه نام و نه نشان است

با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوع است | بی دین و دلی را که نه این است و نه آن است

در کیش من ایمانی اگر هست بعالم | در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است

گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو | آن احمق بیچاره چه داند حیوان است

زآن مسجد و سجاده مشو غره که زاهد | گرگ است و بخواهد که بگویند شبان است

کو بر سر این کوچه بیا هر که خرد زهد | کان زهد فروش اینجا بگشاده دکان است

در رسته ما رسم غریبی است که ایمان | ارزان بخر و کفر آید و بضاعت گران است

گر مذهب اسلام همین است که او راست | حق بر طرف مغبچه دیر مغان است

از خون دل خم خورد این خون دل خلق | با ور شو اگر درد که این بهتر از آن است

در عقم

درحضرت شیخ از نفسی سرد برآرم — معذور بدارید که دل در خفقان است

پنهان نخورم باده و پیدا نکنم زهد — رندی و هوسناکی من فاش و عیان است

کوته‌نظرا زاهد چه عجب گر عجب آید — کین پیر کهن در پی آن تازه جوان است

زنجیر دل اندر کف طفلی است که گر نه — دیوانه چرا در پی اطفال دوان است

دل کز بر من گم شد و پیدا نشود باز — عالم همه دانند که اندر همدان است

پیداتر از این گر بتوان گفت بگویم — تا باز نگوئی تو که این راز نهان است

گیرم که زبان آیدم از گفتن این راز — رسوای غمت را چه غم از سود و زیان است

گر در سر سودای تو بازم سر و جان را — سودی اگرم زین سر و جان است همان است

دل خسته را که بهر عضو زبانی است — خاموش ترا زجمله زبانهاش زبان است

من مست و تهی دستم و هر کس که چنین است — کی در پی مال است و کجا در غم جان است

ای آنکه بجز من کج زدیار تو دورم — چشم دگران جمله بر رویت نگران است

چون نیست کی بدنامی عشق تو درین شهر — با ماست و وصل تو بکام دگران است

اینجا که چنین است پس آنجا که نگفت است — زاغیار زرنجیم چو دلدار چنان است

زاشرار بنالیم چو احرار چنین است — گر نام زما کام زبهمان و فلان است

رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت — گر شرح دهم شرمم ازین کلک و بنان است

آن بدبر منحوس که امروز چو کاوس
با تیر و کمان سوی فلک در طیران است

آن زاهد ظالم که بیا زهد فروشد
کرگی است که امروز بدین کلّه شبان است

اینها همه بگذار خدا داند کا مرد ز
گر تو همه دانی همه کس هیچ ندان است

خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت
اما نه چنینیم من و او هم نه چنان است

گر رزق و فسون است مراد رست حق اما
من حق بقسم ارکار نطق است و بیان است

آن کافر کونی که مرا صوفی گفته است
خود صاحب شغل و عمل شمر و سنان است

بالله که حسینی نبود ور نه درین عصر
بس شمر و سنان است که با سیف و سنان است

گر نیست حسین اینک فرزند حسین است
گر فتنه اشقرقه کوفی نفغان است

یک طایفه سادات حسینی الاصل
نه خورد و نه خوابست و نه آبست و نه نان است

سی و زبود روزه بهر سال و درین سال
روز و شب با جمله چو روز رمضان است

بردند زما هر چه بدیدند یقین بود
خواهند کنون آنچه نداریم و گمان است

ایکاش که کذاب و منافق شدمی نیست
این جمله بقصد دل و تصدیق لسان است

گفتست بشاهنشه گیتی که درین مرز
گنجی است که صد الف در آن گنج نهان است

و آنگاه بطفلی که ندارد چو الف هیچ
یک الف نوشتند نه مهلت نه امان است

آه بکنه و قوم که کار عظیمند
بی سپه و خصم سپهدار کلان است

گر گفتش

گر گفتن این حرف بسر از نهان بود — بگرفتن این وجه زمانش عیان است

ای وای بر احوال فقیری که در این ملک — کارش همه با مصلحت مدعیان است

با اینهمه اینان چه سگند ار نه مرا بیم — از جانب خدام ولیعهد زمان است

گر اوست مرا دست ز دشمن نبود باک — گر شیر ژیان است و گر پیل دمان است

شاها تو چه دانی که ازین عارضهٔ تو — در جملهٔ ممالک چه سخنها بمیان است

بخرام بخرگاه که عالم همه بپسند — جمشید که بنشسته بخرگاه کیان است

ور او نپسندد من اینها بالله — روبه چه شود دشمن من شیر ژیان است

چون خوب و بد من همه با اوست چه گویم — کین خوب بهانست وین بد ز فلان است

با رغبت او هر چه خزان است بهار است — با رهبت او هر چه بهار است خزان است

گر صرصر قهرش بوزد دستی اعدا — چون برگ رزانست که از باد وزان است

ور نکشد دیر که در ساغر این قوم — خون من ماتم زده چون خون رزان است

یا رب تو نگهدار وجودش که امروز — در عالم اگر دادرسی هست همان است

یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود — ظلم است که بگرفته کران تا بکران است

کو هر چه بخواهی تو بفرمای که ما را — چندانکه ترا جور و جفا تاب و توان است

دور از تو و نزدیک بخصم تو بود رنج — تا رنج کبد با سهر و با یرقان است

تمام

بادو رعیش

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شعف است | غلغل چنگ و نی و عود و دف از هر طرف است

شمس را نوبت تحویل به برج حمل است | شاه را نیز اقبال به برج شرف است

چشم گردون همه بر شعشعهٔ سیم و زر است | گوش گیتی همه بر زمزمه‌های دف است

ساقی بزم صبوح است که هنگام صباح | لعل رخشان به لب و کان بدخشان به کف است

جنس جانها همه در طرهٔ ساقی گرو است | نقد کانها همه از بخشش شاهی تلف است

بخشش شاهی بخشنده که ذات وجود | حفظ او را همه از فضل خدا در کنف است

نامور خسرو خصم افکن عباس که آنک | خصم او ناوک آفات جهان را هدف است

آنکه از دست گهربارش در جمله جهان | لعل و یاقوت بارزانی سنگ و خزف است

وانکه امروز به دربارش از خیل شهان | پیشکشهای پیاپی ز صنوف طرف است

یکطرف خازن درگاه به بذل نعم است | یکطرف عارض و دستوری عرض تحف است

آسمان بر درش افتاده به بر دمبدم است | خسروان بر درش استاده به پا صف بصف است

زهره معجز ز سر افکنده و سر برکرده | بهر نظارهٔ این بزم ز نیلی غرف است

چرخ اگر مهر و مه و اخترش آرد به نثار | نه شگفت است که هر پیر کهن را خرف است

زانکه هر ثابت و سیاره که باشد به فلک | جمله بر خاک درش همچو شیم و حشف است

دست شاه آن کند امروز که عالم گویند | بابت این بذل و سخاییت که بذر و سرف است

شاه درخشنده که خوی و شیمه والای شهان / جمله با شیوه ابنای جهان مختلف است

طبع دونان بدرم داری حرص و طمع است / دست ما را بدرم بخشی شوق شعف است

خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم / هرچه در بحر و بر از حاصل کان و صدف است

نه ازین رو که ستاره شمران میگویند / کافتاب فلک امروز به بیت الشرف است

یا ازین راه که آرایش بزم نوروز / یادگاریست که از عهد ملوک سلف است

بل بشکرانه این نعمت عظمی کامروز / روز دارائی سلطان سریر نجف است

خسروا بنده حدیثی باجازت گویم / گرچه برای تو خود از جهان منکشف است

عید خدام تو روزیست که از همت تو / خار کین کسیره از گلبن دین منقطف است

نه یکی روز نوازنسال که در دهر در دشت / روز افزونی و انبوهی آب و علف است

عیدی امروز اگر هست مران عامه راست / که چرا و ستم از بعد هزال عجف است

نه گروهی که نشینند و بپسندند کفر / برق خاطف بود و دین خدا مختطف است

عید اگر کف بید از دفع اعادی شاید / همه را عید و عید و همه را کف و کفاست

نه مگر ننگ نبوند که بملک اسلام / رده کس و کرده چو کرکس هوای جیفست

شاهان گرچه لطیفند و ظریفند ولی / این نه هنگام لطایف نه مقام ظرفست

مگر آنکه و کی بشاخ بزاهد ماند / کشتن یکدم تهی از کاه و علف معتلفست

ازجهالت

از جهادش همه اعراض و تجافی است ولی / در صلواتش تصنع همه میل و حنف است

گر نه تقدیم جهاد افتد ازین صوم و صلوة / چه ثوابست که این طایفه را معترف است

خود تو غواصی و ما جمله شناگر که ترا / در و گوهر بکف و ما همه را لای و کف است

آب بحر ار چه فزونست ولی هر کس را / در خور وسعت گنجایش کف مغترف است

توئی آن شاه مؤید که بتائید خدای / ورع و دینت ببر و تیغ جهادت بکف است

هر کجا رایت صفین مقابل گردد / شاه چون فارس صفین همه جا پیش صف است

جای دارد که همی نازد و بر خود بالد / سلفی کو را مانند تو فرخ خلف است

خوانمت مهر نه مهری که بچرخ از فلکست / دانمت ماه و نه ماهی که برنج از کلف است

همه از نعمت تو جمله پی خدمت تست / هر چه در صلب و رحم کون حصول نطف است

توئی آن شاه جهان آنکه دل و جان ترا / مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلف است

بخدا شیر خدا گر نظری با تو نداشت / هم درین ثغر که صد دشمنش از هر طرف است

با چنین ملک محقر که نه بر وفق حساب / در میان تو و همسایه تو منتصف است

این دو همسایه پر مایه که در مذهب من / وصفشان نیز وبالیست که بر من وصف است

کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز / هر دو را سر بکتف در شده همچون کشف است

لیک درنده چو زنبست و کمین کرده کمین / نه کله محترس است و نه زره مکتنف است

گرگ با گله قرین است چه جای طرب است | کفر را خنده بدین است چه جای شعف است

راستی این که نه دیندار و نه دولتخواه است | هر که امروز بتعطیل و کسل متصف است

زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر | بستم مغتصب است و بجفا معتسف است

هر کجا صومعه و مسجد و معبد بود | همه بتخانه و میخانه و بیت اللطف است

ما همه واقف ازین قصه و دانای نهان | واقف نیست و بفعل و عمل من وقف است

جمله از لطف تو مغرور و ز خدمت غافل | اول این بنده که خود بخطا معترف است

زانکه از جا که دین نشاید غفلت | بعد سی سال که بر درگه شه معتکف است

عفو کن عفو بر این بنده که اکنون هم نیز | اقتصارش بهمه حرفت شعر از حرف است

در فتح خبوشان گوید و این قصیده هفتاد بیت است و همین قدر بدست افتاد

موت و حیاتی که خیر خلق همین است | زندگی آصف است و مرگ امین است

این دو بوقتی بود که پیک بشارت | بر در شاهنشه زمان و زمین است

گوید کی شاه شاد باش که امروز | خادم تو شاد و خاین تو غمین است

مژده ده ای سایهٔ خدا که ترا باز | نصر عزیز از خدا و فتح مبین است

خیبر خاور گشوده گشته چو دریا | امت موسی بچنگ شیر عرین است

قلعه که با برج شمس و شش قران داشت | ده که بقارون علی الصباح قرین است

از دم خمپاره‌های سنگر سرباز	چون دل بیچارگان قلعه انین است
قلعه چو با توپ جلگشد که بکوبند	فرق چه با این حصین و گلین است
کنده چو فرمان رسد که بایدش انباشت	ترک چه داند که داریا که درین است
حکم ولیعهد پادشاه پذیرد	هر که درین عهد از بنات و بنین است
زانکه برای خود او بکس نکند حکم	بلکه برای صلاح دولت و دین است
مهتر شرق است و غرب درگه شه را	چاکری از جرگ چاکران کمین است
حکم هموارش چو روز روشن فرمود	خاک چناران ز خون هنوز عجین است
از لب خندق پیاده لشکری از ترک	رفته ببالای برجهای متین است
ترک بپیچید بر شهاب که در شب	رو بنشیبش طراز دیو لعین است
از مدد عون کردگار شد این فتح	زانکه ولیعهد را خدای معین است

شهر خبوشان شود چو شهر خموشان
کز مدد عون کردگار چنین است

تو گنج خویش پسندی خراب و ملک آبادی	فسانه که شگفت آورد فسانه نیست
نکرو جود تو خود جود شد که شوان یافت	که این زمانه جود هست یا زمانه نیست
تو خود چو عالم جودی که در همه عالم	بهر کران سخن از جود بیکرانه نیست

چرا تو یکجا مال جهان بها دهی
مگر نه شستی از خاک آستانهٔ تست

خدا کواست که با طمع عادتست ترا
بجود ورزی خلق جهان بهانهٔ تست

غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا
بامِ
زبیخ دیوار امروز خانهٔ تست

اگر چه گنج مر اشرکان بمن کویند
خراب کشته زند پر جا بلانهٔ تست

ولی تو دانی وایزد که در فشاندن گنج
خود از خصایص این کو هر یکانهٔ تست

مرا چه غم بود آن چو توجا و دانه نمان
که گیتی آباد از جود جاودانهٔ تست

ای داور دین پرور عادل که زعدلت
آنی تو که در مصر جهان هر که عزیز است

حکم تو چنانست که چون نافذ گردد
ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند

هر حمره که از توپ جهان کوب تو خیزد
گر گنجه وصد زرکت طلب ردسی بدرک

بل تا صد پاسین و بطریورغ پیک عزم
با عدل تو ظالم شواند که ز مظلوم

یک ذره انصاف ز شهباز ستانند
از طاعت درگاه تو اعزاز ستانند

از چشم شبان غمزهٔ غماز ستانند
ترکی ز سپاه تو یک تاز ستانند

از برق شتاب از رعد آواز ستانند
شمشیر تو تا لیسنه وقفقاز ستانند

سرهنک تو با نیزهٔ سرباز ستانند
در ملک تو یک حبه و یک غاز ستانند

جز حاکم پیداگر بوم و بر ما / کو لقمه بحرص از دهن آز ستاند

دست طمعش گر برسد بر جبل قاف / از بال و پر عنقا پرواز ستاند

گر ناظر گردون شود از فرقد و جوزا / خواهد که قرین دزد و انباز ستاند

ور ناظم الحان شود از سجع و اغانی / از پرده منصوری و شهناز ستاند

صد شعبده طباع بباید که درین فن / سرمشق ز آن اخفش همّاز ستاند

خورشید ندیدیم ولیکن بزرگی / از عهد وفا از وعد انجاز ستاند

شلتوک دهد طرح و برنجی که کند آش / با چوب فلک مفت ز رزاز ستاند

زان اشک یتیمان همه اندوخته کاخر / آبش کند و مایه ز خراز ستاند

مالی که بانجام ز ملکی شوان یافت / خواهد که ز یک قریه در آغاز ستاند

برد آنچه مرا بود بجز دل که نیارست / از طره آن لعبت طناز ستاند

آن زهره کجا بود مر او را که تواند / مرغ از کف طفلی قدرانداز ستاند

ترکی که بیک لحظه دل و جان جهانی / زافسون دو جادوی فسونساز ستاند

جان بر غم او دل نهد و در بپسیند / دل در بر او جان دهد و ناز ستاند

عدل تو مگر باز دل غمزده ما / از غمزه آنجادوی غماز ستاند

زان سان که طلب کهنه تجار خزر را / فراش تو از فرقه بزاز ستاند

ای آنکه ز عدلت سگ و تازی شوند
آهو بره ز آهو تبک و تاز ستاند

چون نیست کسی در عهد تو اموال من ایمن
یک اعور عیار ز دغل باز ستاند

گر فاش بخواهی که شود راز دی اول
فرمانغ بلا می که از و راز ستاند

ور توسنی آغاز کند خیز و بفرما
تا ریض قهر تو بها ز ستاند

ور خود نستانی تو مگر باز پیمبر
باز آید و با قوت اعجاز ستاند

زیرا که شهنشه چو ببالا ز بفرمود
کاموال صدور از کف اعجاز ستاند

دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه نوشتست
این مال باطناب با ایجاز ستاند

و انگاه که تصریح و کنایت شواند
یک غاز با یضاح و با لغاز ستاند

گفتم که چو شه عزم فرامان کند این بار
انصاف من از حاکم کزاز ستاند

ناگه خبر آمد که از و نستد و از من
خواهد که ز نو پیشکشی باز ستاند

ور آتش غضب بر سر ارباب و رعایا
استاده و با آنبرو باگاز ستاند

زآن سان که مگر خیل خوارج بتغلب
باج از خشم بصره و اهواز ستاند

با حاکم آشفته و چیلد ز بچپا دل
صد ساله خراج از حشر لا ز ستاند

یا شحنه کوکلان و یموت از پی دزدان
افتاده و مال از وج و داز ستاند

ما بنده شاهیم و شه از بنده سر و جان
باید که بمقدار و به انداز ستاند

ترجره از صوابیف ... است

کرشمه

گر شه طلب مال تو هر جا که یقین است / باید که ز بغداد و ز شیراز ستاند

ور مال خود و مال رعایا همه خواهد / باید که ز یک قلعه بگرآز ستاند

ور مال مرا خواهد انصاف چنین است / گر لشکر غارتگر بیجا نستاند

بر مزرع غارت زده گر دخل نویسد / باید که مباح و بحرا نستاند

چون بنده پس از خدمت یکقرن بنالد / کاین کیفر مخصوص ممتاز ستاند

کو خدمت سی ساله بما باز دهد شاه / تا نعمت سی ساله ز ما باز ستاند

مزدی که گدایان نستانند ز مزدور / ظلم است اگر شاه سرافراز ستاند

این قطعه را در شکایت از حاجی حیدر علیخان شیرازی که چند صندوق دارو مهر کرد

ولیعهد بود گفته

خسروا جز دل این بنده که خود قابل نیست / کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود

شکوه ها دارم اما ز فلکی انکه فلک / یا ز اوباش شود یاور اوغاد بود

مدهی سیم و زر آنرا که نه همچون شب و روز / خود بنامی و قوادی معتاد بود

نکند صاحب شغل و عمل آنرا هرگز / که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود

مسجد و منبر و محراب بحجاج دهد / گوشه گیری همه با سید سجاد بود

من نه شیادم و نه زراقم و در مذهب او / وای بر آنکه نه زراق و نه شیاد بود

جا همارد

جا بجا سازد خوبین همه چون خرقه بگرد ۞ تا یکی عنین به رملکی داماد بود

مشکل بنده و این پیر مشعبد کونی ۞ مشکل زال فریبنده و فرهاد بود

ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز ۞ زان جفاپیشه مرا ناله و فریاد بود

خواجه تاشان مرا بین که معطل دارند ۞ گنج در خاک و مرا بین که بکف باد بود

یکدرم نیست درین کلبه که با راست ولی ۞ گنج قارون همه را در ارم عاد بود

یکره آخر تو ازین پیر خرف گشته بپرس ۞ کین چه افراط و چه تفریط و چه بیداد بود

سایس ناس کجا شاید رقاص شود ۞ قاید قوم چرا باید قواد بود

تو چرا فاقد یک فلسی و سیم و زر تو ۞ که بشیراز رود گاه ببغداد بود

که عبورش بدر حجره تجار افتد ۞ که گذارش بهم کوره حداد بود

که بکشمیر فرستد و زیانی که رسد ۞ از تو و سود ز هر کس که فرستاد بود

بدره شال که از بدره مال تو خرند ۞ با لوفش خری ار قیمتش آحاد بود

بلکه هر جنس که خواهی تو درین مرزش دارند ۞ گر بود هفت بدیوان تو هشتاد بود

یا رب این زهد ریائی چه بلائی بوده است ۞ کین بلاها همه در خرقه زهاد بود

لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی ۞ کاول این قاعده در دین تو بنهاد بود

هر چه فساد بود گر بتحقیق نگری ۞ زین گروه است و بشیطانش اسناد بود

عزلت

عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار | یا دکاریست که میراث ز اجداد بود

لیک اگر آخر این قصه بیاد آرد شاه | غیرتی زانچه در آن واقعه ارشاد بود

چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز | خلف الصدق تو سلطان شه احفاد بود

خود شهنشاه شد آگاه وگرنه بایست | زان گروه آنچه مرا دیده به بنیاد بود

مر ترا خوانی سی ساله بود آنکه مرا | یک دو سال است که گوینده ز حساد بود

آنکه شه کشت و شهی کشت و شهان ز آباء | حذر از خشم بد هر که از و زاد بود

سخنم آید عجب از خسرو عادل ز نسیان | قصد آباء کند و ایمن از اولاد بود

ملک خود ایمن از آن تخمه بد کن کاکنون | هیچو صیدیست که در پنجه صیاد بود

راه این سیل بگردان که به معموره ملک | رخنه فاش اگر باز نه استاد بود

من خود این خار درین باغ نشاندم کامروز | خرمن عمر مرا شعله وقاد بود

وانگهی تجربها کردم و دیدم کین مرد | چاپلوسی کند و در پی ارصاد بود

حال گوساله بر بسته نصر الدین پرس | که چسان چون سر انجش بگشاد بود

سود داد و ستد او همه چون سود قصیر | که به بانوی یمن عرضه بیداد بود

آه از آن مسجد و آن خواندن اوراد نماز | وانتها که پس از خواندن اوراد بود

نه مگر پارس بود مولد سلمان کاکنون | خود ز بخت بد ما مولد شداد بود

بصفت

صفت آب طهارت نبود آب طهور	پاک و ناپاک چو از جملهٔ اضداد بود
خواب بس ای بخت خفته شب بسر آمد	خیز که صبح است و آفتاب بر آمد
خسرو انجم که دی بسیج سفر کرد	اینک امروز باز از سفر آمد
آینهٔ عالم ار ز زنگ فرو رفت	باز فروزان ز صیقل سحر آمد
دیده ز خواب و خمار شوی که گوئی	دولت بیدارم این زمان بسر آمد
در بگشا پرده بر فراز که اینک	حلقه بجنبش فتاد و بانگ در آمد
بار گران سخت چشم رفته ما را	بر سر بیمار خود کز رهگذر آمد
از بر ما گر برفت و محنت ما خواست	فضل خدا این که باز چون بر آمد
شرم کنم گر کنم نثار رهش جان	زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد
شکر قدومش بگو نه شکوهٔ جورش	جورش اگر چه فزون ز حدو آمد
خواست که با ما کند ز بد بتر اما	در نظر ما ز خوب خوبتر آمد
جور خوشش آید زهر که در چمن حسن	سرو قدش از ناز بارور آمد
سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه	سوری و نسرین و سنبلش ثمر آمد
خود ملک است آن پسر بصورت انسان	یا پری اندر شمایل بشر آمد

زآن لب و دندان بچه‌ترم که تو گوئی — حقهٔ مرجان و رشتهٔ گهر آمد

تا لب شیرین بگفتگو بگشاید — گه شکر از لعل و گل ز گلشکر آمد

زنده شود جان از و چنانکه مگر باز — معجز دیگر ز عیسی دگر آمد

خاصه که ناگه ز در در آید و گوید — مژده بده کز قدوم شه خبر آمد

خسرو غازی ابو المظفر عباس — آمد با فتح و نصرت و ظفر آمد

آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا — ساحتی از صدق جلوه گر آمد

وآنکه مگر باغ لطف اوست که هر جا — خرمنی از کفر دید شعله ور آمد

صید شهان جمله وحش و طیر بود لیک — صید شه ما است جمله شیر نر آمد

گرچه شکارش بها نبود و لکن — در همه جا این حدیث مشتهر آمد

کز حد سقو قزال روس ناگاه — رد بولایات لیسنه و خزر آمد

وز حد تفلیس لشکری بتغلب — زی سپایه وان بشور و شر آمد

شه چو شنید این سخن بصید همی تاخت — تا بسر آن گروه بد سیر آمد

پس خبر آمد بشاه روس که اینک — موکب شه همچو سیل منحدر آمد

چاره ندید او جز آنکه باز بسقو — راند بعجلت ز راه صلح در آمد

لشکر تفلیس و گنجه نیز بناچار — جانب بنگاه خویش پی سپر آمد

بافت

جلم

جمله تعداد از خطای خویش که ما را — دیو با این کار زرشت از بهر آمد

ورنه کی خاک و مشتی از خس و خاشاک — سیل دنیا نرا چرا بر رهگذر آمد

الغرض از عزم شه چو لشکر دشمن — جمله لب بان چرا دنشر آمد

شاه بشنود و گفت باید زنهار — داد بهر کو بزنهار در آمد

لیک قضا و قدر چو چشم براهند — تا چه قضای ملیک مقتدر آمد

صاحب روس اندران گروه وطن ساخت — کش سر شیطان شکوفهٔ شجر آمد

زین طمع او را که عهد شاهان بشکست — نفع نیابد که سر بسر ضرر آمد

خواست که سود آید دازین سفر اما — مرگ همین سود او ازین سفر آمد

عهد شکن کار ما نه پسندد هرگز — گرچه خداوند حشمت و حشر آمد

داد گرا آن یگانه گوهر رخشان — چیست که هم تیغ تیز و هم سپر آمد

گر سپر دین نه تیغ تست پس از چه — در کف تست آنکه کف من کفر آمد

تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است — لیک نگاه حافظ دین سپر آمد

شمس فلک مدرک قمر نه لیکن — رای تو شمسی که مدرک قمر آمد

نور خور از ماه روی تست وگرنه — به زچه رو عاریت ستان ز خور آمد

گرچه ز بخت تو خصم خاطر طمع را — مدت ایام زندگی بسر آمد

لیک ز روس ایمنی مجوی که دشمن | هر چه بود خرد تر بزرگتر آمد

چند هزاران هزار خیل و حشر را | کم شده کو از شماره یک نفر آمد

آتش اگر خفته بود که چو برخاست | باز نسیمی ز جا بشعله در آمد

کشور را این اگرچه حاکم پیشین | کرد بد امروز خوب در نظر آمد

کرد به ریخته از حکومت ما رفت | از پس ام خام قلتبان بسر آمد

دشمن همسایه وانگهی شده نزدیک | چون دو مصارع که دست دگر آمد

فرصت جوید صلح و شاه جهان را | کاری در پیش سخت و پر خطر آمد

زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ | جمع دو ضد کار چون تو پرهنر آمد

ورنه نه باور کند خرد که بیک جا | ماء معین جفت نار مستعر آمد

جز تو که داند کار دولت و دین را | از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمد

زار طبیبان بی خرد مشنو زینک | فکر همین کار علت سهر آمد

خاصه بوقتی چنین که از دل و دست | مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمد

عالم در خواب و شاه عالم بیدار | یاور و یارش خدای دادگر آمد

جان و سر ما بعدل و بانصاف | شاه حسین را فدای جان و سر آمد

داد کرد در آستان تو یکچند | در سقرم همچو عاصیان مقر آمد

از ستم

زستم کار دو ملال شرح غمم ار نه | شرح دهم هرچه زین غمم بسر آمد

تا تو برفتی بجای خوان نوالت | ماحضرم جمله پاره جگر آمد

گرچه برای من و عدوی من امسال | از تو همه سیم و ضرب و سیم و زر آمد

لیک مرا ضرب و سیم و زر از تو | جمله بیک طرز و طور در نظر آمد

زآنکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی | غایت آمال منش بی اثر آمد

دوش بزم تو لطف خازن خلدم | سخت تر از عنف مالک سقر آمد

آن تو ئی ای پادشه بس که زنیت | تلخی حنظل حلاوت شکر آمد

ورنه زهر کس که جز تو باشه بالله | شهد بکامم ز زهر تلخ تر آمد

افسر اگر بر سرم نهند تو گوئی | بر سرم از درد دهره و تبر آمد

خواب و نه بر خاک آستان تو ام سر | چشم کجا آشنا به نیشتر آمد

ریزه خوان نوالت اینکه پس از تو | ماحضرش جمله پاره جگر آمد

شکر خدا را که زنده ماندم خندان | خاک در تست باز سرمه بصر آمد

شرط حیات رهی دعای تو باشد | گرچه دعای شریطه مختصر آمد

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح | از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

خلق از همه دنبال تو رفتند بعجلت
یک بره ندیدم که ز سلاخ گریزد

حرفا ز دهنت تست که زینسان بچه تندی
یا تیر که از معده نفاخ گریزد

آنی تو که چون نظم تو سرسری خوانی و تازی
نظم از سخن عمیق و شتاخ گریزد

هر کو بتو همسایه شود در چمن خلد
از جنت و از چشمه نضاخ گریزد

من از تو گریزانم و زیرا که روایت
گر صاحب تقوی ز زنا و سواخ گریزد

ورنه شوان گفت که در جرگه شاهان
شاهین ز حمامات و زافراخ گریزد

در مذهب من از سگ کی باشد کمتر
شیری که چو گاوش بزند شاخ گریزد

مردی که ز صد تیزی صمصام نترسد
شاید که ز یک پره صملاخ گریزد

وان دل که ز صد ترکش جانش نلرزد
باشد که ز یک ناکس جلاخ گریزد

بنود عجب از مرد کشاورز که بدیما
از باغ برون آید و در کاخ گریزد

هر اکبر راجل که چو دی در رسد از دشت
زی شهر بشبلال و بشتراخ گریزد

بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل
در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد

سار است و چکاوک که ز بستان بزمستان
همچون ملخ از بدوی ملاخ گریزد

با این همه عبدی که مولا بود دشمن انسان
با تنه که مصبد ناله و صلاخ گریزد

بر رفته نسبت شوان داد که اسبان
از جلوه که سرو بجلواخ گریزد

[illegible]

مرغی که خورد دانه همه سال ز تاک — حاشا که ز عشقو دو شمراخ گریزد

چون با دغزان بار رزان جمله فرو ریخت — آسیمه بهر لانه و هر لاخ گریزد

سر خوشه‌ها برگ و کلات

بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد — ناچار ازین شاخ بآن شاخ گریزد

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم — مانند تو یک یار وفادار نباشد

چونست که این بار که باز آمدی از راه — رفتار و سلوک تو چو هر بار نباشد

در محفل عام آئی ز آن رو که مبادا — در خلوتکهٔ خاص منت بار نباشد

وآنکه بعبث با در و دیوار بجنگی — کین در خور یاری چو من از یار نباشد

ای جان عزیز من اگر یار منی تو — باید که ترا با دگری کار نباشد

از خانهٔ گل جانب ویرانهٔ دل آی — کانجا اثری ز در و دیوار نباشد

در خانهٔ گل شاید اگر غیر بود لیک — در خانهٔ دل غیر تو دیار نباشد

آنجا سزد ار جز تو کسی ره بود اما — اینجا بکسی جز تو سزاوار نباشد

گر صاحب من در برخ صاحب من بست — تقریع و خجل پیش تو دشوار نباشد

ز اندیشهٔ هر پیشه که آواز برارد — باید که ترا کیک بشلوار نباشد

در خود غلطی کرد چو استاد بانکار — بایست ترا اینهمه اصرار نباشد

من خود کنم اقرار ز دیوانگیم اگر او / اندیشد و گستاخ باقرار نباشد

عالم همه دانند که امروز مرا کار / یک لحظه نباشد که بجز وار نباشد

وانگاه کسی چون تو که حرفی که شنیدی / ممکن نه که در هر سر بازار نباشد

آنی تو که هر جا که بگفتار درآئی / دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد

بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز / جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد

کم گوی که با مرد خردمند سخندان / حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد

تا خوانده و ناگاه میا هر شب و هر روز / تا هیچ کس از روی تو بیزار نباشد

خورشید که هر روز پدید است عزیز است / زان روست که هر روز پدیدار نباشد

مه نیز از آن چهره نهان سازد و هر روز / تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

دین ز چه باقی است ز بقای بوسعید / ملک ز تیغ جهان‌گشای بوسعید

دولت دنیا و پادشاهی عقبی / هر دو مهیاست از برای بوسعید

مهر سپهر ار چه شمع جمع جهانست / گر ضیا یابد از ضیای بوسعید

باغ و بهار ار چه جانفزاست اگر نیست / نسخه از خلق جانفزای بوسعید

عید سعید از برای کسب سعادت / روی نهاده بخاکپای بوسعید

کاغشتی کز عهد وی دین خدا بود — شادی جشن طرب فزای لعید و عید
روز نو از سال نو بسینه نگنجد — هیچ غم از شادی لقای لعید و عید
نسر فلک را نگر که طایر و واقع — در کنف سایهٔ همای لعید و عید
نیست قضا و قدر مگر دو پرستار — روز و شب اندر سرای لعید و عید
آنچه رضای خدا و خلق دران است — جمع کنند این دو بار رضای لعید و عید
زان نبود در تمام عالم یکتن — کو نکند روز و شب دعای لعید و عید
شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید — از سر صدق و صفا ثنای لعید و عید
زانکه کنون ملجا تشیع و اسلام — نیست مگر سایهٔ لوای لعید و عید
وانچه بود مدعای خلق دو عالم — جمله بود عین مدعای لعید و عید
دین نبی و ولی ندارد لاشک — هر که ندارد بدل ولای لعید و عید
زود بود کاسمان بلرزه درافتد — از فرغ و بانگ کوس و نای لعید و عید
هرچه حبال و عصی روسی عیسی — جمله شود خورد اژدهای لعید و عید
خاصه کزین پس رسد خزانه و لشکر — دمبدم از لطف اولیای لعید و عید
قبطی و سبطی نجات و غرق نخواهند — جز بیکی ضربت عصای لعید و عید
قدرت حق کبهان بزرگی و رادی — جای دهد در قبای لعید و عید

لعید و لعید

نعمت ولیعهد بود آنکه شنیدی
تا چه بود نعمت پادشای ولیعهد

فضل علی شاه کز برای مباهات
بر در دربار اوست جای ولیعهد

آنکه کرمهای خسروانهٔ او کرد
پادشها زانهمه گدای ولیعهد

وانکه درمهای بیکرانهٔ او گشت
مایهٔ این جود و سخای ولیعهد

شکر و سپاس وجود نعمت و جودش
گر نه ولیعهد گفت وای ولیعهد

زانکه ولیعهد را بیک نظر او کرد
منتخب از جمله ماسوای ولیعهد

بس سر بازو جان لشکر جانباز
باخته در پای باد پای ولیعهد

باز فرستد سپاه و لشکر کین خواه
دمبدم و نو بنو برای ولیعهد

ما همه سر بر کفیم و گوش بفرمان
تا چه بود قضای رای ولیعهد

نه چو گروهی دغل که یکتن از ایشان
پای نیفشرد در وفای ولیعهد

تو بنخستین چو خواست یاد نکردند
عهد ولیعهد یا وفای ولیعهد

پشت بدادند آنچنانکه تو گوئی
هیچ نبودند آشنای ولیعهد

وای بر آن ناکسان که شرم ندارند
نه ز ولیعهد نه ز خدای ولیعهد

طایفهٔ بی بها که هیچ ندانند
قدر وجود گرانبهای ولیعهد

دشمن اضدای دین پیمبر
دوست جان خود عطای ولیعهد

هان اگر مبقی حیات بود شان | علت دیگر بجز خیبای سعید و وحید

جمله تیول و مواجبت و رسوم است | حاصل هر شهر و روستای سعید و وحید

ور نرسد یکدرم از آنچه هست بجا | آه و فغان خیزد از جفای سعید و وحید

رقعه چو باران نوبهار ببارد | بر سر خدام بینوای سعید و وحید

ور ندهی یکزمان جواب فرستد | غیر شکایت بخاکپای سعید و وحید

تا نه بهر ناسزا خورانند نعمت | اینهمه الحق بود سزای سعید و وحید

خود نه سزا باشد اینکه هر کس و ناکس | جان دهد اندر ره ولای سعید و وحید

ایزد دانا نسزاند که گردد | جان چنین ناکسان فدای سعید و وحید

کام و زبانش مباد گویا هرگز | گر نه ثنائی کند ثنای سعید و وحید

تا مه و خورشید را بقاست مگر اد | ایزد یکتا زما بقای سعید و وحید

در ره دین خدا و ملک شهنشاه
جان و سر ما شود فدای سعید و وحید

خسروا ای آنکه خدام درت از یکنظر | ذره را برتر ز خورشید جهان آرا کنند

هر کجا از لای نفی مردمی باشد سخن | قامت ذات ترا پیرایه از الا کنند

مر ترا فرمان سکندر داد یزدان از ازل | دیگران گر خویشتن را خود لقب دارا کنند

کیسه زین خودپسندان کار زو همسری / با غلامان کاب حضرت والا کنند

تیغ تو بنیاد خصم از ملک دنیا برکند / کین فقیران راحتی در ساحت دنیا کنند

بالله ار انصاف باشد خود بگو کز تیغ تست / کر غنی گردند و بر تو عرض استغنا کنند

گر نبودی تیغ تو ایشان کجا پیدا بدند / کین همه باد و بروت عرضه پیدا کنند

غارتی کاکنون به بنگاه رعایا میکنند / چون تو بایستی که بر لشکر اعدا کنند

لشکر اعدا اهل ایمان که نشان دیده ام / کافرم گر حمله جز بر پشک و حلوا کنند

چون نشاندی تو بجای خویشتن اکنون رواست / کت رعایا خیزند هر دم دعوی بیجا کنند

بنجی ار باشد به تیغ تست و سرهنگان تو / زو همی ترسند و بحث بیجهه برپا کنند

خودکنانه ما چه بود آخر که فرزندان تو / چوب و بند آرند و پای بنده را بالا کنند

وانکهی با پاکزادی که اصل فتنه اوست / قد نازیبا طراز خلعت دیبا کنند

ایزدا آنان ز اجرا بد که زیبا را چنین / بیجهه پیش تو زشت و زشت را زیبا کنند

آه ازین اخوان که خود قصد برادر چون کنند / باز خود در ماتمش افغان و واویلا کنند

یوسف صدیق را خود در تک چاه افکنند / پیش یعقوب حزین با شیون و غوغا کنند

همرکابان من این شوم کافر نعمتند / بالله ازین بوالعجب‌تر کی کسی پیدا کنند

با وجود بوتراب ابن ابی قحافه را / در جهان قایم مقام سید بطحا کنند

چنین

چیست حیثیت ببین کاین قوم نادان را چه قدر — عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند

تا یکی گوساله برخیزد و بانگی کند — دین او گیرند و نقض بیعت موسی کنند

عیسی بیچاره گر یکدم فرود آید ز چرخ — رو بخر آرند و پشت بر عیسی کنند

بس چراغ بی فروغ از روغن لاف دروغ — بر فروزند و عدیل مشعل بیضا کنند

صد سلاسل بی ثبات از کذب بی تمکین و تاب — بهر هر بیچاره در هر ساعتی بر پا کنند

یکدو جو زر پوچ اگر آید بکفشان از نشاط — پای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند

بالله ار این قوم هرگز فرق از زخرف — یا ز مردار علف یا خار از خرما کنند

گاه چون من چاکر مداح خدمتگار را — بیگنه بر درگهت مستوجب یاسا کنند

گاه زنگانی جهودی را که از اعدام بود — در وجود آرند و شیخ مجمع شورا کنند

اشاره بمیرزا محمد زنجانی

پس چنان بی رجوف او با دمکاید درد مست — کاهل نوشجا نه دم اندر دم سرنا کنند

تا بزرق و شید آن زندیق مطرود را — درخور قرب بساط بزم او ادنی کنند

رانده درگاه حق ابلیس تلبیس را — عارج معراج اوج مسجد اقصا کنند

دعوت باغ شمال اندر شتی [illegible] — ثانی اثنین حدیث لیلة الاسری کنند

نیست شد اسامری در ساحری پس اینکه زه — از چه نطق ابکم گوساله را گویا کنند

ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چنان — مرده پژمرده صد ساله را احیا کنند

ورنه

ورنه شاید بایستی کز آن ده روز حرف / هر یکی را خود بعدل و راستی امضا کنند

وعده‌ها را گر وفا بودی کنون بایستی دید / کاندرین هنگامه چون هنگامه غوغا کنند

در بر عرش جلال اندر احادیث طوال / عرض صد منتها دهند و صد فتنها کنند

لیک اکنون آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت / خامشی گیرند پیش حیله و حاشا کنند

ور بگوئی کین خطا بود و تو کردی در جواب / روی پیشانی ز سنگ و آهن خارا کنند

گاه بی شرمی عیاذاً بالله اندر گفتگوی / روی سخت خویش همچون صخره صما کنند

گر کریمان دست خود دریا کنند ایشوم نیز / همزه یکبار زند جای دال و پس دال را یا کنند

با چنین قوم آل خناس آن بدآموزان ناس / شاید ار از منصب خود جمله استعفا کنند

من شنیدم شان خدا ناخواسته اکنون ولی / در حق ما کاش قدری کمتر انشا کنند

بیم آن داریم کز بس نیششان بر دل زنند / شکمان آرند و نطق بسته ما وا کنند

بی خطا گفتم نشاید ساق ایشان را گزید / گر هزاران زخم کاندر دو ساق ما کنند

خود طلیق عرض خویشند اینجا عتبها سزاست / گر زبان شاعران اندیشه پروا کنند

لیک ذره خوردتر ز آن است کاندر بزم تو / خبث او گویند و لا القدر رسوا کنند

خود زبانشان چون قلم ببریده باد آخر دروغ / تا چه صد بر رای ملک آرای تو املا کنند

تو همی خوش باش و خرم باش و صد زینها که هست / در حق ما گر کنند اعدای ما گو تا کنند

منشاندر نسیم

من نبستم که مستی خار و خس شد | زیبها با تهاجد ازان عروة الوثقی کمند

باغ باز از فر فروردین جوان شد | گلستان چون روی یار دلستان شد

طرف گلزار آن چنان شد کز نکویی | خود تو گویی طرف گلزار جنان شد

باغ را ابر بهاری آبیاری | کرد و باد صبحگاهی باغبان شد

الفت سرو و تذرو و بلبل و گل | چون وصال دوستان در بوستان شد

گاه چون معشوق و عاشق با شقایق | سبزه جفتی که سمن با ارغوان شد

لالهای روشن اندر صحن گلشن | طیره بخش روشنان آسمان شد

قطرهای ژاله بر رخسار لاله | چون عرق بر روی یار مهربان شد

آفتاب از ابر چون رخسار خوبان | گه نهان شد در نقاب و گه عیان شد

ابر نیسان بر بساط باغ بستان | چون کف شاه جهان گوهرفشان شد

صبحدم باد صبا باغ صفا را | تا مگر شاید یکی از خادمان شد

از پی خاشاک روبی چست و چابک | آستین برکرد و دامن بر میان شد

پس بپاس منت و پاداش نعمت | همچو فراشان شه با فر و شان شد

شاه عباس آنکه از انصاف و عدلش | نام این عهد و زمان مهد امان شد

باغ صفا یکی از باغات تبریز است که از انشاءات مرحوم ولیعهد است

آسمانی

آسمانی کاسمان و اخترانش	کهنه شادروان کاخی باستان شد
آفتابی کافتاب آسمانش	چاکری از چاکران آستان شد
هندوی گردون که کیوان نام دارد	بر در ایوان جاهش پاسبان شد
مشتری تا مشتری شد نعت شه را	واعظی نغز و خطیبی نکته‌دان شد
ترک انجم آنقدر در فوج جیشش	جان‌فشانی کرد تا صاحب‌نشان شد
تیر چون این پیر مسکین روز تا شب	دفتر اندر پیش و کلک اندر بنان شد
زهره کامد شهره در شادی بزمش	چون یکی از خادمانش شادمان شد
بهر ابلاغ بشارات فتوحش	مه چو پیکی تیزرو هر سو روان شد
خاصه هنگامی که این هنگامه برپا	در ثغور ملک دین از کافران شد
روم شوم و روس منحوس از دو جانب	عزمشان تسخیر آذربایجان شد
هم خدا داند که این کشور خدا را	چند رزم سخت و ناورد گران شد
صد سفر چون هفتخوان کرد این تهمتن	گر تهمتن یک سفر در هفتخوان شد
رایتش را کایت فتح است جولان	گاه در شروان و گه در بیلقان شد
که بر انداز گنجه و در ملک گنجه	پنجه اندر پنجه با شیر ژیان شد
که بروم اندر به بزم و رزم قیصر	چون فریدون با درفش کاویان شد

بگنجد

آنچنان کاسکندر اندر رزم دارا | با دو مرد بدکنش همداستان شد
بل چنان کین پادشه را استعانت | از یکی ذات عزیز مستعان شد
آن سکندر ریک برادر داشت کورا | دیدی آخر کز حسد در قصد جان شد
وین سکندر را برادر در برابر | صد چو دارا بین که دارای جهان شد
برخلاف شاعرانش بنده گویم | نه سیاوش وش نه روئین تن توان شد
کان دو با کاوس با گشتاسب کردند | آنچه کردند و بگیتی داستان شد
وین خداوندی که از آغاز گیتی | هرچه را گفت آنچنان شو آنچنان شد
در بر شاه جهان فتحعلی شه | نیست را ماند که با هستش قران شد
زین سبب زنهاریان که بینی در دو گیتی | کامیاب و کامکار و کامران شد
اژدها واندر جهان آنست کورا | در جدال رومیان و روسیان شد
کی سکندر چون سمندر هر دم اندر | شعلهٔ آتش‌نشین تندر فغان شد
یا سیاوش را بسر باران آتش | بارها باران چو آب از ناودان شد
یا چو خنگ ختلی شه رخش رستم | بر تیغ و تیر بی برگستوان شد
کوس کاوسی بلند آوا شد اما | دیدی آخر آنچه اندر هاماوران شد
وانچه از چنگ پلنگان در سمنگان | وز فسون دیو در مازندران شد

شاه کیخسرو که شد شاهی ازو نو — عاقبت درماند و در غاری نهان شد

جیش شه را زان خطر ناید که شه را — استعانت از خدای مستعان شد

ظلم و جور از طرز و طور عدل و دادش — ناپدید از وهم و بیرون از گمان شد

دست بیداد از گریبان غریبان — ز احتساب بیکرانش بر کران شد

زین همه بگذر که در هنگام هیجا — حصن حفظش حفظ حصن ایروان شد

تا ز نیکت یورش از آشوب و شورش — در بلاد بایزید و موش و وان شد

زان شکست و فتح پی در پی که ما را — در حدود لشکران وارگوان شد

این زمان کایام صلح است و فراغت — کافرم گر فرصت او را یکزمان شد

در چنین فصلی که فرش کوه و هامون — حمله پنداری پرند و پرنیان شد

شاه ما را آن فراغت کو به پیوند — گیتی از تأثیر فصل آخر جنان شد

آنقدر فرصت کجا دارد که داند — بوستان از کی بهار و کی خزان شد

کی نشاط آرد کسی را کو دمادم — گفتگو از برکشاد و غرچوان شد

دل توان دادن بناز نازنینان — بی نیاز از گینیا زار میتوان شد

ورنه تا آید خبر کانیک فلان سر — در فلان سرحد چنین شد یا چنان شد

یا وجوه صرف سربازان غازی — باقی اندیشیش همان دفسلان نشد

تا نبارید ابر در بازار گیتی — نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد

یا دو نام آور به پیام آور به یک جا — خاکبوس درگه شاه جهان شد

آن یکی خدمتگزاران از شاه مسقو — وآن دگر از صاحب هندوستان شد

با چنان فکر و خیال احمق فراغت — خود خیالی بس محال است امتحان شد

یا دبرزم دوست کی آرد کسی گو — نام رزم دشمنش ورد زبان شد

از محمد شه بپرس آنها که با من — در عراق پر نفاق از این و آن شد

هر که با دیوانه شد همخانه آخر — بایدش مانند من بی خانمان شد

مرحوم قایم مقام از قول میرزا شهدی گفته

خسروا دین پرورا ای آنکه کار ملک را — هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود

این همان ملک است و آن کشور که پیش از عهد تو — گفتی از بس شور و شر هنگامهٔ محشر بود

گر نبودی یک سبب بالله که بایستی کنون — سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود

بس خیانت باشد اما هر یکی را از خدمتت — خدمتی فرما که او را لایق و درخور بود

در زمان صلح و هنگام فراغت جز تو کیست — کو نه غافل از فسون خصم افسونگر بود

جز شهنشاه جهان فتحعلی شه از شهان — کیست کو را خسروی مانند تو چاکر بود

وز هزاران بنده کو دارد ز نسل پاک خویش — کیست کو را چون تو خدمتکار و فرمانبر بود

ور نبودی

ور نبودی این چنین بایست جز تو دیگری | وارث تاج و سریر و باره و افسر بود

تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه | از نفاق کینه بدخواهان بد اختر بود

ملک ایران جمله ویران کرده از اعدای دین | گرنه خیل کافر از تیغ تو کیفر بود

ور نباشد حفظ تو این ملک و این کشور همه | پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود

راست خواهی تیغ تو اصلست و کار شرع فرع | ور کسی خواهد جز این گوید کرا باور بود

آن توئی کز صدمت گرز و شکوه برز تو | روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود

زود باشد کز نفاق عزم تو در شرق و غرب | هر کجا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود

عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو | کانقدر جاه و جلال و عز و فخر و فر بود

گنج پرویزی بهر دهلیزشان خاکست و باد | در کف خدام دارای سکندر در بود

با کف تو سیم و زر نبود بگیتی ور بود | پیش خاکی پوشکان در زیر خاک اندر بود

وز تو بانگ چنگ و نی نبود بعالم ور بود | پیش خاتون فلک در زیر نه چادر بود

هیچ گوشی نشنود در عهد تو آوای چنگ | جز نوائی کز بط ناهید خنیاگر بود

گر لب نام شراب آرد کسی در عهد تو | دور نبود گر نفس در حنجرش خنجر بود

ور بدل یاد گناه آرد کسی در عهد تو | هر سر موئیش بتن صد ناوک نشتر بود

بنده شهد بر او چون این بنده بیش از صد هزار | جان فدای آنچنین سلطان دین پرور بود

گر به روز عید فطر از بنده جرمی رفت رفت | عفو تو صد بار از آن جرم عظیم اکبر بود

یا دخمر ار کس کند در شرع کی مجرم شود | نام کفر ار کس برد در شرع کی کافر بود

شاعر ار ذکر نبایستی کند دسبک و بیض | ذکری از بزم صبوح و باده احمر بود

شعر عبدالله کعب و مالک و حسان و قیس | خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود

یا صبا و عندلیب و مجمر اصحاب را | این همه نعمت نشاهنشاه بحر و بر بود

ور بود منکر کسی این ادعا را گو بیا | دفتر اخبار قوم این بنده را از بر بود

خسروا انصاف ده از راویان آخر بپرس | جرم من کی بیشتر از سید حمیری بود

من بلب نام شراب آوردم و جام شراب | حال او صد بار بایستی ز من بدتر بود

من ز انصاف تو دارم چشم آن کز فضل و بدل | حمیری را در دو کون از حضرت جعفر بود

سید سجاد را بنگر که چند انعام و لطف | از پی یک قطعه با کمیت اسکر بود

بو نواس فاجر فاسق به پهن گر نکیده بیت | تا کجا مقبول طبع خسرو خاور بود

از کمیت و دعبل و طرماح و صولی قصها | با امامان هدی در طی هر دفتر بود

صدق دل باید نه ترویر زبان ور نه چرا | اشعری در پیش شیر حق چون اشتر بود

با تند از خبث طینت بس زنا دستان زیاد | آنکه در اظهار زهد افزون ز ابوذر بود

گرگ چون در جلد میش آید بود آفت به میش | پاسبان باید که زین راز آگهتر بود

پرده گر از روی کار ما برافتد یک نفس	کار ما و بجاعت او ضح و اظهر بود
باز کن بر حال من چشم و ببین نخشم من	چون بود گر چون توئی را مثل من چاکر بود
مال دیوان نه همی باید مگر انیان خورند	بنده را هم قسمی از این گنج باد آور بود
کیل حظ بنده را وفی کن از انبار جود	تا ز گنج فضل همچون حظ تو او فر بود
قطب دولت را بود یا رب بشخص تو مدار	تا مدار قطب گردون جمله بر محور بود

جواب قایم مقام از قطعهٔ تقاضائی برّه

قطعه را که اوستاد عراق	در تقاضای برّه فرماید
قطعه آن چنان که باد اجل	کار سوهان واره فرماید
نه همین دودمان آدم را	قطع عیش و مسره فرماید
بلکه قطع حیات عالم را	کرّةً بعد کرّه فرماید
توپ عباس شاه را ماند	که بکیهان مضره فرماید
خاصه وقتی که بانگ جوش و خروش	مرّةً بعد مرّه فرماید
گر اجازت بود جوابش را	حاضر الوقت ذره فرماید
سزد ار قطعه چنین را شاه	صله از سوط و دره فرماید
یا باو آنچه کرده است نقیب	با ادیب معرّه فرماید

یاد مان جناب شاعر را — مملو از لای و خره فرماید
ذره و کوه درد و کاهد — گر بکوه و بذره فرماید

این قطعه در هجو حاجی حسینعلیخان شیرازی است که وقتی مهردار ولیعهد بود

جهاندار و خدیوا آن توئی کامروز در عالم — که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد
نحوس جاهلانت زانچه کرداری تو گر طالع — سعود اختر انت جمله در سلک خدم باشد
میان باشگون و بی شگون فرق و تفاوتها — که در دار خدا وین نکته با وصف قدم باشد
کجا باشد شگون آن ذات مفسد را که افتادش — بعینه همچو عم در ملک شاهان بل اعم باشد
اگر از تخم اسلاف خود است این ناخلف لاشک — زبیخ مرده شو شاخی که روید شاخ غم باشد
وگر از دیگران است آن بحق انصاف این بود کاکنون — بدست دیوزادی بدنژادی مهر جم باشد
از آن دم کین جهود بدقدم را بسط ید دادی — ترا خمیت پامالی درد و محنت دم بدم باشد
گهی نجوا زند در کشور تبریز و خوی مانی — گهی نج از شکست گنجه و وهم از کم باشد
بیا این سفله را مالک کن و دستور ملک کن — که نحسی در سقر خوشتر که سعدی در سقم باشد
وجود مانع الجودش قدم اندر عدم نهادی — که مرد بدقدم بهتر که در ملک عدم باشد
سپید نر که داری با سیاه ماده سودا کن — که با حی خوش قدم بهتر ز حاجی بدقدم باشد
طلا و نقره را خواهی بخواه اما بدان این را — که دینار و درم از بهر ایثار و کرم باشد

بهره طهرانی

هر دبیری از صد گنج پرویزت بود پنهان
همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد

ز سرحد فراهان تا حدود شوره گل یکجا
تیول خاص درگاه تو بر دو جدا ثم باشد

ولی زان ملک بی حاصل ترا حاصل چه آخر زد
حساب دخل و خرج او کتاب کیف و کم باشد

مرا لعنت کن ار با این خیانت پیشه طراران
اگر گنج تو نیم با شد ترا یک قطره نم باشد

سنه عشر و نصف کاری و احتکار غله قحط آرد
ز خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد

مگر شاه جهان فتحعلی شه آنکه در بخشش
خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد

کسی دیده است در سی سال دارائی که در دستش
کتاب دفتر توجیه و در دستش قلم باشد

ز یک من خاک پنجه بار کاه از غله بگرفتن
چه آسیب از چنین کشور از این خیل و حشم باشد

زیان از صد چنین خیل و حشم ناید بدین کشور
بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد

کسی کو شد امین جان و مال مردمان شاها
امین ملک و مال پادشاه محتشم باشد

ز خاک پارس می نازند از خوی چه کم گردی
که از کم کرده هر چه آید بدست منعم باشد

مرا زین در رسید رمان به درین آستان حرمان
که خادم هیچ به محروم و خاین محترم باشد

چرا از دست زشت بدسرشتی زهر غم نوشم
که شهد از دست او زهر است او بدتر ز سم باشد

نه تنها من نه هم چون تیغ سلطانی رسید ستم
کدامین جا نور را از نهیب شیر رم باشد

چرا مار کشتی زود دشمن دین خدا را کش
مگر باید که صید تیغ همین صید حرم باشد

اگر زان کوی بر بستم ستم شد ایزد را که پیوستم
بدرگاهی که کهف العالم و غوث الامم باشد

حدیث حاتم ار داری بیا یاد دگر باشد
حدیث جز مها و نعمت تو محتشم باشد

روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد
چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد

مهر اگر آرد بسی بیجا و بی هنگام آرد
قهر اگر دارد بسی ناباب و ناهنجار دارد

گه یهود چون رزیکیشان تهمت اسلام بندد
گه چو رهبان کشیشان جانب کفار دارد

گه نظرها با ولکینسک و با کپیتان و افیسر
گاه با سرتیپ و با سرهنگ و با سردار دارد

گه بلوری چند از آنجا بر سفاین حمل بندد
گه کروری چند از اینجا بر هیونان بار دارد

گه به تبریز از پطربورغ اسپهی قلاب راند
گه بتفلیس از خراسان لشکری جرار دارد

لشکری را که بکام گرگ مردم خوار خواهد
کشوری را که بدست مردم مردم دار دارد

هر چه زین اطوار دارد عاقبت چون نیک بینی
بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد

تا شد دل من بسته آن زلف چو زنجیر
هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر

تقدیر چنین بود که من دل رفت و نشانم
با قوت تقدیرش اندیشه تغییر

چون دل که اسیر آمد در حلقه آن زلف
تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر

ای زیور ایوان من ایوان من از تو ‌ ‌ ‌ ‌ که طعنه بفرخار زند کاه کشمیر

تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد ‌ ‌ ‌ ‌ چون بی توام از غصه منم رنجه و دلگیر

جان را بدهم شرم ز خم خشیت ملاق ‌ ‌ ‌ ‌ بوسی ندهی عذر لبت شغب تبذیر

رخسار تو گلدسته که رضوانش بتحسین ‌ ‌ ‌ ‌ گویی لب شکر لعل و بگل مشک و بی شیر

جا کرده در آن حلقه دو شیطان که بدین سان ‌ ‌ ‌ ‌ دارند بچم دام و بکف تیغ و بزه تیر

نشگفت که نخچیر کنند مردم دین را ‌ ‌ ‌ ‌ بس هوش همی پر بگرفتند به نخچیر

در تیر چه حیلت که شد ابوالبشر از راه ‌ ‌ ‌ ‌ جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر

وز شعله عشق تو گرد دشمن من راست ‌ ‌ ‌ ‌ در خدمت درگاه خداوندی چه تقصیر

بخشنده چو بر آدم داد از جهان دار ‌ ‌ ‌ ‌ شاید که من بخشد دارای جهانگیر

عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد ‌ ‌ ‌ ‌ اورنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر

تا که بشبیخون سپه نور ز ظلمت ‌ ‌ ‌ ‌ از تاختن آوردی چون باد شبگیر

انکه بلب آب رسیدی که بدیدی ‌ ‌ ‌ ‌ از روز شب شیر در آمیخته با قیر

چون صبح عیان گشت فکندند ز تشکیک ‌ ‌ ‌ ‌ بر صفحه تشویش همی مهره تشویر

این گفت صوابت کنون نهضت ما بود ‌ ‌ ‌ ‌ چون دشمن ما دا که شود در گفت ماند دیر

وان گفت که حرب روا نیست که امروز ‌ ‌ ‌ ‌ هم جیش بتقلیل است هم خصم بتکثیر

نو تن

تو تن بعزا داده که احکام قضا را | نه قدرت تقدیم است و نه مهلت تأخیر
بردی بجنبش سوی حصن مخالف | چونانکه نبی برد سوی بدر بتدبیر
از جنبش تو آزرفت سوی حصن بتجربه | گز شرع نبی رفت ره اسلام بتغییر
هم تیر و سنان آنجا بر صفحهٔ هستی | آجال رجال آورد و در معرض تحریر
از روز جزا داد دگر روز غزا یاد | کانصار بتعزیر و نصارا نهمت بتقریر
افتاده یکی بر خاک از صدمهٔ تاخچ | غلطیده یکی در خون از ضرب شمشیر
یکقوم همه ناله در افکنده بزنهار | یک قوم همه نعره بر آورده بتکبیر
این در رزهش بز و بکف کرده و بدل کین | وآن در که هش کار دغم یار و جان سیر
در موکب عالیست و زیری که قضا نیست | این ملک بتدبیرش چو چرخ بتدویر

این قصیده وقتی که شاهزاده محمد میرزا از عراق به تبریز می‌آمده گفته است

بیا و راحت جان من ای غلام بیار | منم غلام تو برخیز و یکدو جام بیار
از آن مولد هر خیر و شر بشوی عقل | صلاح خاص نخواه و فساد عام بیار
ریا و زهد چو ناموس دین بباد بداد | ز جام می مدد از بهر انتقام بیار
سپیده دم چو جهان وارهد ز ظلمت شب | تو روز روشن بی پردهٔ ظلام بیار
کلاه و شانه و آینه خواه از رخ و زلف | بیاض صبح نهان در سواد شام بیار

وز آن دو سنبل پرتاب عنبرین هر دم | هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار
قبا بپوش و کله برنه و کمر بر بند | سنان بخواه و کمان زه کن و حسام بیار
یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد | سبک گزین کن و زین بند و در لگام بیار
پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب | هر آن تکاور در پویه و خرام بیار
برای لاشه من نیز چارپائی چست | خموش و بارکش و راهوار و رام بیار
بشهر تبریز شهزاده از عراق آید | سپار باره و با جد و اهتمام بیار
کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز | چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
وز آن سپس من و اصحاب و همرهان مرا | در آن مواکب اقبال و احتشام بیار
وز آن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه | ضیای دیدهٔ این عبد مستهام بیار
مرا که حرمت دیرین بباد دادم باز | ازین پذیره شدن عز و احترام بیار
وگر نثاری باید دلی که پیش تو بود | اگر نبخشی بارے بوجه وام بیار
وگر قبول نیفتد بیا و خانه طبع | بروب و هر چه بجا مانده با تمام بیار
جهان جهان گهر از حکمت و کمال ببر | طبق طبق شکر از منطق و کلام بیار
بخاک درگه شاه جهان محمد شاه | یکی عریضه ازین کمترین غلام بیار
که ای پناه جهان و جهانیان آخر | ترحمی بفقیران مستهام بیار

کمال

کمال عجز من اندر نظر نیاورد ولی
جلال جد من آن سید انام بیار

تقدی بسزا بر قبیله که بود
ز نسل طاهر پیغمبر و امام بیار

حقوق خدمت جد و پدر به جد و پدر
بیاد خویشتن ای شاه شادکام بیار

ترا اگر گفت که بدنام زن بمزدی را
امیر حاکم مردان نیکنام بیار

وز آن سبب همه املاک بنده زر یکجا
برون ز قاعده رونق و نظام بیار

بیار ز ملک حلال من آن ستمگر را
که یاد نعمت شاهان بر او حرام بیار

دگر نیارمی باری مکو شنانی را
که این مقوله سخن را باختتام بیار

در مدح خاقان اعظم فتحعلی شاه قاجار گفته

بالله ما هذا الخبر بالله ما هذا الخبر
هذا الذی تصفونه ملک کریم او بشر

من ذا الذی فی الخافقین هو الملیک المقتدر
و هو العزیز المستغاث المستعان المنتصر

من جنة دار النعیم و نعضة نار السقر
و قضائه سوء القضا و قدره فوق القدر

و سخائه سکب السحاب و قتیه صوب المطر
و کلامه ملک الکلام و فکره رب الفکر

هو سید المشرقین و المغربین من بحر و بر
و مقدر الاقدار فی الاقطار من خیر و شر

و ابو الملوک السادة الطهر المیامین الغرر
و ابن الخواقین الغر و القادة الغر الزهر

من آل قاجار الکرام اولی المهابة و الخطر
خلف بن لوری ترک بن یافث مفتخر

يزهو به ترك كما يزهو بسيدنا مضر | ظل من الرحمن بالفتح العلي مشتهر
فالفتح منه والعلى والنصر منه والظفر | والشمس تجري باسمه حتى تغور المستقر
ساس الممالك والملوك اذا نهى واذا امر | فاذا قضى امراً فامار القضاء مؤتمر
واذا تنمر بالعتاب فكل جلد مقشعر | ويدك كدك الصم اسجلاميد الصلاب من الحجر
واذا ترحم بالعباد فكل ذنب مغتفر | ويهز اغصان المنى هز الصبا غصن الشجر
فاذا تبسم ضاحكا فالورد يبسم عن زهر | فكانما ياقوته تفتر عن عقد الدرر
فوحق من حج الحجيج ولبى واعتمر | بمآثر ومفاخر فوق الحكاية والخبر
البدر يحكي خده حاشا وكلا والقمر | او يشبه الصافي الصقيل بذي شوم ذي كدر
ان المليك ابا الملوك هو الذي اعيى الفكر | من كونه معنى واكوان الوجود [illegible]
ملك الممالك والارائك والملائك والبشر | من عنده علم الكتاب وسر آيات الصور

وبيانه فصل الخطاب وكشف اسرار اخر
رب الصحايف والصفاح اذا سطا وسطر

سئمت من امتداد زمان عمري | ومن نهي اتاني بعد امر
ومن يومي ومن ساعات يومي | ومن شهري ومن ايام شهري
ومن شغلي ومن شركاء شغلي | ومن دهري ومن ابناء دهري

فبادرت

فبادت اخوتی وبقیت فردا | وودّ عدانا بلا عضد وظهر
وجاورلی کلاب بنی رعاة | طغاة من ذوی ناب وظفر
اذا ما جئت بالاعجاز یوما | تعارضنی مکایدهم بسحر
وان اشرقت بالانوار لیلا | تقابلنی بنار ذات جمر
فقد اخسل کل قصار بقصری | ولاعب کل فخار بفخری
وشب مقتبلوا نعلی حتی | هووا ان یبلغوا بمقام صدری
فکم من حاسد حسبی ومجدی | وکم من طالب نشبی ووفری

این قصیده را در شکست چوبان و علی کفشه که ولیعهد جوم آن لشکر انبوه را شکست داد

نصرت بیتاب و اقبال بخت و دولت و فتح و ظفر | چاکران آستان شهریار دادگر
هم در آنساعت که خسرو زد خیمه بیرون شد | با غلامان رکابش همرکاب و همسفر
چون رسیدند در ره حد منت تک و پو میزدند | تا مگر گیرند یکره سبقتی بر یکدگر
همچنان رفتیم تا ساحات ملک بارید | یافت از زمین قدوم شه شکوه و زیب و فر
بخت آمد پیش تخت شهریار و عرضه داشت | کی مطیع امر و نهیت زشت و نیک و خیر و شر
رخصتی فرما که از اردوی مسعود رکاب | سوی شهر و قلعه رانم یکدو روزی بیشتر
شاه رخصت داد و چون روزی دو ره پیمود دید | قلعه کز جیب چرخ هفتمین بر کرده سر

گفت بختا این همای این کرّ نامی افلاک نیست   از چه ره باشد بر او شش رعد و داهی عشر

لحظی آنجا ماند دهقان زاده را این شیخ خوی   تا مگر از نام آن حصن حصین جوید خبر

گفت حصن نکرونه است این میمونش گشود   نه بتوپ و نه بلشکر نه بزور و نه بزر

بخت خندان گشت از این گفتار و گفت ای نیک پیر   طالع خیر السلوک باطن خیر البشر

ناگهان از پرده ناموس غباری تیره خواست   کاندر آن شد چهرهٔ خورشید تابان مستتر

موکب سردار اعظم قاید جیش عجم   با همه خیل و حشم آمد ز دور اندر نظر

بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از پی رسید   تا بدست آمد بهیچ حصار و بام و در

هر که جان بیرون کشید از تنگنای آن حصار   سوی شهر بایزید آمد بزاری ره سپر

شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزید   کافتاد اندر خیل دجال از ظهور منتظر

شهر پر آشوب شد پر چین مغاوت شد   گفت بختا این خوش شد حمد القلاب لقد

هم در آندم جامهٔ رومی بتن پوشید و رفت   تا در آن کسوت شود بر چین راهبر

پیر کمره چون بدید رفتار خوان رهنمای   بخت از آن برگشت و غضبان ز حصار آمد بدر

جمله از دنبال مصحف بکف بشتافتند   هر چه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر

راهبان عیسوی با صاحبان مولوی   پیش شعت خسروی بر خاک بنهادند سر

این بکف انجیل و خاج و آن بسر مندیل و تاج   کی ترا اکلیل و تاج از ماه و خورشید تر

رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند — عفو کن تقصیر مشتی ناسزای محتقر

آن تویی کز لطف تو خندان بود باغ بهشت — وآن تویی کز قهر سوزان تیغ نار سقر

رای رای تست و ما خدمتگذار و موتمن — امر امر تست و ما فرمان پذیر و موتمر

شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت — خادمی کارد امیر شهر را از در بدر

روز دیگر کینه‌ستی چون زشب مانند روز مدبران — شد سیاه آمد بشاه از آن سیه‌کاران خبر

کز بلا در و میان آمد بکین بسته میان — صفدری با فر و هنگ لشکری پیچد سر

ناگهان آمد پدید از حصن شهر دربند — آتش توپ و تفنگ و شعله تیغ و تبر

شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم — تا یکی خیزد بدفع آن گروه بدسیر

نصرت آنجا پیش‌دستی کرد و دستوری گرفت — تا بیک رکضت کند آن قلعه را زیر و زبر

پس گزین کرد از سپه فوجی ز روس و بر نشست — با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور

تا حصار دربند حصن شهر با یزید — رایتش را شد مقام و موکبش را شد مقر

بر بروج آمد عروج آن سه فوج بحر موج — چون بجای خستگان بر آسمان اندر سحر

خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن — خوانده شد چون انجام لشکر دشمن کسر

صبحدم جوانی بر در استاده پای — گفتم این خود کیست باشش چیست گفتندم ظفر

گفتمش گر حاجتی داری بحاجب باز گوی — گفت ما لی حاجة الا من فاق البشر

العوض

العرض تا پیش رفت و ثنا گفت و گرفت ... ده هزار از فارسان لشکر پر خاشخر

وز حدود و ناحیه مانند نار حامیه ... بر حصول میه بارید باران شرر

تا براهی بس دراز و پر نشیب و پر فراز ... ترکتاز آز خالیاز آمد بکلی سوله بر

اسب و مرد آمد ستوه از بس دراز تقاق و کوه ... بادماوندی گروه آمد پیاده بی سپر

تا بر آمد بر تلی سر کوب آن هر دو گروه ... خاست بانگ حرب و ضرب و گیر و دار و کر و فر

یکطرف زنهار جوی و یکطرف تکبیر گوی ... بانگ و فریاد از دو سوی آن یا علی این یا عمر

شاه مردان را بگردان چون مدد آمد شکست ... لشکر شیعی سپاه سنیان بد گهر

از کفی تا دشت ترجان کان مرجان شد عیان ... ذر خنس تا حد شهر شور آمد اندر شور و شر

در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین ... از سر ان مشرکین نخل سنان شد بارور

دشتها تشنه بخون و تیغها تشنه بخون ... اینهمه خارا شکاف و آن همه پولاد در

جان دشمن در تگ نعل سمند تیز تک ... هوش اعدا بر پر تیر خدنگ تیز پر

خستگان بسته نالان همچو آهو در کمند ... پشته های کشته در خون همچو ماهی در شمر

غازیان بر تازیان چون بر هژبران پیل مست ... گرشان با مهوشان چون با غزالان شیر نر

دختران پردگی چون اختران در برد نی ... نه بجا در حجاب و نه بمعجر مستتر

مهر رخشان بی سبب لعل بدخشان اندر لب ... خون خلقی در طلب و هیچ بها کرده هدر

کودکان لب گناه اخترفشان بر روی ماه　　گل فشانده بر گیاه و مل چشانده از شکر

رخ چو می در پستی شیر و خوی چو ژاله بر جگر　　لب چو لاله بر عبیر و خط چو هاله بر قمر

شهد و شکر در رحیق و مشک و عنبر بر شقیق　　جام باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر

بس پریزادان نغز آمد چو بادام دو مغز　　دیوزادان را در آغوشش و شیاطین زبر

این چو کبک آن چون زغن این بلنواز آن زاغ کرکس　　این پری آن اهرمن این جان‌شکار آن جان‌شکر

این بگل بو شد زره آن بر زره بند گره　　این چمن مشک تتار و آن کمین بر مشک تر

این بلب بنگ طبرخون آن بتیغ آمار خون　　این گهر در لعل رخشان آن بلعل اندر گهر

در حدود ملک میر آمد ظفر با جیش خویش　　بازپسش شهریار مستعان منتصر

شیخ آنجا بود و دید آن موکب و جیش و حشم　　وآن همه خیل و بغال و ثروت و مال و حشر

تا که آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاک راه　　کی غلامان ترا برخان و قیصر فخر و فر

خدمتی فرما که در انجام آن کوشم بجان　　طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم بسر

شاه پرسیدش که چند از شهرها خواهی شود　　گفت آن تست ملک ارمنیه سربسر

باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی که هم　　گفت لیکن بس سالاران در بار خطر

لیکن اما یک سپه در طاعت اعتاب شه　　یک کس اما نگهبان در بستن ابواب شهر

لوح پیرنگ از برون و نقش اشرنگ از درون　　دل به نیرنگ فسون و لب به آیات عبر

مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم | کار وا رون کمین بدشمن از شئون نفع و ضر

دیده فکر دور بینش در ازل راز هدی | جسته رای نکته دانش از قضا سر قدر

خوانده در خوردی سبق در سبق هنرهای بزرگ | خورده در طفلی بسی جفاهای پدر

رفتنش سر و سبک خیز و سریع و بید رنگ | گفتنش نغز و همه مغز و مفید و مختصر

این بگفت آنجا و از جا جست و از شیران با | برد با خود مهتری چونانکه گفتم با هنر

روز و شب سیراند تا وقتی بپای دز رسید | گرد و سو آشوب محشر بود و غوغای حشر

خاک را سیر آمد و دید از پی شمه حبل او رید | دشت البرز دید از توده لخت جگر

حلق ببریده برادر بر برادر هر طرف | دستها از تیغ پدر هر سو بخون ریزان پسر

لختی آسود و نظر بگشود طبلی کوفت زود | گر عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر

هم در آن ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر | اندر آمد موکب منصور شاه بحر و بر

بخت دشمن شد بخواب و جیش بگذشت از آب | فتح آمد با شتاب و گفت الحکم المستقر

یکدم اینجا باش و آنگاه دشمن سازش بر گرای | یکشب اینجا مان و از نیو رشن پوزش در گذر

شاهر آنگاه بود و فتح لابه منفرد | تا رسید از شهر فوجی ز ثقات معتبر

تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان | داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر

داد شه خط امان و فتح هم در آن زمان | رفت و والی را کشان آورد از قلعه بدر

دولت آمد من بو الفضولی کرد و راه در گرفت | تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر

روز دیگر چون بتخت عاج مهر از فرق تاج | میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر

بدره‌ها از سیم ساده صره‌ها از زر ناب | تنکها از قند مصر و نافه‌ها از مشک تر

شه براو بخشید بر نام او خط در کشید | وز خلاع فاخره شد مستمال و مفتخر

فکر شیطانی برآورد از دل و افکند مکر | کرک عثمانی ز تشریف سلطانی ببر

پس بداد آن ممالک او را خطی سپرد | تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر

با دو صد الف از سپاه راکب و راجل بخلف | کاید اندر یزد و بر فارس حرقی اندر سفر

عزم نهضت چون شه اقبال آمد محکم گرفت | پایه عرش جلال خسرو فرخ سیر

گر ز بهمن لشکر که خود زین مملکت بگرفته ام | باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر

شاه از و بپذرفت گفت | با تو آرد روان بهمن الاف حشر

او از آن سو شد روان و شهریار خسروان | راند لشکر سر بسر از راه ارجیش و تبر

از دگر سو صفدر غازی حسنخان غزنیست | بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر

چیش شد منصور و خیل دشمنان محصور ست | اینک از تائید فضل کردگار دادگر

نیست حاجت لله الحمد این زمان کاید برت | لشکر از طهران و پول از رشت و سردار از ابهر

سرور پروردگار او را آگاه باد نباشد | از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر

جمله سرسبزیم چون گلبن بهنگام ربیع — حال تحریر قصیده خامش شهر صفر

تا جهان باشد بشاهنشاه جهان سرسبز باد — چون گل از ابر بهاری خاصه هنگام سحر

زرفشان بخشید منع وسرفشان رخشنده تیغ

این چو ابر سپید ربیع وآن چو ابر پرشرر

گر سرو به پیوند قد رعنای فرامرز — از پا فتد و بوسه زند پای فرامرز

نه سرو بود در همه تبریز و نه شمشاد — از شرم قد و قامت زیبای فرامرز

این جای بخلخ کند آن جای بنوشاد — کانجا نبود همسر و همتای فرامرز

با سرو سهی باد صبا وقت سحر گفت — کی بنده بالای دلارای فرامرز

از باغ و لب جوی برون از چه شدی گفت — یا جای تو اینجا یا جای فرامرز

ظلم است اگر همچو منی جلوه گر آید — آنجا که بود جلوه گریهای فرامرز

در محفل دارا چو برقص آید و آید — رقاصه گردون بتماشای فرامرز

ور چرخ زند قطره سیماب بود دلیک — سیماب که دیده است بسیمای فرامرز

در دام که بینی که بود دام دل و دین — پیچ و خم زلفین سمن سای فرامرز

ترسم که نهد سبحه زکف زاهد بی خبر — در سلسله زلف چلیپای فرامرز

اما نه که آن کور دل از غایت امساک — هرگز ننهد دل بتماشای فرامرز

ادهم

اوهیچو مگس عاشق حلوا بود اما | حلوای شب جمعه نه حلوای فرامرز

قارون شود از صوفی کیر دره بانداز | پشمینه خرد با زنه دپای فرامرز

خرما بنود منفعتی کیچ پاره بناچار | خاید بعوض هسته خرمای فرامرز

با ساده رخان باده دلیرا چه اگر نیست | بر خاطر شان نقش تولای فرامرز

ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند | این عرضه بخاک در دارای فرامرز

کی شاه جهان کرک که در کسوت میش است | دزدی که بود خازن کالای فرامرز

بر لب سخن از جام می کوثر و در دل | دارد هوس جرعه صهبای فرامرز

احمق بود اما نه بدین مرتبه کاخر | عقبی نهد در سر دنیای فرامرز

آخر نه مگر هر شبه در زیر تو آن خفت | روز از نتوان رفت ببالای فرامرز

زین غم نخورم لیک که با این همه اخلاص | حاشا که دهد دل بتمنای فرامرز

خود باغ جنان شاه جهان راست که پند | هر شام و سحر روی دلارای فرامرز

گر تشنه چو سکندر طلبد چشمه حیوان | گو میطلب از موی سمن سای فرامرز

گل یکدسته روزی که بباغ آید در باغ
زیباست هی چون نخل زیبای فرامرز

جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش | نه شاد ز شادی شو نه غم زده از غم باش

دلبسته

وارسته ز کفر و دین آسوده ز مهر و کین ‌‌ نه رنجه و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش

نه عید جهان‌افروز چون روز خوش نوروز ‌‌ نه عالم سوگ‌سوز چون ماه محرم باش

نه بادهوا بر اوج برخواسته همچون موج ‌‌ نه از اوج سما بر خاک بنشسته چو شبنم باش

نه روضهٔ طوبی خیز چون روضهٔ جنت‌جوی ‌‌ نه در تف تازی تیز چون نار جهنم باش

نه جاهل و جلفی شو نه کامل کلفی شو ‌‌ نه بیت رخافی شو نه اخرم و اخرم باش

نه پیش سپه قایم چون قامت رایت گرد ‌‌ نه باقلو دایم چون طره پرچم باش

از رای نه‌ئی پخته بشنو سخنی سخته ‌‌ نی از پی هر خامی ناپخته چو شلغم باش

گر دست دهد پیری کاندر قدمش میری ‌‌ نه عقل مجرد شو نه جهل مجسم باش

ور کوشش کنی با من بر زن بکمر دامن ‌‌ از عقل مجرد شو در عشق مسلم باش

در عشق همه و زری بی پرده و پرداو تر ز ‌‌ دیوانه و شیدا شو افسانهٔ عالم باش

بر یاد بت کشمیر جانی ده و جامی گیر ‌‌ با جان پیاپی زی با جام دمادم باش

زان لعل لب نوشش می‌نوش به مستی گوش ‌‌ نه بر لب کوثر رو نه تشنهٔ زمزم باش

ما با لب لعل دوست خوش سرخوش و همچو عیسی ‌‌ آن زلف پریشان گو آشفته و درهم باش

رندانه بیا شو را هم بی کم و هم بی کاست ‌‌ نه همچو ریاکاران که راست گهی خم باش

برخیز و ببر پیوند از خویش و زن و فرزند ‌‌ نه یار برادر کن نه یار پسر عم باش

احمدی

جهدی بکن و جان جوی نه جان بکن و نان جوی | نه جاده رنجان جوی نه قاصد سر جم باش

راه طمع و تشویش بر نفس خیانت کیش | بر بسته و بشکسته مردانه و محکم باش

دنیا رت اگر نبود در و شکر کن و دین آر | نه در غم دینار و نه در هم درهم باش

نه راه شیطان بند نه دیو بزندان بند | نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جم باشی | رو دیو هوای خود زندان کن و خود جم باش

در خلد مکن خانه تا دام شود دانه | تا خانه بویرانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود گر دم نیکو ترا زان گندم | گز خوردن او گویند آواره عالم باش

بس گرسنه شب بخفت بی جامه و جاه و حفت | پس خلعت کرمنا بپوش و مکرم باش

صد معجز اگر آری تا با تجره داری | در دست تهی و دیچند چون عیسی مریم باش

در نیمه ره افلاک منزل نکنی زنهار | با عیسی اگر گویند همره شو و همدم باش

گر رای کوب آری برخنک نهم نه زین | نه همچو مه و خورشید بر اشهب و ادهم باش

خوش خوش شو دست کام از خود برگیر و فراتر | بالاتر و والاتر زین طارم اعظم باش

ور پایه همت را بالاتر ازین خواهی | رو چاکر درگاه دارای معظم باش

دربان این حضرت هر جا که رود گو رو | محمود و معزز شو مسجود و منعم باش

با چاکری او بیش از شیر فلک باشی | بر درگه او خود گو از گربه و سگ کم باش

از جوق لشکر شه و امان و مؤخر شو — بر فوق سها که چرخ بشتاب و مقدم باش

عباس شه است آنکش دارا جهان فرمود — کز جمله جهانداران اعظم شو و اکرم باش

در عیش به از پرویز در طیش به از چنگیز — در عمر به از جمشید در ملک به از جم باش

هم با حشر بهمن هم با هنر قارن — هم با تن رویین تن هم با دل رستم باش

بر خلق چو بخشی نفع ترا ز تریاق — بر خصم چو آری قهر قتال تر از سم باش

گر روس کمین تازد چون سد سکندر پای — در روبهی آغازد با حمله ضیغم باش

سرباز و سوار اول از خیل عجم بگزین — پس عزم جهاد روس جزم آر و مصمم باش

ملک قرم و سقوبستان ز قزال نو — بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش

غوغاست بر روس انداز مراکه کسند — آن خیل حشر تا حشر کو در غم و ماتم باش

خافض چو به نزع آید منصوب شود مجرور — گو رایت شمخالی با فتح و ظفر ضم باش

و آن نوح مجاهد باز با لشکر صدق انباز — آن کشتی غیرت را اندر خم دریم باش

و آن والی خیل کرج با خرج هزاران خرج — بر عادت سیم برج و دیگر توام باش

و آن مهدی فرخ فال در معرکه دجال — نه وا بن و نه دنبال بل اسبق و اقدم باش

سردار حسنخان را کو خون عدو نوشد — و آن غازی غاین کو را حمزه معلم باش

زان پس که ثنائی را دارای جهان فرمود — رو هر چه به بینی گو نه اعمی و اعجم باش

آن کیست که گوید خیز و زکفش حق بپرهیز — یا از در شه بگریز یا اخرس و ابکم باش

با بنده که نشاید گفت این قصه و نپذیرفت — گو پیر معمّر گوی یا شیخ معمّم باش

من امر شهنشه را بپذیرم و قول خصم — در معرض جهد و نهی گو لا شو و گو لم باش

ای نایب شاه آخر گر راز نهانی هست — گو ظاهر و باهر شو نه مغلق و مبهم باش

و انکار که پیش از پیش مغشوش و مشوش شد — فرمای که همچون پیش مضبوط و منظم باش

ویرانه شو دهر بوم کانجا گذر آرد بوم — تا کی بیهوده ای شوم گوئی تو که محرم باش

بس بود ثنائی بس گفتار تو و زین پس — نه ملزم مدح و نه معتقد ذم باش

هنگام توقف اردوی همیون در چمن اوجان بعرض جناب صدر اعظم میرزا محمد شفیع رسانیده

ان للصدر خصالاً هی للقدر کمال — انما الصدر کمال و جمال و جلال

حبه للقلب قلاب و للعقل عقال — بغضه کفر و الحاد و وزر و وبال

جوده سکب و نهب للعطاء لا نوال — فهو بالرزق ضمان و له الخلق عیال

عدله قسطاس حق قاسط فیه اعتدال — فیه موت و حیات و ثواب و نکال

و فراق و بعاد و عناق و وصال — و نشاط و انبساط و ملال و کلال

و بیقی الهدی حیا کما یفنی الضلال — فیه للاکوان اعمال خفاف و ثقال

ثم للعمال اعمار قصار و طوال — و لذا یسکنوا فیها الی الاخری ثقال

فخار

فحساب وكتاب وجواب وسؤال ... وجحيم ونعيم وضرام وظلال

قلم في كفه يجري كما تجري النبال ... فيه للكفر اضطراب واضطرام واشتعال

ولدين الحق جاه وجلال وجمال ... وبه ينتظم السلم ويشتد القتال

منه حكم ومثال ومن الدهر امتثال ... فهو غصن مورق منه على الدنيا ظلال

مستظل منه من كان له بالخير فال ... من ملوك وسلاطين لهم ملك ومال

ترتوي من رشحه منه وهاد وتلال ... ورياض وحياض بل بحار وجبال

فهو بحر قعره في الغوص مما لا ينال ... للعدى ملح أجاج وللورى عذب زلال

او سحاب ساكب فيه جواب وسجال ... فانسكاب وانصباب وانهمار وانهمال

ساحر يسحر لكن سحره سحر حلال ... مخبر عما يقول الناس في السر وقالوا

وسواء عنده ماض ومآتي وحال ... قل لحاسدك يا صدر هلموا وتعالوا

لي عصي تهتز ما هزت عصي وحبال ... فلموسى اليوم فضل ولفرعون انفعال

وشتى كان لبعض منهم اليوم مجال ... لن تخاف الأسد ان جالت حمير وبغال

ان اتوا ما الى اعداء اعتابك لوا ... بلغتهم من مواليك سياط وصيال

انت صدر في ذرى الافلاك والاوج نعال ... كل علم لم تعلمه الورى قيل وقال

لك مجد ما له ما دامت الدنيا زوال ... دم وعش بالعز ما هبت جنوب وشمال

در مدح ظل السلطان علیشاه گفته

نوبهار است بیا تا طرب از سر گیریم
سال نو باز هم از کهنه ز دل برگیریم

چون ربیع و رمضان هر دو بیکباز آیند
روزه گیریم ولی در ره دیگر گیریم

حیف باشد که می صافی احمر بنهیم
از کف این فصل و پی صوفی ابتر گیریم

گر بدریوزه یکی کوزه بدست آید
بار این روزه سی روزه از دل برگیریم

صوفیان چون همه پیراهن عنبر گیرند
گر بدست آمدن دامن دلبر گیریم

سبحه گر باید از زلف مسلسل سازیم
مصحف ار باید از آن خط معنبر گیریم

چون گل احمر از گلبن خضرا بشکفت
از تهی ساده بطی باده احمر گیریم

باده روشن بر ساحت گلشن نوشیم
طره سنبل در پای صنوبر گیریم

جنت باقی در چهره ساقی بینیم
شربت کوثر در چشمه ساغر گیریم

زاهد از کوثر و جنت بفسون وعده دهد
ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم

دگر از چوب عسل حرف مکرر گوید
ما از آن تنگ شکر قند مکرر گیریم

زهره در مجلس ما رقص کند چون بنشاط
ساغری از کف آن ماه منور گیریم

سبزه چون با سمن و یاسمن آید بچمن
نسخه از خط آن سرو صنوبر گیریم

در چنین فصلی انصاف کجا رفته که ما
ترک عیش و طرب ساقی و ساغر گیریم

گر کند

گر کند ناه خدا مارا ز آن ماه جدا — کافریم ار نه پی مذهب دیگر گیریم

چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود — لاجرم طاعت هیئت‌ها پیمبر گیریم

گوهر کان بروجرد محمد که بنام — از همه عالم امکانش برتر گیریم

آنکه چون کلک گهربارش نثار کند — جیب و دامان ورق پر ز گوهر گیریم

کلک او را غلط آهوی تبت گوئیم — خط او را بخطا نافهٔ اذفر گیریم

بس خطا باشد اگر نافهٔ آهوی خطا — با خط منشی شهزاده برابر گیریم

قرة العین شهنشاه علی شاه که صد — همچو جمشید فریدونش چاکر گیریم

سایهٔ یزدان که خورشید رخش — پرتوی در خم این طاق مخضر گیریم

نی خطا گفتم مهر و مه و اختر همه را — از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم

آن ملکزاده که با شاه جهانش بجهان — همچو داود و سلیمانش همسر گیریم

با ولیعهد شهنشاهش اُمّاً و اَباً — چون دو سرور که ز زهرا و ز حیدر گیریم

دو جهان هیچ جهانبان نزاد ز هر دو جهان — روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم

میل آنرا همه با جوشن و مغفر بینیم — ذیل این را همه در مسجد و منبر گیریم

عزم آنرا همه آرایش لشکر دانیم — حزم این را همه آرایش کشور گیریم

عیش این را همه مجموع و منظم نگریم — جیش آنرا همه منصور و مظفر گیریم

زاهد این را همه چون جعفر صادق خوانیم / شیخ آن را همه چون حیدر صفدر گیریم
هوش این را همه با نغمهٔ بربط شنویم / گوش آن را همه با نالهٔ شند گیریم
رای والای ترا عقل مجرد خوانیم / روی پیمای ترا روح مصور گیریم
خوی مل‌جوی ترا خلد مقدس یابیم / جود محمود ترا رزق مقدر گیریم
تا بر شیخ قلمت رنگ تشبه جستند / مشک و عنبر را بویا و معطر گیریم
تا بدیل علمت عهد توسل بستند / ماه و پروین را تابان و منور گیریم
خیل خدام ترا گرچه در زهد و ورع / سید و سرور و سلمان و ابوذر گیریم
جز یکی منشی بدکار که در شنعت او / از فحول فضلا حجت و محضر گیریم
ظل ظل الله فرزند شهنشه زکاش / آنکه از رسم و ره منشی گیریم
زانچه همنام نبی کرد در احکام نبی / داستان دگر اندر صف محشر گیریم
ای برازنده خدیوی که بتایید خدای / تاج را بر تو برازنده و درخور گیریم
زان ترا شاهجهان افسر شاهی بخشید / که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم
خسروا دادگرا ترک ادب باشد اگر / پرده از راز نهان پیش شهان بر گیریم
گر اشارت نکنی امروز اجازت بخشی / با وزیر الوزرا این سخن اندر گیریم
آنکه در رای تو چون عرش جهان عرضه دهد / عقل را واله و سرگشته و ابتر گیریم

آنکه طرز سخن از ریاگری حضرت تو ز اهانت ما ارسطو و سکندر گیریم

ای وزیری که ز انصاف تو در کشوری دشت شاهین را کوته ز کبوتر گیریم

چون پسندی تو که در عهد تو با ساده رخان پرده عصمت ناموس ز رخ برگیریم

یا زخیرا که چو خور در خور مستوری نیست همچو زرشتان جهان در پس معجر گیریم

یا چو نابونان کوبنده تا در طلب سیم یا چو خاتونان روبنده و چادر گیریم

ما همه اهل کمال آباد از اهل کمال پایه رفعت بالاتر و برتر گیریم

سخن ار گوئیم چون صاحب و صابی گوئیم قلم ار گیریم چون مانی و آزر گیریم

حجره را با رخ افروخته خلخ سازیم خانه را با قد افراخته کشمر گیریم

همه از سنگ و گل و آب و نمک خیزد و ما از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم

باج حسن از سلاطین جهان بستانیم سیم و زر را من ازبهمن و نوذر گیریم

کآفتاب شه جهانیم و ز خورشید شهان هر سال دو صد بدره مقرر گیریم

با چنین پایه چرا باید در سوق فسوق صدف سیم فروشیم و کفی زر گیریم

ما که خود محور افلاک جلالیم چرا محو اندر کره رد ف بدو ر گیریم

داوری در بر صدر الوزرا آوردم تا از آن کافر بدمذهب کیفر گیریم

ز آنچه با تازه جوانان کند امروز که مر اشتلم خوش از آن پیر ستمگر گیریم

داد ما خود بدهد ورنه تو تا دست رها
بدعای ملک اعظم اکبر گیریم

داور فیصلی شاه که ذرات وجود
همه را باخط فرمانش یکسر گیریم

تا جهان هست شهنشاه جهان زاسجهان
زیب تخت و کمر و یاره و افسر گیریم

دوستانش را چون گل بهاران نگریم
دشمنانش را چون خار در آذر گیریم

عمل فی هذه القصیده من تشکوی مشاکله قصیده جمال الکازرانی

ای بخت بد ای مصاحب جانم
ای وصل تو گشته اصل حرمانم

ای پیش تو گشته شام بیگه روزم
ای با تو برفته شادی یک آنم

ای خرمن صبر از تو بر بادم
ای خانه عمر از تو ویرانم

هم کوکب سعد از تو منحوسم
هم مایه نفع از تو خسرانم

تیغ است ستاره و تو جلادم
سجن است زمانه و تو سجانم

از روز ازل توئی تو همراهم
تا شام ابد توئی تو همشانم

چون طوق فشرده تنگ حلقومم
چون خار گرفته سخت دامانم

عمریست که روز و شب همی دارد
بر خوان جفای چرخ مهمانم

وین سفله که میزبان بود دندم
جز حنظل یاس و صبر حرمانم

خون سازد اگر دهد دمی آبم
جان خواهد اگر دهد لب نانم

جلاب عسل نداده بگشاید — از نشتر درد و غم رگ جانم

زان سان که سگان بجیفه گرد آیند — با سگ صفتان نشانده بر خوانم

این گاه همی زند بچنگالم — و آنگاه همی گزد بدندانم

تا چند بخوان چرخ باید برد — از بهر دو نان جفای دونانم

این سفله که آسمانش میخوانند — کینش من از چه روست میدانم

فرصی دو فزون ندارد و داند — کز برگ و نوا تهی است انبانم

ترسد که بکند یه صد معاذ الله — یک لقمه از آن دو قرص بستانم

ای سفله اگر چه من گدا باشم — روزی خور خوان فضل سبحانم

من دست طمع ز نان تو شستم — تو دست ستم بشوی از جانم

صد شکر که بی نیازم از عالم — تا چاکر شهریار دورانم

آنکس که مرا بباد دندان داد — نان از کف پادشاه ایرانم

عباس شه آنکه از کف رادش — یک قطره چکید و گفت عمانم

زر عکس فروغ مهر چهرش نیست — یک ذره و گفت مهر تابانم

از ریزه نان خوان او باشد — مغزی که بود درون استخوانم

جانم بوجود جود او زنده است — چونانکه بخون عروق شریانم

گرگاه ز حق نعمتش باشم ‌‌ ‌ حقا که ز دست نیست ایمانم ؛

در شکر ز فضل و رحمتش کردم ‌ انکار بود ز فضل رحمانم

تا دور ندیدم آسمان را در ‌ نشنیده ببر چو لیث غضبانم

گوئی نه منم هما که میسکنتی ‌ برتر ز خطر ز چرخ گردانم

مگذیم نه اگر بکام من گردد ‌ او حبس ضعیف بازگردانم

چون شد که کنون ز جور و بیدادش ‌ تا عرش رسد خروش و افغانم

ثعبان و اسد صریع من بودند ؛ ‌ کامروز صریع ثور و سرطانم

این شعبده که فلک شب بازی ‌ هر شام چراکنی هراسانم

من منظر مار و اژدها دارم ‌ از عقرب کور خود مترسانم

این خامه شکسته با داگر باشد ‌ کمتر ز عصای پور عمرانم

با آنکه ثنای شه بروز و شب ‌ میخوانم و برز بانش میرانم

آن شاه که آسمان ز جودش بود ‌ پیوسته طفیل خوان احسانم

گر رزق جهان ز دخل دیوان داد ‌ جز من که ز ذوی الحقوق دیوانم

دانم که ز راه تربیت خواهد ‌ باریک میان لبان نگردانم

نه فام و حمام و خورده و خفته ‌ فربه شده چون خران کاوانم

مضمار ذمرا که پیش آرند — از خیل جهان برد زمیدا نم
اوراق مرا بپاره پیرا ید — تا در گذرد رسد زجفا نم
تا رونق و آب من بیفزا ید — چون لعل دهد بچرخ بو نم
بیمارم و دردمند ادوا نم — بر بهر علاج و راه درما نم
گر تب امتلا بود لاشک — امساک بود مشد بحرا نم
در علت من ز رنج استقاست — بایست مدام داشت عطشا نم
زین جوع و عطش بود اگر آخر — جان بکشاید زین دو در دبرها نم
دان کوردل آسمان همیرا ند — از سفره بیان کلب جوعا نم
ای سفله تو کیستی که میرا نی — از سفرهٔ عام خود بهر نیسا نم
هرچند سفل و مفلسم بین — ز تشنهٔ آب و گرسنه نا نم
صد شکر که در وجود خود هردم — بر خوان طعامهای الوا نم
مرغ دل او آتش غم ایکست هست — گر حرص بود بمرغ بریا نم
با چشمهٔ چشم خونفشان فارغ — از ماء معین و راح ریحا نم
جز خون جگر مباد در جامم — بر خوان شکر اگر هوس را نم
و آنطرفه که روزگار پنداره — کز جوع و عطش تلف ازدها نم

چون شاه ز مرحمت قرین آورد — با خیل هلاک نه نوع انسانم

حیف است که با زحرص وا دارد — بر آب و علف مثال حیوانم

زنجوی مجره جرعه بربایم — نز خرمن چرخ خوشه بستانم

ای شاه جهان چو اینت فرمانست — من بنده به امتثال و اذعانم

دامن بدو عالم از بیفشاندم — شاید ز دو دیده خون بیفشانم

من هر دو جهان بداده بگرفته — یک کف ز غبار راه سلطانم

آن یک کف اگر ز کف رود بالله — نه در غم این و نه در غم آنم

بنده است که بس گران خریدستم — آنخواجه که خویش خرید ارزانم

شاید که ازین زبون ترم دارد — زانرو که ازو گریخت نتوانم

راند که گریز پا نیم ورنه — هر بار که چرا کند گریزانم

صد بار ربال اگر زند سنگم — زان بام بود محال طیرانم

سی سال باستانش خو کردم — اکنون بکجا روم کرا خوانم

گیرم که روم کجا توانم رفت — گر از تو رسد هزار فرمانم

من بنده وی چگونه بپذیرم — حکمی که بود ورای امکانم

این بود سزای من که بفروشی — کای بفلان و که بهانم

چون راه وفا برستی رفتم — شایسته صد هزار چند آنم

ای خواجه پیا بهیچ بفروشم — ور مفت دهند باز نستانم

ای گردش دهر خوارتر خواهم — وی شحنه قهر دورتر رانم

چون شمع بخواهش دل همی — در شعله جان خود بسوزانم

در آتش دل چو لاله بفروزم — در خون جگر چو غنچه بنشانم

چون ژاله بخاک ره بیندازم — چون باده بخون خود بغلطانم

ای تیغ بلا ببر نخ عمرم — وی نیش جفا بزن رگ جانم

ای خنجر کین بخار حلقومم — ای نشتر غم بکاه شریانم

تا من باشم که قدر نعمت را — از خدمت آستان شه مردانم

یکروز ز خلد حضرت ار دورم — نزدیک هزار نار و نیرانم

هم باز چو بار قرب دریابم — آتش که بود شود گلستانم

ای شاه جهان ز حد من باشد — کاینگونه سخن ببزم تو رانم

لیکن بخدا نمانده با این حال — امکان سکوت وجای کتمانم

صد گریه نهفته در گلو دارم — در ظاهر اگر چه شاد و خندانم

گر رای تو بود آنکه من چندی — زان تربت آستان جدا مانم

بایست بمن نهفته فرمائی — زان روز که بود عزم طهرانم
زانکه بکام دشمنان سازی — رسوای فرنگ و روم و ایرانم
من کیستم آخر ای خداگارند — طومار خطاب شاه کیهانم
وانگاه رسول ناامین باشد — یک ناکس ناسزای کشخانم
او ماشطه کی نکوهیده اند — زد واسطه کی نکوهیدانم
دانم که چو باز گردد از انشهر — هم باز نهند هزار بهتانم
چون خادمکی دگر که میگویند — کرده است بها بر دو مهرانم
مپسند بمن که ناکسی قاص — تشنیع کند بنزد شاهانم
از قول تو گوید و نه قول است — سوگند بذات پاک یزدانم
حاشا نکنم که کرده ئی سال — سیراب ز بحر جود و احسانم
زان سان که ز سر گذشت چندین بار — سیلاب سخا ز بحر طغیانم
اما نه چنان که قطره ئی زان بحر — در حلق چکد براز و پنهانم
بل بین و فاش و آشکار آنک — بارد ببرابر فضل نیسانم
من نیز بسفره کیست گو گوید — با همت تو کم از سلیمانم
یا انکه بصدر ثروت و سامان — کمتر ز صد در آل سامانم

یا انکه

یا آنکه بکاخ غرفه و ایوان | در جای گری تو کم ز نعمانم
هم خوردم و هم خورانده‌ام از جودت | انقدر که از شماره و امانم
دادم بخلایق و نپرسیدم | کاعدای منند یا که اعوانم
زینان که چو گرگ خون من نوشند | آن کیست که غیبت کر به خوانم
ایشان نه اگر خجل ز من باشند | من خود خجل از حیای ایشانم
پاداشش منت اگر درین گلشن | بر پای همی خلد مغیلانم
تا من باشم که خار گلخن را | در گلشن خاص شاه بنشانم
من هرچه کنم گناه بود لیکن | از رأفت تست چشم غفرانم
هرچند فزون شود مرا عصیان | عفو تو بود فزون ز عصیانم
امروز ز هرچه کرده‌ام تا حال | وز هرچه نکرده‌ام پشیمانم
افسوس که پیر گشتم و هم باز | در کار جهان چو طفل نادانم
نه سالک راه و رسم تزویرم | نه عالم افترا و بهتانم
نه فن فساد و فتنه میورزم | نه درس ریا و سمعه میخوانم
نه منشی نامه‌های مذمومم | نه مفشی رازهای پنهانم
نه مانع برگ عیش درویشم | نه قاطع رزق جیش سلطانم

زان است که هر زمان بلای تو — آید بسر از جفای دورانم
مانند زری که سکه کم گیرد — پیوسته بزیر پتک و سندانم
چون سیم دغل بهر که بدهندم — هم باز پس آورد بدکانم
ناچیزتر از خزف ببازارم — بی قدرتر از گهر بعمانم
از کار معاد خویش مشغولم — در کار معاش خویش حیرانم
در بند وفا ز طمع آزادم — در چاه بلا ز عذر را خوانم
از بسکه زجان خویش دلتنگم — شد پوست تن مثال زندانم
وز بسکه زهر زمان جفا دیدم — از سایهٔ خویشتن هراسانم
از تیغ جفای چرخ مذبوحم — در کوی وفای خویش قربانم
نه در غم خانمان تبریزم — نه در پی کار و بار طهرانم
ای شاه جهان بما ترحم کن — بر من که زسر گذشت طوفانم
امساک اگر کنی بمعروفم — تسریح اگر کنی باحسانم
بعد از چهل و هفت سال عمر آخر — روی از تو کدام سو بگردانم
من قحبه نیم که هر زمان جائی — بنشینم و یک حریف بنشانم
هر روز مده بچنگ ضرغامم — هر بار مبر بکام ثعبانم

نشاید

شاید که شنیده باشی از خارج — از ضایع مزارع فراهانم

وان قصهٔ دستجان و ساروقم — وانقصهٔ کازران و سیرانم

وان غصهٔ کار و بار مشوشم — وان اندهٔ خانمان ویرانم

جانم بستوه آمد از استوه — تا خود چه رسد بملک کرکانم

زان پس که هزاوه رفت و آباد — یکی در غم طوره و بادرستانم

خدام کمین که پیش ازین بودند — جاروب کشان کاخ و ایوانم

امروز ببین که چون هجوم آرند — بر آب زمین و باغ و بستانم

بستان و سرای من طمع دارند — دربان سرای و بوستان بانم

از اهل وطن خراب شد یک جا — هر جا که عمارتی باوطانم

بل گرسنه عراق محصورند — بالفعل همه رجال و نسوانم

مگذار چنین بدست نامردان — آخر نه مگر ز شاه مردانم

خود جز تو کسی دگر کجا باشد — در فکر و خیال سود و خسرانم

آنم که نباشد ایچ غمخواری — جز لطف تو و خدای منانم

~~من هیچ کاروان پیش از من~~ — ~~رفتند برادران و خویشانم~~

~~گر در غم صبح ماه کنعان بود~~ — ~~میکشم من که پیر کنعانم~~

تنها شدم و بکام دشمنانم — بیچاره و بینوا و سامانم

آسان ز تو باز گردد این مشکل — چون خود ز تو مشکلات آسانم

با آنکه رسد ز عز و جاه از تو — افتاده بکنج بیت احزانم

بالله که نخواهم از خدا خود — جز اینکه فدای تو شود جانم

~~یا رب تو بفضل خویشتن بازی — زین ورطهٔ هولناک برهانم~~

در شکایت از عمال تبریز گوید

دلی دیوانه دارم و ندران در نهان دارم — که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم

مرا تبریز بس خیز بهشت و لب از شکوه لبریز است — چه آذربایجان از ملک آذربایجان دارم

چرا از ضابطان اردش صد طعن و بهتان شنیدم — که قدری آب و ملک آنجا برای آب و نان دارم

ز بیمهران مهر از دل خون گشته جان فرسود — که جز نی مزرعی در کوهسار لیقوان دارم

چسان تنگ شدم ز عامل سهلان و سفهلان — که گوئی خطهٔ کاشان و ملک اصفهان دارم

ز خوان نعمتش نعمت آبادی طمع کردم — که صد آیهٔ غضب شان در جان از شانجان دارم

ز سربازان آتشبار خصم انداز تیر انداز تبریزی — هزاران عرضچی در رهگذر از هرکران دارم

همه خاره‌ها در جنگ و آتشپاره‌ها در جنگ — که پیش حمله‌شان پولاد را چون پرنیان دارم

رسد گر حکم والا کز زمین نی چرخ شو بالا — خدا داند که تشویش از بروج آسمان دارم

بجنگ من

بجنگ من کند آهنگ از آن سرهنگ بی‌هنگ | که هم عارست او هم ننگ آنکه باشش بزبان دارم
علیمردان مردود آن کمین نامرد نامودود | که در اوصاف او صد داستان از باستان دارم
برات فوج شیران زان ببن شد در همه ایران | که هر طعمه نیندازند شهتی استخوان دارم

این قطعه را از قول آقای عبدالرزاق بیک دنبلی به یکی از غلامان گفته

ای عزیزی که مال و جاه ترا | بفنا و زوال مشتاقم
با تو آن روز روزگار گذشت | که منت گفتمی ز عشاقم
بس کن این ناز و غمزه کاندر شرع | گر دو خواهی سزای احراقم
بعد هشتاد سال عمر مگر | بنده باز از گروه فساقم
مر ترا صد دوق سزاست ولی | من نه حدادم و نه دقاقم
گر بعقد دوام خدمت تو | بود چندی عروس اشواقم
خوب کردی که طلاقش کردی | تا خوری بهره ناز اطلاقم
ورنه خوردی تو راست گو پس کو | دخل شهر و تیول رستاقم
چند نازی که این منم امروز | مشرف مستمر و اطلاقم
اگر اطلاق مستمر ز تو گشت | نگران آید آن و میثاقم
لیکن از نخوت تو رنجم از آنک | من نه مخلوقم و تو خلاقم

توکه

توکه تا این دور دوره بودستی	همچو خر زیر سیخ و شلاق قم
کوئی از بند بنکی خواهی	که کنی مستمال اشفا قم
که مخور هرگز این نخواهد شد	ور کند شه طناب وشحا قم
تو نه رزاق عبدی و سجدا	بنده آنم که عبد رزا قم
سجدا اگر خدا شوی نشوم	بنده ات ور شوم قرمسا قم
کاش رزاق کل حواله کند	جای دیگر برات ارزا قم
ورنه تو رزق چون منی ندهی	که نه شیا دم و نه رزا قم
رو بخویشان خویشتن بچپان	هرچه ماندا ز طعوم وازوا قم
که بزرقند و شید شهره نه من	که بآیات صدق مصدا قم
بهر ستی قزل دواتی چند	بر در این قرآوا آن قم
من نه میش شقاقیم که برند	که به ییلاق و که قشلا قم
نه بزد نبلی که رزق رسد	که ز سلاس و گنزا لبا قم
بلبلی چاکرم که ورد بود	مدح شه در عشق و اشرا قم
گر تو ندهی برات بد نقد	از کف خویش شاه آقا قم
شاه عباس آنکه گر نکنم	شکر احسانش از پدر عاقم

حالی آن چاقچور و شال و کلاه | چون بسر بر نهند و بر ساقم
از بر تخت شاه خواهی دید | که برازنده رواق این طاقم
شیر نر را شغال ماده کند | بانگ ارعاد و بیم ابراقم
آب در چشم آفتاب آرد | شعلهٔ برق تیغ برّاقم
تیغ من این زبان بود که بود | بهتر از تیغ و تیر و مزراقم
رستخیز آن بود که با تو کنند | کلک حرّاف و نطق حرّاقم
چند از این لعب کودکان کوئی | من نه پیرم که طفل قنداقم
من مگر کودکم که بفریبی | که مضراب و که مجراقم
یا بهوذم که ترس و بیم دهی | هم ز دوزماق و هم ز یوزوراقم
یا یکی بچه بزرگ کامرو ز | نو بشهر آمده ز روستاقم
شرم دارای نعال و کعب که من | که رئیس صدور اعناقم
آسمان و زمین بمن خندند | گر بود با تو عهد و میثاقم
زانکه تو اوج ظلم و جوری و من | موجی از بحر عدل و احقاقم
دیگهای خود دهان گشوده که من | شیخ اصناف و پیر اسواقم
کم کن آئین طمطراق که نیست | طاقت آن طرنب و این طاقم

نه تو آنی که اکل و شرب تو بود | که ز ادرار و که ز اطلاقم

تو همانی که دخل و خرج تو بود | که ز انعام و که ز انفاقم

چه شد آخر کنون که باید کرد | خاکپای تو کحل آماقم

خلق از خلق ناخوشش تو شدند | جمله مفتون حسن اخلاقم

تا تو با جور با جفا جفتی | بنده در مهر و در وفا طاقم

گر توئی درد بنده درمانم | ور توئی زهر بنده تریاقم

کم تشبثت و اخذت کشحی من | باطل السحر اخذ و شلاقم

زان حذر کن که روز عرض حساب | عرضه کرد بطون اوراقم

نه در عدل شاه و راه عراق
بسته اند و نه بنده دستاقم

ای مشیری که عز و جاه ترا | بدوام و ثبات مشتاقم

بمدیحت که یادگار منست | عاشق صادقی ز عشاقم

بوالهوس نیستم معاذ الله | نه هوسناک نی ز فساقم

گر نه مدح تو در سخن گویم | مستحق نکال و احراقم

سر بدخواه ستر بدگو را | من چو بزازم و چو دقاقم

رزق وشید و فسون چون نخرم | نه فسون سازم و نه زرّا قم
روزی من حواله بر کف تست | گرچه دانم که کیست رزّاقم
چون چنین هست بس فراوان نیست | قسمتا اندر میان ارزاقم
تا گزندی نبینم و نرسد | منت از هر عرو قرمساقم
ور هنر هست چونکه با دگران | نسبت اختصاص و اطلاقم
باز گویم که هست با ذکری | نسبت اهل شهر و روستاقم
هرچه خواهم روا بستن انکه زاخذ | عار ستم بری ز شلتاقم
صاحبا نظم را بعهد چنین | کفشم ولیک هست اسحاقم
لطفا ریا رشد بفهم و ذکا | شهره در روزگار در آفاقم
وانگهی با وفا و صدق و صفا | در زمان فرد و در جهان طاقم
ور نه هستم چو پسته بیمغز | ز درون پوچ از برون چاقم

این قصیده را از قول پاشاخان برادر که بسیار جمیل بود گفته

چشمی بگشا مگر نه من آنم | گر حسن نظیر ماه تابانم
گلبسته مگر کمند زلفینم | شایسته مگر خدنگ مژگانم
با تیر نگه مگر نه فتّاکم | با زلف سیه مگر نه فتّانم

در عشوه مگر نه راحت روح و جسم | وز غمزه مگر نه آفت جانم
چون شد که نبرد خوابگان اکنون | مانند گهر بحر عمانم
زین سبزه فغان که خوابگه بگزید | در سایهٔ سنبل گلستانم
حسن گل اگر ز سبزه افزاید | زان سبزه بگل چراست نقصانم
عشاق مرا چه شد که یکسان شد | اندوه و نشاط و وصل و هجرانم
هیچم بغرض نشد آنکه خواهان بود | یکدم بدو صد هزار تومانم
وانخواجه که بد اسیر و در بندم | امروز کند اسیر دربانم
آن گرمی رسته مرا چون شد | وان دسته مشتری بدکانم
در بسته بکنج حجره بنشسته | سوداگر ورشکسته را مانم
وانگاه بدست واعظی پرگوی | افتاده ز نکبت بد گریبانم
چندان گوید که دل بجان آید | از روزه و از نماز و قرآنم
ای کافر ظالم ار تو دین داری | کم گوی مگر نه من مسلمانم
رضوانت کجا و باغ حسن من | کو وعده دهد بباغ رضوانم
دوزخ ز کجا و نار عشق من | کو زهره برد بنار و نیرانم
اینک بخشم دو زلف جادو بین | کفری که به از هزار ایمانم

دردا

دردا که بپیش چشم این یاران — چون آینه پیش چشم کورا نم
در موقف این معسکر منصور — چون زیره میان شهرکرما نم
کاری نه مرا جز اینکه پیوستن — بنشسته ز خود دکش حیرا نم
وآن بوالهوسان که گرد من بودند — همچون کمان پریده اجزا نم
در مصر که دمبدم آرند — هر روز بسوق برده یارا نم
ایکاش بیک دو نخ بها میکرد — زالی که گران خرد نه ارزا نم
با آنکه خدا گواست یوسف را — در حسن غلام خود نمیدا نم
این است که با مثل تو نپنداری — بر خرمن گل دمیده ریحا نم
خطی است اگر بخد کلرنگم — گردی است مگر بگرد مرجا نم
جرمی بوجود خود نمیدانم — جز موی که رستا ز زنخدا نم
با موی زنخ ببر نخوانندم — صد مصحف اگر ز بر همی خوا نم
وین جرم دگر که کام بدخواهان — بر ناید از این نحیف حمدا نم
ایزد که لباس خلقتم پوشید — از کسوت حسن خواست عریا نم
وین طرفه که غر چکلی و قوادی — خواهم که کنم ولیک شوا نم
زآن روی بپیش خواجگان عهد — ناکامتر از خسیس اقرا نم

جز میر نظام کز وفا دارد | در حضرت خود عزیز و مهمانم
گر او ندهد کان صبر کاید | امروز بدست یک لب نانم
با همت او فزون ز تیمورم | وز دولت او براز سلیمانم
بر شاخ ثنای مدح او دایم | هم نغمهٔ بلبل خوش الحانم
لیکن نه خوش آیدم که از شیوم | برگویم از او هر آنچه من دانم
باری کنمش دعا و این امید | باشد ز جناب مستجابانم
کو را ز قضا اگر گزندی هست | گردد بفدای جان او جانم

تمنا ما بمحمد خان امیر نظام
هست

پیکے از عمال نوشته

ای بزرگی در دو عالم نیست | جز تو مطلوب و جز تو محبوبم
خوب اگر بگذرد بمن باید | از تو باشد همه بدو خوبم
تا تو از فضل صاحبم بودی | طالع سعد بود مصحوبم
بعد و پیش از این ز مهر تو بود | ماه و مهر سپهر مغلوبم
بنده راغب خلق بودم و خلق | راغب خلق و خلق مرغوبم
با همه بد قوار کی گفتی | ثانی یوسف بن یعقوبم
چو ز جا جستمی ز بهر رکوب | مرکب چرخ بود مرکوبم

برجی

چرخ گردون ز خوشهٔ پروین | دسته‌ئی بست بهر جادو یم
پس سپاه سعود را کفشی | خیل نخلند و بنده میو یم
این زمان بین که در بساط دوین | میسکند کاو خر لنگ گو یم
طالبان مرا نگر کاکنون | همه را مستفید و مطلو یم
گر بدرگاه جاه تو گذرد | عمر برای سیاق و سلو یم
وا کنم نطق بسته را آخر | من نه از شکم و نه از جو یم
صبرم از حد گذشت پنداری | بنده قایم مقام ایو یم
چند ازین وعدها که یاد آرید | هم از وعدهای عرقو یم
من نه آنم که چون تو کذابی | بفریبد بوعده مکذو یم
خیز کلک و دوات و کاغذ خواه | تا نویسی جواب مکتو یم
ورنه ظاهر کنم که اکنون نیز | من نه مخذول و نه منکو یم
آسمان و زمین بر آشوبند | با تو آنم که من بر آشو یم
شغل من صدق صرف بود و کنون | بهمان شغل نیز منسو یم
بلکه در خیل اصدقای عباد | تا بروز حساب محسو یم
مرترا سر بصدمه باید کوفت | گر تو بدهی بطبعه مسر کو یم

خانیی چون ترا غضب شاید | من چرا بی گناه مغضوبم
ناهب مال تونی و ترا | دفع باید نه من که منهوبم
نشنیدی که کدخدای عراق | هم درین سال کرد مسلوبم
من چو آئینه‌ام برابر تو | راست بینی که بنده معیوبم
تا تونی حاجب اندرین درگاه | شکر لله که بنده محجوبم

ای وای که یک غلط گفتم | از گفتهٔ خویشتن پشیمانم
جز جادهٔ کوی تو نمیدانم | با این همه وسع ملک سبحانم
در ملک رضا نشستم خوشتر | از گوشهٔ خانهای ویرانم
خاک رهٔ شاه هشتمین بودن | به از شاهی روم و ایرانم
ای دست اجل بگیر بازویم | وی خلعت آخرت بپوشانم
ای سنگ لحد [illegible] نشین | وی خاک بخویش ساز پنهانم
ای شاه غریب دورتر رانم | وی صبح وصال پیشتر خوانم
گوئی که مداد خون باشد | تا کامروز برون شده ز چشمانم
دوشم بوثاق آمد آن خسرو خوبان | می خورده و خوکرده و خندان و غزلخوان

جاهانی

جانهای عزیزان همه در چاه زنخدان — دلهای پریشان همه در زلف پریشان

زلفش بنگار اندر زان حلقهٔ فتّاک — چشمش بخمار اندر زان غمزهٔ فتّان

از غمزهٔ این پیدا بس فتنهٔ خفته — از حلقهٔ آن پیدا بس جادوی پنهان

خورشید فروزانش در پردهٔ ظلمت — در آتش سوزانش سرچشمهٔ حیوان

گوئی پری در شده در کسوت آدم — گوئی ملکی آمده در صورت انسان

آویخته از سرو سهی دستهٔ سنبل — آمیخته با سبزهٔ تر لالهٔ نعمان

سنبل نه زره در بود و سرو زره دار — لاله نه زره سا بود و سبزه زره سان

کس سرو ندیدست که بی معجز عیسی — از زنده بگیرد دل و در مرده دمد جان

سنبل نشنیدیم که بی معجز داود — خورشید بجوشن کند و ماه بخفتان

هر لاله نیارد خفت بر فرش زبرجد — هر سبزه نباشد جفت با حقّهٔ مرجان

این سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس — این لاله مگر آمده از روضهٔ رضوان

در تابم از آن سنبل پرتاب که در شهر — دل دزدد و جان خواهد هم باز بتاوان

بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل — بربسته خود و هم بربسته بسی جان

افکنده بسی دام بلا در ره جانها — افشانده بسی خون دل از دیده بدامان

بربسته بسی پای گرفتار ز رفتار — بگشوده همی دست ستمکار بدستان

مرعی نیست

مرغی است که بر گلبن طوبی است بپرواز | زاغی است که در گلشن خلد است بجولان
بر نور عیان آرد پیرایه ظلمت | در کفر نهان دارد سرمایه ایمان
کافر کیشش توان خواند مسلمانش توان گفت | گر خلد بکافر سپرد آتش بمسلمان
شیطان بود از شیطان من خلد برین را | پیوسته ز دستانش به آرایش بستان
هر آدمیرا دو ملک باشد همراه | نه هر ملکی باشد همسر بد و شیطان
آشفته دلی دیدم در حلقه آن زلف | چون گوی که سرگشته بود در خم چوگان
بیچاره و درمانده و آواره و رسوای | بشکسته و سرگشته و پیسته و حیران
گفتم نه تویی آن من آهی بزد و گفت | انصاف بده جز دل تو کیست پشیمان
گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال | هم بسته زنجیری و هم خسته زندان
گفت این گنه از تست که خبر تو شنیدم | پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان
باز است ترا دیده و من بسته تهمت | شوخ است ترا خاطر و من خسته بهتان
وین طرفه که در زمره دانایان خود را | بشماری و بسپاری دل در کف نادان
گاهی بیکی خواجه سپاریم که باشد | دل کندن ازو مشکل و جان کندن آسان
تا دیده نظر باز و نظر باشد غماز | گر خسته کند اینم دگر خسته کند آن
گر طالب دنیائی بگریز ز شنعت | ور صاحب تقوائی پرهیز ز عصیان

گفتم بخدا از تو پناهم که نداری / شرمی از من و ننگ از خود و اندیشه یزدان

در تاب کمندی که همی جوئی پرخاش / وز تب بگزندی که همی گوئی هذیان

نه تخم سپندی که بر آتش جهد از جای / نه زال نژندی که به شیون کنی افغان

کم گوی و از این گفتن عذر آر بتوبه / شرم آر و بر این دعوی کش خط بطلان

زیرا که منم چاکر سلطان دو زنپد [?] / این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان

گر زندگئی دارم از بندگی اوست / چونانکه بخون زنده بماند رگ شریان

با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار / با رنج سفرها و خطرهای فراوان

کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر / کو مهلت افشاندن جان در ره جانان

هر شب منم و شمع و رقمهای پیاپی / هر روز من و جمع و سخنهای پریشان

تا صبح نگارنده اوراق رسایل / تا شام سپارنده اطراف بیابان

بر دست گهی خامه و استاده به یک پای / در پیش گهی جاده و بنشسته بیکران [?]

بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت / برخوانده گهی دفتر اخبار بدیوان

بنهفته گهی بیعت بگرفته با رمن [?] / پوشیده گهی پیمان بربسته بشروان

که ملتزم پاس که شاه است مشکوی / که بر در گریاس که بار است بایوان

ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیار / مشکوی چو بهشتی که در او حوری و غلمان

بر روشن آن لمعهٔ انوار ثواقب — در گلشن این نغمهٔ مرغان خوش الحان

لحنی که بود نغمه گر حنجر داود — نوری که بود راهبر موسی عمران

چون ماه بر آن منظر شاه است نگه کن — چون سرو در این گلشن دارا است خرامان

دارای عجم دولت جم خسرو عالم — خورشید شهان شاه جهان سایهٔ یزدان

عباس شه آن خسرو غازی که حسامش — هم قاطع کفر آمد و هم قامع کفران

هم بخت از و خرم و هم تخت و هم اقبال — هم جود باو زنده و هم عدل و هم احسان

رخشنده درخشنده نه ماه است نه خورشید — با تیغ سرافشانش و با دست زرافشان

با کوه تیغش که کند روی زمین لعل — کو کوه زرافشان نه ده کوه بدخشان

با اشک بداندیش که آفاق کند پر — کو لؤلؤ لالا نشود قطرهٔ نیسان

تا پور پناهش به پناه آمد و آمد — جوشان و خروشان و سبک خیز و پریشان

اینک سپهی کشتن بتایید خداوند — زی خطهٔ ارمن که شد از ساحت ایران

دل کنده ز مشکوی و سپه رانده به مشکین — بگذشته ز ایوان و روان گشته بمیدان

گوئی که حرام است برو راحت و آرام — مادام که بیرون نکند روس ز اران

یارب مددی ده که در این کعبت مسعود — اعوانش بنصرت رسد اعداش بخذلان

جانها همه قربانش شود گرچه باقضا ام من شرم کنم زانکه بقربانش کنم جان

آه ازین قوم بی حمیت و پدین — کُردری و ترک خمسه و لر قزوین

عاجز و مسکین هرچه دشمن بدخواه — دشمن بدخواه هرچه عاجز و مسکین

دشمن از ایشان بعیش و عشرت و شادی — دوست از ایشان بآه و ناله و نفرین

تیغ و سنانشان ز کار عاطل و دکار — دهره هیزم شکاف و داس علف چین

دشمنان درکش برزد و صحرا طیم — خود همه بی دست و پا بسان خراطین

آن بحصار حصون و فتح ممالک — این بحصار زروع و ضبط حواطین

ریش رشکین گرفته جانب بالا — سبلت مسکین فتاده جاده پائین

قوز برآورده از توالی عشرت — کوز رها کرده از نواحی تشعین

رو بحیار و کدو نهند چو رستم — پشت بجنبل عدو دهند چو گرکین

پشته تابین و مغز و کله سرهنگ — معده سرهنگی پول و غله تابین

کالک ناس رسن خوی خورند و بپسندند — خربزه نخجوان رسیده و شیرین

دست رسل بود ایشان بجای بماند — مزرع سبز سپهر و خوشه پروین

شاه جهان از سر ترحم فرمود — چند نسقچی بهر محلت تعیین

لیک نه بخشید سود بلکه بیفزود — درد دگر از رسوم تیول و تبرزین

با سپهی این چنین و یکدو سپهدار — کرد ولیعهد رو بمعرکه کین

مهر رخشار در مقابل صفین قهر کفار چون مقاتل صفین

نعره کوس آنچنان که نعره شدر حمله روس آنچنان که نعره تنین

روسی دیوانه با پیاده چو سیدق آصف فرزانه با سواره چو فرزین

خسرو قزوین بعزم رزم مخالف آمده برزین بسان آذر برزین

توپ ولیعهد و رعدهای نو آهنگ تیغ حسنخان و برقهای نو آئین

معرکه چون گرم گشت از دو طرف آخر آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین

لشکر قزوین و خمسه دری زان دشت باز پس آمد ز باد توپ نخستین

ماند ولیعهد شاهزاده و توپ و کوب غلغلا افکنده در عوالم ارضین

گفت که اکرام ضیف باید آورد کرده کرم از شور و لقمه سنگین

لقمه سختی چنانکه هضم نگردد تا نکند هضم روح کافر بیدین

کرده کرمی که هیچ معجون هرگز می نکند همچنان تولد تسخین

الغرض آن روز تا بشد و ولیعهد یکه و تنها بصد تحمل و تمکین

تا شب تاری رسید و از دو طرف فتیلا آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین

پس خبر آمد به بارگاه شهنشه واجب و لازم شد این تهنیت و تحسین

شاهی که سر کرد کان چنین که دارید اسم خواتین و راه و رسم خواتین

آینه بکرشمه با انامل مخضوب | غالیه فشانده بر محاسن مشکین

نازک و نرم آنچنان که رنجه کند تن | بالش مخمل بروی زین و نمد زین

مقنعه بنکتا بعادت نسوان | به بود از جبه کتان بعادت دیرین

طایفه نوبلوغ و نوخط و نوکار | نوگلتان درع پوش سنبل پر چین

یوسف مصرند در نکوئی و باید | حلقه نسوان مصر و حجره به سکین

بس عجب است اینکه غانمانه خرامد | دختر ساقی بجنگ شمخر و ساکین

شمخر و ساکین بهل که رستم دستان | پنجه بینداز د ز دست نگارین

زصف ابطال حرب و اسلحه کار | نه براحزاب کفر و معرکه کین

دست نگارین چنان سزد که بعهد | گرد نگون عدوی قهر سلاطین

اینکه شنیدی خبر ز هول قیامت | خیزد و قیامت بدشت هشتدرکین

هشتدرک نی که صد هزار هزاران | از درکات جحیمش آمده تضمین

حد حسام آن چنان که حدت عشاق | آب سنان آنچنان که شربت غسلین

تیب سواران فرشتگان که فرستاد | ناصر حقه برای نصرت یسین

توپچیان آن موکلان که سپارند | کافر بیدین بدست مالک سجین

نیزه سرباز و صالدات یکبار | از دو طرف بر دو سینه آمده پرچین

لشکر تبریز و ایروان و رومی | خصم شکارند همچو شیر دژآگین
دیلم و سر آورده آنقدر که شمارش | نه بقیاس آید و نه حدس و نه تخمین
کفر فتاده بچنگ لشکر اسلام | همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین
ایزد دانا و پادشاه توانا | کرد بعباس شه توجه و تحسین
از پی ابلاغ این بشارت عظمی | رفته بهر سو مبشران و فرامین
خلق دمادم بعیش و عشرت و اطراب | شهر سراسر بزیب و زیور و آئین
خلق دمادم همه شکفته و خندان | چونکه بفصل بهار لاله و نسرین
جمله باقبال خسروی که نثارش | چرخ بلند آورد ز ماه و ز پروین
فتحعلی شاه آنکه منشی جاهش | بر خط خسروان کشد خط ترقین
دولت او در جهان بپاید چندان | کین فلک نیلگون نپاید چندین
افسر او باد بر زبر تارک گردون | تا مه کانون بود و پس از مه تشرین

شاه جهان را دعا بگفت ملک پاک
روح امین گفت صد هزاران آمین

لا بهاء لا دماء لا بیان لا عبارة | فیما ذا تدعی یا مدعی شغل الوزارة
انقطار ام قواده ام بقد کالمنارة | ام بغارین لکل منها الف مغارة

قل متی فرزنت یا بیدق شطرنج الشرارة
ومتی اقرشت یا الام من رهط الفزارة

ان یرانی الفلک الاعظم یوما بالحقارة
این امثالک یا منتوف من تلک الحصارة

اتری شخص قدری بعد ترک الاستتارة
قل لنا من انت حتی تنتمی منک الزیارة

انت نفخ صادر فی صدر ایوان الصدارة
سافر من دارة کانت لک الحجرة جارة

نعم ما بلغت بالآمال من تلک السفارة
فافعلن ما شئت من غیظ وطیش وحرارة

وطلب الاموال من حیث تری لقیا التجارة
وضعفن عشرا علیها تارة من بعد تارة

انما الاملاک من عشریک فی نهب وغارة
وکذا الاملاک فی عدم وعسر وخسارة

وبحکم یا قوم ما غربا لکم صارت مطارة
هل یرجی عاقل من علقم الا المرارة

ذهبت عن دوحة الدولة والدین النضارة
فهو بالله لقرع الشرع والعرف حجارة

وهو فی مخزن بیت المال من دار الامارة
فاعلن بالله ما یفعل بالانبار فارة

او کما تشعل فی محلج القطن شرارة
هل سمعتم سرقة تظهر فی زی التجارة

او رایتم رشوة تحت غشاء الاستعارة
فیه سر قل ما یدرج فی طی العبارة

قلت هذا انه لعاقل یکفیه الاشارة
انا بیکار یودی الحق ام التهمة کارة

من احسن القصاید

دلا تا کی شکستا ز دست هر پیمان شکن بینی
درآ از سینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی

برو بیرون ازین خانه ببر از خویش و بیگانه — گزین دیوان دیوانه گزند جان و تن
سفر یکقطعه از نیران و حب وطن ز ایمان — ولی صد ره سفر خوشتر چو خواری در وطن
درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما — تو این طالع نخواهی دید تا گور و کفن
چو عنقا باشی و معدوم باشی از وجودی — که خود را کامده کام زهیچون زغن
بیا مرغ ار شوی بلبل شو و آشفته گل شو — که گر بینی جفا باری زیار خویشتن
نه مرغ خانه کز هر دمی آب و کفی دانه — گهی جور زنان و گاهی جفای با بزن
همان بهتر چو پروانه گرت آتش بجان افتد — ز شمع انجمن نه شعله خار و گون
وگر چون کبک کهساری ترا آخر رسد کار — ز شست تیرزن نه دست پیرزن
تو ای طوطی که در هندوستان بس داستان داری — چو این مسکین چرا در مسکن دشمن بسکن
ترا خصم دیرینه است او همخانه درین سینه — وزان پر رحم که پر سینه بس آفات و فتن
چرا در خانه دشمن چو محبوسان کنی مسکن — مگر در پای جان چون من ز لطفش رسن
اگر داری هوس بشکن قفس برکش نفس تا بستان — بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن
بباغ اندر شوی تا زاغ و نازان با هم آواز — طربهای نوا از دنبال غمهای کهن
ز حلقوم شب آویز ارغنون با ارغوان خواهی — ز مرغان سحرخیز انجمن بر نسترن
بیا زین شکنا پیر و همان جغد در ویران — که آفت از نشستن هست ره از پریدن شدن

مابر

جهانی را سحر شب تا سحر از دست تو — طمع داری که در طرف مقل کحل و سن منے

تو خود با ترک خونریزی چو بنشینی و برخیزی — هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من بینی

مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو — که جرم دیگرا نرا زین ضعیف ممتحن بینی

خیانت پیشه کردی با من و حق داشتی اما — چه مدبر آمد بر راهزن را رای تن بینی

تو هم از رای و تدبیر من ار سر وا زنی شاید — خیانت پیشه کا نرا پیشکار و رو موتمن بینی

محق را مبطل انگاری و محسن را مسیی انگه — بلیدی را بلید خوانی حسودی را حسن بینی

زفافی را مصافی پیش اگر آید خجل گردی — چو باطل را باطل دانی وغا تو از ختن بینی

تو از فکر غزا و بکر عذرا در گذر ور نه — شوی رسوا چو زین خصلتان عجز و عنن بینی

بگلاف و هنگام گزاف ار مردانی شاید — نه کین تا بوقت کارشان کمتر ز زن بینی

بپا بگذار زین سودا که من خنجر دکا فرم زنها — اگر خر رای شید و شین و رنگ و مکر و فن بینی

همه گندم نما و جو فروش اندار زنیکمن جو — چو بد هند از چه در دنبال آن صد بار هن بینی

تو خود کوه ارشوی کاهی چو یک پیکا هشان خرسی — ز ایشان طمع کین کاستن از خویشتن بینی

مده از عشق آخور همچو خر تن دیر بار اندر — که بس بار محن آخر درین دار محن بینی

ز آخور دور شو گر خر شوی خرکور شو بار — که نه آب و علف خواهی و نه جل نه رسن بینی

چرا باید شگفت آری که چون کاوان پرور — فزون بینی شن هر جا فزونی در سمن بینی

به اندهشادمین پیچی قطوری کز بن پیرهن — قطور نفط و قطران اش تن هشادمین پیرهن

جوادضا مرد جلال نافع را درین میدان — نه پیچی فرق تا در پوید و در تا خشن پیرهن

بیا بکشا زبان هرچه خواهی گو کزین اخوان — نه پیچی مهر تا مهر خموشی بر دهن پیرهن

بهر جا باشی صد به پیچی تن تر نبود — که اینجا خامه جستم بدست اهرمن پیرهن

نهان خدمت که لائق خدمت ادرین حضرت — پریشانی ثمر یا بی پشیمانی ثمن پیرهن

مرا لعنت کن از سرمایهٔ صدق و صفا آخر — درین بازار برآزارا گر غیر از غبن پیرهن

من این سرمایه را آوردم اینجا خطا کردم — تو باری بند و عبرت گیر چون بر حال من پیرهن

ندیدی مر مرا سی سال و ز شب بدین درکه — چنان کاندر کشتی بارپس را با برهمن پیرهن

مگر این بندگیها و پرستشها که من کردم — نبود افزون که اندر بر بت از شمن پیرهن

پس از یکقرن خدمت مرد خدمتها است این کاکنون — فرشته دیو را با هم قرین دیکقرن پیرهن

نیم کر من ملک آخر که این نوع حیوان را — چو من بیخواب و خور عمری مجال از سیتر پیرهن

نه آب و نان نه آبروی کردا کردمن پیرهن — عیالی بیم خورد و بزرگ و مرد و زن پیرهن

درین فصل شتا کز ریزش ابر دی و بهمن — کنار هر شهر کنجی پر از در عدن پیرهن

کن رنده از طفلان شک و اشک طفلان بهمن — اگر خواهی که اطفال بدن شان و مین پیرهن

مرا پیراهن جان چاک اگر گردد بتن زان پیرهن — که طفلان مرا چون کل تن یک پیرهن

گزان

زغال

زغال و هیمه را با سیر و مثقال اندرین جا | بهای چوب چینی تو ده مشک ختن مینی

سکان کوچه را اینجا و قاقم در بر است اما | کسان بنده را از جلد خود دستر بدن مینی

پس آنکه در چنین حالت علاوان دیوانرا | پی اتلاف جان بنده در سر و علن مینی

خدا گوید که بعض الظن اثم و این جا عترا | خداوندا که با این بنده بعض الاثم ظن مینی

زیان چون از زبان آید همان بهتر بود کاکنون | صلاح حال خود در انقطاع این سخن مینی

بیا بگذر ازین نعمت که به هندستان بصد ضنت
چو فضل و بذل بی منت رب ذو المنن مینی

ایا شکسته سر زلف ترک تبریزی | شعار تو همه دلبندی و دلاویزی

عبیر و عنبر بر مهر انور فشانی | عقیق و شکر بر مشک اذفر آمیزی

گهی به سنبل آشفته برگ گل سپری | گهی بلاله نورسته مشک تر بیزی

همی بغلطی بر لالهای بستانی | همی بگردی در سبزهای پالیزی

بباغ و بستان باشی همیشه با مستان | چرا ز صحبت نامحرمان نپرهیزی

دو شوخ مست شد آن هر دو ترک تیغ بدست | که کارشان همه خونخواریست و خونریزی

فغان از آن دو ستمگر که فتنه شان بگذشت | هزار مرتبه از فتنه های چنگیزی

تو گوئی این دو دنیا بخوش شد ز همه عمر | مگر دو رند و دزدی و فتنه انگیزی

غلام

غلام و زلف و رخ شاهدان تبریزم | خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی

جماعتی متنزهند که دام عام کنند | صلاح و سبحه و سجاده و سحرخیزی

ایا منافق معجب من از تو آن دیدم | که دید خضر من از کبر و عجب پرویزی

تو خود برهنه و بی برگ و خوار باشی و زرد | سخاکت داری چون بوستان پاییزی

اگر نه اجوف و مهموزی از چه داری ریش | بهر دو پهلو از ضغطهای مهمیزی

تو خود چه چیزی و آخر چکاره که کنی | فغان و ناله ز بیکارگی و بی چیزی

خدای داد بهرکس هر آنچه لایق تو | نبایدت که بحکم خدا در آویزی

تو خواه راضی باش ای عزیز خواه مباش | بلی قضاست که وارونه میکند بیزی

زمن که با تو باین چربی و باین نرمی | بگویم و تو باین تندی و باین تیزی

جز اینکه با تو بگفتم که خیز و در زد مباش | چکرده ام که بقصد هلاک من خیزی

برو بباش چه باید مرا که پند دهم | ترا بمهر تو با من بکینه بستیزی

مگر نه نایب سلطان روزگار دهی | سزای هرکه کند دزدی کنی تو خیزی

عدوی جاهش نوشد شراب زقومی
مدام دل بشخواهش زلال کاریزی

ای بدیع هستم ترا و من بدیع است اینکه تو | شعر چون من شاعر را شاهد خود میکنی

من چنان گویم که حرف زشت را زیبا کنم | تو چنان گوئی که لفظ خوب را ابتر میکنی
گر بصد لفظ اندرون یک حرف من باشد خطا | تو بیک لفظ اندرون خبط و خطا صد میکنی
لیک در چه ناید در عدد خبط و خطاهای تو | سبحه صد دانه را بردار اگر عد میکنی
جرم یاران را چه بینی هر جا خود تو از نابخردی | زشت را گرد آوری مقبول را رد میکنی
همچنان گر هر چه در شهنامه گفت استاد طوس | اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی
توبه کن استغفر الله کفر محض است اینکه تو | ژاژ احمق را قیاس از راز احمد میکنی
خود ترا با راه و بحث دیگران آخر چه کار | راه حلق خویش را سکین اگر سد میکنی
هر خطائی را خطائی فاش تر آری دلیل | راستگوئی دفع فاسد را بافسد میکنی
خود چرا در سلک نظم و قید وزن آری سخن | ظلم محض است اینکه مطلق را مقید میکنی
گر گنه کردند ثابت کن وگرنه بی ثبوت | بیگناهان را چرا حبس مؤبد میکنی
گر ز من پرسی رها کن این اسیر از بند | ور نمی پرسی وا برام مجدد میکنی
چون کر خر بند کان از نعل و معقود باز | تو چه حد داری که نعت تاج و مسند میکنی
تا کجا جهل مرکب ای بدیع آخر چرا | تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی
در خلاف طبع و حس وا مانده چون حق در دو | بس جدل در بحث عقل مجرد میکنی
مرد دانا را بد آید زین سخنها زینهار | رو زبان در کام درکش گر خوش آمد میکنی

پند من بپذیر از نعت بزرگان در گذر	در به پذیری و اصرار موکد میکنی
گر نگوئی چون صبا آوازه مجمر گوی اگر	نعت شاهنشاه منصور مؤید میکنی

در ره عرض خویش از حلقه الواطری میکنی
عاقبت چون صدرالدین محمد غنی

هرکس که زر و زنبه تر مسد	باید بخورد غذای نفاخ
زیرا که چو نفخ از آن غذا خاست	ناچار برون جهد ز سوراخ
و انگاه بخیر کی نشیند	خود بر جای خواجه گستاخ
و ان کند کند که بنده با فعل	در زحمت آنم آخ و صد آخ

وجهت وجهی مسلماً	لفاطر قد فطرک
آمنت بالله الذی	بصنعه قد صورک
احببت من تحبه	ومن یحب منظرک
تالله کنت هالکاً	فی شقوتی لو لم ارک
فتحت قلبی عنوة	روحی فداک ای سیرک

در سال ... یاد غلی کفته که بر رومی تو بهائی که از لشکر عثمانی گرفتند حک کردند

چون

چون سال بهر از دو صد و شصت و هفت	قیصر بشد فتحعلی شاه رزمخواه
عباس شه زامر ملک شد بمرز روم	زین تو بصد گرفت پیک حمله زان سپاه

بسید الوزرا قایم مقام والد مد خود نوشته است

یا سید الوزراء مالی حاجة	الا الیک وانت تعلم حاجتی
فانظر الی و اسعفنها و اسرح	من شر ایامی و سوء سماجتی

در مدح میرزا حسین ولد میرزا محمد علی اشکذری

آنچه از مژگان خونریز حسین من گذشت	بر حسین کی از جفای لشکر دشمن گذشت
خال و خط شامی بنا گوش صبحی قامتش	در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت

رشتی عمو ای وای که بدنام شدی	بازیچه کودکان حمام شدی
رفتی که کنی رام خودت رام شدی	با این همه پختگی چرا خام شدی

رشتی عمو از حجره سوی دشت مرو	با ساده رخان جانب گلگشت مرو

تبریز نشین و درس خوان آدم شو
سنگین بنشین سبک مشو رشت مرو

رشتی علی این رفتن شرت پوریست
این وحید و طنز و سیرکشت توبه ریست
عاشق باید که نرم و هموار بود
این پست و بلند و کوه و دشت تو ز چیست

ایخواجه مگر محاسنت را چه فتاد
گر صد ره دندانت نگردد آزاد
بر ریش تو یک کوزه گره خواهم زد
زان سان که بدندان تو نتوانیش گشاد

ایخواجه بیا خوشتر ازین پند مخواه
دل از طمع زمانه در بند مخواه
با این تجرد نعل که داری زنهار
از سیر و پیاز و گندنا کند مخواه

ای خالق خلق و ای جهاندار جهان
رحمی کن وزین گنده دهانم برهان
یا شامه و استان ازین مغز دماغ
یا رایحه باز گیر ازان کام و دهان

شیطان تو نه ایجاجی عیاری
بیرون کن ابو البشر زگلزار توئی
اما که درین کار زیان کار توئی
کو مالک خلد و مالک نار توئی

۵۵۵

ای قوم که جذب من بد از غضب است	مغصوبی مال من بد از غضب است
با من مکنید اینهمه نخوت سنجدا	صد مرتبه عزل من بد از نصب است

ولہ

ای سفله ترا بکار شاهان چکار	اینکار خطیر را به بیگانه چکار
من گر همه نقد و جنس دیوان بخورم	من دانم و دیوان تو دیوانه چکار

ولہ

از فقد شعیر اسب و استر همه مرد	در رهت زری بشعر بایست شمرد
وین بارگران که بستم اینجا از شعر	احمال سفر بدوش خود باید برد

ولہ

ایخان عظیمشان مرا خوار مبین	خود را گلو نرسته بگلزار مبین
تو نصف گلی نه کل چو چشم احول	یکرا دو بدیدار بدیدار مبین

ولہ

این شعر بود که جان از و در تب است	یا ثالث بوی سیر و دود شطب است

چون میوه ربا ئیه لرزه است و لے
لرز عجبی که مرگش از پی نه تب است

صد دگر پنجاه است
و نصف پنجاه بیست
پنج است که مطابق عدد
شئ قبیح الذکر است

نه دل

نه دل نه دین نه زور و نه زر ستم | بعجز و ناتوانی اندر ستم
بهرم گر ببخشی در خور تست | بقهرم گر بگیری در خور ستم

وله

دنیا که درو خوبی و خرسندی نیست | جائیکه بهر او دلی بندی نیست
چیزیکه در آن فنی و پسندی نیست | در هست بجز خان دماوندی نیست

وله

کفشی که نشد خوب که گشتی مغضوب | بد شد که بشاه از تو شمرند عیوب
ایخواجه ترا چه با من و خواجه من | من دانم و آنکه بد کند با من خوب

وله

شیطان که همیگوید افسون کردم | آدم ز جنان خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود دگره میگفت | از پایه او نه کم نه افزون کردم

اینمجموعه خرائد و گنجینه فرائد که دراری منظوم و لآلی منثور است بسعی
و اهتمام فخر الحاج والمعتمر حاجی ابراهیم در دار السلطنه تبریز
بصنعت طبع در آمد تحریراً فی شهر
ربیع الآخر سنه ۱۲۹۴

امشب همه شب عروس ملک عجم است
یا آفت دنیا رو بلای آدم است

مریم باید بفکر کرشش اما
عیسی اگر شش بن بن مهد بود

آسوده وجودی که برآن رحمت داری
آلوده بزحمت تو هر غمی

ناصح چو بگیتی تو سراسر غلطاست
بالله که غلط بر تو گرفتن غلطاست

هوالله

دیباچه کتاب مستطاب

از منشآت خاطر نقاد و طبع

وقاد مفخر الکتّاب منبع الفضل والآداب

قدوة الادبا تاج البلغا عالیجاه مقرّب الخاقان

محمود خان ملک الشعراء است که در دولت قوی

شوکت قاجاریه خلّد الله ملکهم بلقب ملک

الشعرائی بوراثت و استحقاق خلفاً عن سلف

سرافراز و مشارالیه بعلاوه فضایل صوری

و معنوی در حسن خط و بیان و فنون

نقاشی از دیگران

ممتاز است اللهم

ختم بالخیر